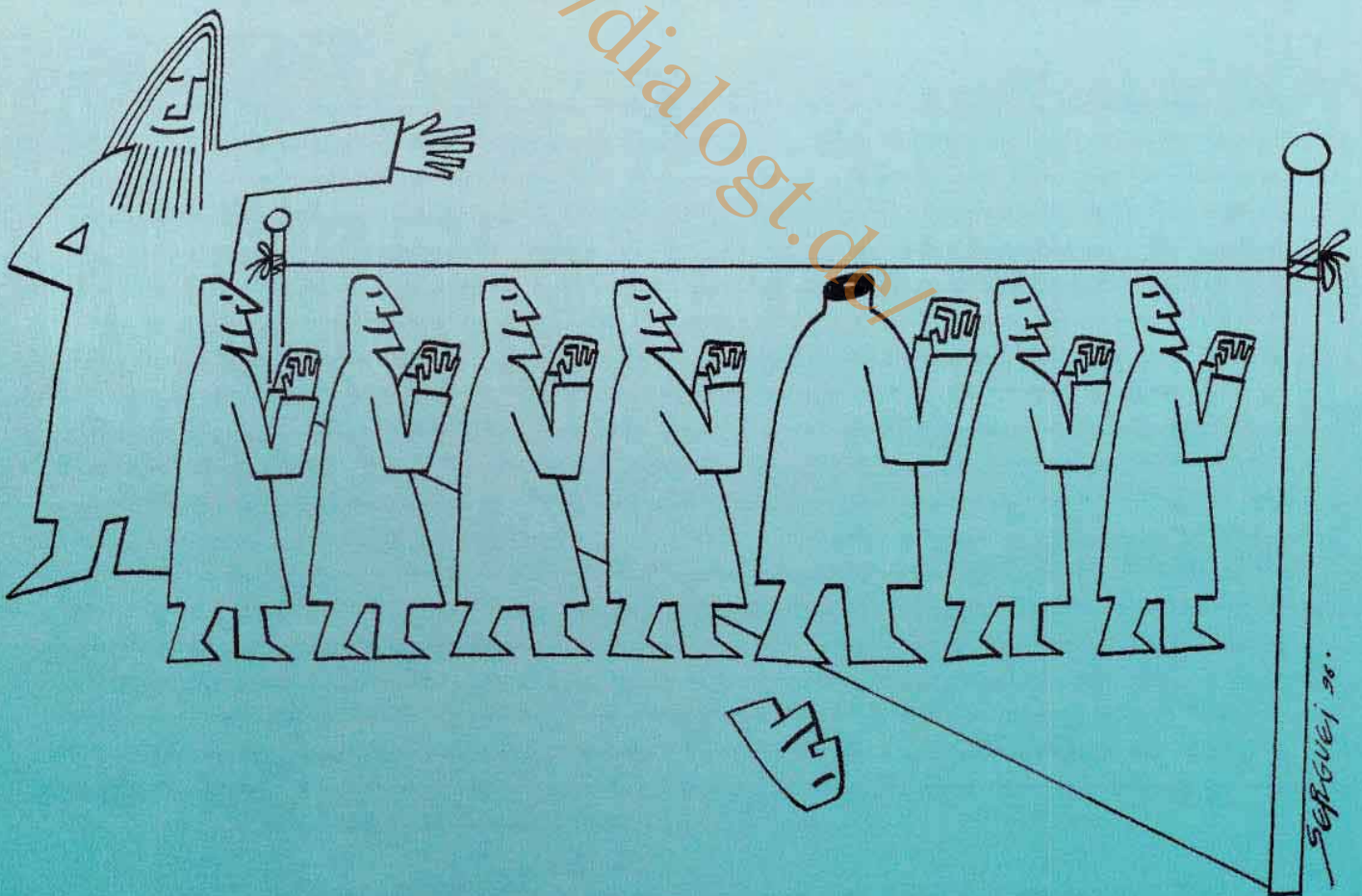


آرش

نظر عده‌ای از صاحب نظران ، در مورد انتخابات «ریاست جمهوری» ایران ● سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی و نویسندگان ایران ● نو نامه از ایران : اتحاد چپ دموکراتیک از اختفا بیرون می‌آید ، جایگاه هنر در ایران اسلامی ● زنجیره‌های نتولیرالیسم نامرئی است ● تحولات جهان امروز و اسطوره‌ی «جامعه‌ی انفورماتیک» ● صدای عصیان روی شبکه‌ی اینترنت ● نو عصر متفاوت ، با قوانین مشابه ● اسلام گرایی ، ناسیونالیسم و چپ ● داستان برهنگی ما ، که آرامش را در زیرزمین خانه می‌جوئیم ● شیوه‌های نوین در مکزیک ● سخن آغازین بهار فلسطین در پاریس ● نگاهی به اقتصاد «اطلاعات» ● فضای جدید ارتباطات ● نقش انفورماتیک در روند تولید اجتماعی ● شب‌های همبستگی با نویسندگان ایران ● اول ماه مه : مبارزه کارگری و جشن عمومی ● یورش حزب الله به مخالفین در کانادا ● گفت‌وگو با ژول فرانس ، مریم عالیه ، شکوه جلالی و ناهید نصرت ● نظمی که شباهت به مستی دیوانگان دارد ● نشست سالانه‌ی کانون نویسندگان ایران (در تبعید) ● چاووش مرگ چه بد خواند! ● شعر و داستان و



<http://dialogt.de/>

زلزله‌ی استان خراسان

بیستم اردیبهشت ماه، زلزله‌ای به شدت ۷/۱ درجه (ریشتر) استان خراسان را بشدت لرزاند. شدت زمین لرزه به حدی بود که در فاصله‌ی چند ثانیه شهرهای قائن و بیرجند، و صدها روستای اطراف آنها، با خاک یکسان شدند. رژیم سیاه اسلامی ایران، ضمن پذیرش کمک‌های نقدی اروپائیان، از ورود امدادگران اروپائی خود داری کرده است.

طبق گزارش‌های خبرگزاری‌های خارجی، در این زلزله هزاران نفر کشته و بیش از صد هزار نفر بی‌خانمان شده‌اند. در همین رابطه برای کمک رسانی به هم‌میهنان زلزله زده‌ی اخیر، کمیته‌ای برای جمع‌آوری کمک در سوئد تشکیل شده است. که اطلاعیه آنرا در زیر می‌خوانید.

فراخوان برای کمک به زلزله زدگان خراسان

بار دیگر زلزله‌ای سهمگین گوشه‌ای از سرزمین ما را لرزاند و پیکر زخمی مردم ما را زخمی تر کرد. صدای بازماندگان را می‌شنویم و اندوه جان‌های به یغما رفته را از بن جان می‌سوزیم. دریغ که ما را توان آن نیست که مرهم همه‌ی زخم‌ها و شفای همه‌ی رنج‌ها باشیم. تنها بگذارید شما را به هم بردی بخوانیم تا با شما هم درد شویم. بگذارید شما را که هم صدای ما آید فرا بخوانیم که دست‌های مهربان‌تان را به سوی دست‌های خسته و پر درد زلزله‌زدگان دراز کنید. بگذارید با یازی به زلزله‌زده‌گان مکرر کنیم که اشک ویرانه نشینان از چشم ما نیز می‌چکد.

کمک‌های شما از طریق نویسندگان و فرهنگ‌سازان برجسته و از جمله خانم‌ها سیمین بهبهانی و سیمین دانشور و احمد شاملو، منصور کوشان، هوشنگ گلشیری، محمد مختاری و خارج از همه‌ی مجراهای رسمی، صرف اقدامات عمرانی در یکی از مناطق زلزله‌زده خواهد شد. و چه می‌ماند جز این که جز دست و دل شما یآوری نیست.

۲۲ می ۱۹۹۷

علی آذری، مینا اذریان، علی آشوری، شیرزاد آقائی، ماناآقائی، حسن الفونه، منیژه آملی، عسگر آهنین، علی آینه، فریده ابلاغیان، هادی ابراهیمی، حمید احمدی، رامین احمدی، دکتر فرشته احمدی، دکتر ناصر احمدی، ف.آرش، محمود استادمحمد، یاور استوار، مسعود اسداللهی، بیژن اسدی پور، آرش اسلامی، سودابه اشرفی، ناصر اعتمادی، رضا اغنمی، امیر افراسیاب، بیروز اکرهتی، نسرین الماسی، بدیع الوند، فاروق امیری، شادی امین، تقی امینی، احمد امینیان، علی امینی نجفی، شعله ایرانی، بهنام باوندپور، دکتر رضا براهنی، امیربرهشی، دکتر مهرداد بروچردی، کامران بزرگ نیا، عبدالقادر بلوچ، کیخسرو بهروزی، محمود بهروزیان، حسن بهگر، بهرام بیضایی، بهرام پارسا، بیژن پارسا، دکتر تورج پارسا، کوشیار پارسا، ناصر پاکدامن، ابراهیم پوره، هایدی ترابی، هاشم تقوی، دکتر نیره توحیدی، خلیل‌تولی، جواد ثابت قدم، مرتضی تقفیان، طاهر جام برسنگ، حسین جرجانی، نیما چهارزی، فیروزه حجازی، دکتر حسن حسینی، رویا حکاکیان، شهلا حمزوی، منصور خاکسار، نسیم خاکسار، مهدی خانباها تهرانی، آهو خردمند، منصور خرسندی، هادی خرسندی، دکتر محمود خوشنام، اسماعیل خوبی، حمید دادیزاده تبریزی، رضا دانشور، محمود داودی، شهریار دانور، مهرداد درویش‌پور، آرامش دوستدار، حسین‌نوات آبادی، میترا نوات آبادی، اکبر نوالقرنین، منوچهر راد، مسعود رایگان، دنا رباطی، ایرج رحمانی، ناصر رحمانی‌نژاد، سهراب رحیمی، حمید رضا رحیمی، اسد رخساریان، بیژن رضایی، رکن رحید روان دوست، مجید روشنگر، قاضی ربیحاوی، ناصر زراعتی، حسن زهری، ایرج زهری، رضا زیان، حسن ساحل‌نشین، رضا سپیداری، رضا سخانی، انوش سرحدی، اکبر سروزی‌آمی، نیما سروستانی، بهمن سقائی، دکتر فرامرز سلیمانی، عباس سماکار، بهروز سیمایی، اسد سیف، ناصر سینا، حسن سینایی، ناصر شاهین‌پر، فرید شریفی، علی شفیعی، شهلا شفیق، آزاده شکوهی، محمد علی شکیبایی، بهمن شکیبایی، بهروز شیدا، سردار صالحی، طاهر صدیق، مسعود صدیقیان، عباس صفاری، شهریار عامری، علی اصغر اسکریان، ایرج جنتی عطایی، محمد عقیلی، دکتر کاظم علم‌داری، دکتر محمود عنایت، کیوان فتوحی، فتانه فراهانی، فرهنگ فرهی، پیام فرهی، مسعود فیروز آبادی، رضا قاسمی، پرویز قلیچ‌خانی، ساسان قهرمان، رضا کاظم زاده، داریوش کارگر، بیژن کارگر مقدم، صمصام کشفی، جواد کشمیری، بهزاد کشمیریپور، محمود کویر، محمد گودرزی، علی لاله‌چینی، سهراب مازندرانی، مسعود مافان، بابک متینی، فرها مجدآبادی، علی رضا مجلل، محمود رفیع محمودیان، آذر محلوچیان، دکتر مرتضی محیط، رضا مرزبان، محسن مرزبان، مهوش مزارعی، ژیلما مساعد، دکتر مهرداد مشایخی، جمشید مشکانی، امیر حسین مصاحبی، کیوان معتمدی، عباس معروفی، پرویز میر مکرری، سیروس ملکوتی، ماشا منش، عباس منصوران، اسفندیار منفرد زاده، باقر مومنی ناصر مهاجر، حسین مهینی، مرتضی میرآفتابی، محسن منیر خرد، ملیحه منیر خرد، رضا ناصحی، دکتر ویدا ناصحی، جمیله ندایی، بصیر نصیبی، مجید نفیسی، پرتو نوری علا، حسین نوش آذر، محمد رضا نیک فر، اصغر واقدی، سیروس وقومی، محمد رضا همایون، دکتر حورا یآوری.

کمیته امداد رسانی به زلزله‌زده‌گان خراسان (استکهلم، سوئد)، شیرزاد آقایی- مرتضی افلاکی، خسرو بازگان، مرتضی تقفیان، شهریار دانور، مهرداد درویش‌پور، اکبر نوالقرنین، محمود سراملکی، علی شفیعی، بهروز شیدا، مسعود فیروز آبادی، مسعود مافان، علی رضا مجلل، قاسم وثوقی

شماره‌ی تلفن و فاکس برای تماس با کمیته: ۴۶۸۸۹۸۴۲۴

کمک‌های مالی خود را می‌توانید از طریق کمیته‌های محلی و یا به طور مستقیم به شماره حساب زیر در سوئد واریز کنید.

pastgiro : 6077240-7



مدیر مسئول: پرویز قلیچ خانی

نظرخواهی

۴- نظر عده‌ای از صاحب نظران - اصغر ایزدی، بابا علی، برهان، توکل، علی اصغر حاج سید جوادی، حسن حسام، اکبر سیف، محمد رضا شالگونی، مسعود فتحی، مجید عبدالرحیم پور، مصطفی مدنی، رضا مرزبان و باقر مؤمنی - در باره‌ی انتخابات «ریاست جمهوری» ایران

مقالات

- ۱۷- تحولات جهان امروز و اسطوره‌ی «جامعه‌ی انفورماتیک» ناصر سعیدی
- ۲۰- نگاهی به اقتصاد «اطلاعات» بهروز امین
- ۲۲- نقش انفورماتیک در روند تولید اجتماعی جابر کلیبی
- ۲۴- صدای عصیان روی شبکه‌ی اینترنت ژان پییر توکوا
- ۲۵- فضای جدید ارتباطات ترجمه‌ی نجمه موسوی
- ۲۷- سخن آغازین بهار فلسطین محمود درویش
- ۲۸- زنجیره‌های نئولیبرالیسم نامرئی است هاریک نجمان
- ۳۰- شیوه‌های نوین در مکزیک
- ۳۵- قهرمان گمنام
- ۳۶- نو عصر متفاوت، با قوانین مشابه
- ۳۸- دو نامه از ایران: اتحاد چپ دموکراتیک از اختفا بیرون می‌آید، جایگاه هنر در ایران اسلامی. ناهید کشاورز
- ۴۰- سرزمین‌های تخیلی سلمان رشدی
- ۴۴- سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی و نویسندگان ایران شیاگزار برلیان
- ۵۷- چاروش مرگ چه بد خواند! نسرین رنجبر ایرانی

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است:
- طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
- کنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
- همراه با ترجمه‌ها، نسخه‌ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.
- آرش در حکم و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با موافقت نویسنده آزاد است.
- پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
- آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.
- تلفن‌های تحریریه
- تلفن ۲۷ - ۹۹ - ۵۲ - ۴۴ - ۱
- فاکس و تلفن ۸۷ - ۹۶ - ۵۲ - ۴۴ - ۱

گفت و گو

- ۳۳- با ژول فرانس محمد رضا همایون
- ۵۸- با مریم عالیه، شکوه جلالی و ناهید نصرت در سمینار گل عفت ماهباز

شعر

- عسکر آهنین، حمید رضا رحیمی، فراز، قدسی قاضی نور، فریدون کیلانی، نجمه موسوی، علی نادری

نقد و بررسی

- ۴۶- اسلام‌گرایی، ناسیونالیسم و چپ بیژن رضائی
- ۵۰- داستان برهنگی ما، که آرامش را در زیر زمین خانه می‌جوئیم منیره برادران (م.رها)
- ۵۲- نظمی که شباهت به مستی دیوانگان دارد محمود فلکی

طرح و داستان

۵۴- غربت پشت دیوار فیروز حجازی

گزارش و خبر

- ۵۶- از دور بر آتش رضا علامه‌زاده
- ۶۱- اول ماه مه: مبارزه کارگری و جشن عمومی عیسی صفا
- «نامه‌های فارسی» در استکهلم علی شفیعی
- ۶۲- زمان و مکان، نمایشگاه نقاشی فروغ عزیزی جمیله ندایی
- نشست سالانه‌ی کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، شب‌های همبستگی با نویسندگان، یورش حزب‌الله به مخالفین در کانادا، و....
- ۶۶- معرفی کتاب و نشریات

هرواچینی: مه‌ری

نشانی جدید آرش

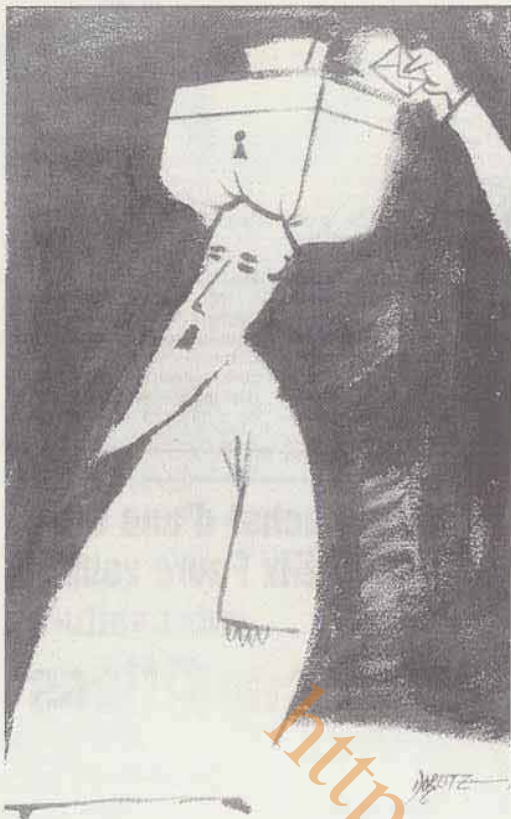
ARASH B.P 153 LOGNES
77315 MARNE LA VALLEE Cedex 2
FRANCE

آرش نشریه‌ای است فرهنگی و اجتماعی، که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر می‌شود.

اشتراک یکساله

فرانسه ۱۲۰ فرانک، آلمان ۳۵ مارک، اسکاندیناوی معادل ۲۰۰ کرون سوئد، آمریکا، کانادا و استرالیا ۳۰ دلار آمریکا

تکفروشی ۱۸ فرانک فرانسه



اصغر ایزدی

با نزدیک شدن زمان «انتخابات ریاست جمهوری» در ایران، علاوه بر میاهوی بسیار جناح‌های درون رژیم، در بین اپوزیسیون نیز بحث‌ها و نظرات متفاوتی طرح شده است. آنچه در زیر می‌خوانید، نظر عده‌ای از صاحب نظران در مورد انتخابات است.

حکم دادگاه میکونوس

یعنی: تحریم انتخابات ریاست جمهوری

است و هیچ امکانی برای نظارت و کنترل ناظران بین‌المللی و سازمان‌های جهانی مدافع حقوق بشر وجود ندارد. این همه سیاست تحریم انتخابات را مدلل می‌سازد.

تردیدی نیست که در این انتخابات نامزدهای جناح‌های مختلف نظام اسلامی به تقابل جدی با

یکدیگر پرداخته‌اند. این تقابل جدی از یکسو حاصل تغییر صف‌بندی جناح‌های درون رژیم و تشکیل صف‌بندی جدید است و از سوی دیگر حاصل انزوای جناح حاکم در میان پایه‌های رژیم و پایوران آن و در بستر انزوای عمومی و فزاینده کل رژیم در میان مردم. از اینرو اشغال قوه‌ی مجریه برای جناح حاکم در جهت قبضه‌ی کامل و انحصاری قدرت سیاسی اهمیت اساسی دارد، زیرا این جناح به رغم در اختیار داشتن اهرم‌های قدرتمند و حساس هم‌چون حمایت ولایت فقیه، شورای نگهبان، جامعه روحانیت مبارز، بازار و اکثریت مجلس و سپاه و رادیو و تلویزیون و... در مجموع اقتدار خود را برای پیشبرد سیاست‌های خود بدون قبضه قوه مجریه شکننده می‌بیند. در مقابل نیروهایی که در متن یک تباری میان خامنه‌ای و رفسنجانی قبلاً از میدان بدر شده بودند، یعنی مجمع روحانیون مبارز و دیگر پیروان خط امام، این بار فرصت یافته‌اند که در ائتلافی با گروه «کارگزاران سازندگی» به صحنه آیند. تشدید بحران اقتصادی و اوج‌گیری نارضایتی مردم، تشدید انزوای بین‌المللی رژیم، رشد نارضایتی شدید در میان پایه‌های رژیم، عدم امکان تباری مجدد میان گروه «کارگزاران سازندگی» و جناح حاکم و تقویت به اصطلاح جناح چپ رژیم در

و انتخابات ریاست جمهوری رژیم است. زیرا این اصل به عنوان بالاترین قدرت مافوق حاکمیت نافی اصل حاکمیت مردم و رأی آزاد و انتخاب آگاهانه‌ی مردم است. رئیس جمهور این نظام اگر چه به اصطلاح با رأی مردم انتخاب می‌شود، اما تابع رهبر و ولی فقیه است.

این انتخابات در شرایطی برگزار می‌شود که سیاست سرکوب و اختناق تشدید شده است. دستگیری‌ها و اعدام‌ها افزایش یافته است. مبارزه‌ی کارگران نفت برای حق تشکیل خود سرکوب می‌شود؛ جنبش اهل قلم تحت فشار شدیدی قرار گرفته و توطئه‌های گوناگونی علیه نویسندگان و هنرمندان مستقل به اجرا درمی‌آید. نه تنها امکانی برای فعالیت آزاد احزاب و سازمان‌های سیاسی مخالف رژیم وجود ندارد، بلکه حتی به نیروها و محافل که خود را ملزم به قانون اساسی می‌دانند، حق نامزد شدن و فعالیت‌های انتخاباتی را نمی‌دهند؛ و سرانجام شورای نگهبان، زنان را از حق انتخاب شدن محروم کرده و آپارتاید جنسی رژیم را هر چه بیشتر برملا ساخته است. از سوی دیگر در شرایط سرکوب فعالیت احزاب و سازمان‌های مخالف، و در حالی که مردم از حق هر گونه تشکیل انجمن و کانونی برای بحث آزاد در امور سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور محروم هستند؛ و در حالی که مطبوعات مستقل و آزادی که بتوانند نظرات مردم را انعکاس دهند، وجود ندارد و زندان‌ها از مخالفان و مدافعین آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی بریز است و در مقابل، کلیه‌ی وسائل ارتباط جمعی، رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها و مجامع در دست در اختیار وابستگان رژیم است، تقاب در انتخابات امری مسلم

رژیم اسلامی در آستانه‌ی برگزاری هفتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری است. این انتخابات در شرایطی صورت می‌گیرد که دادگاه برلین سران این رژیم را به عنوان مسئولین و طراحان جنایت میکونوس محکوم کرده است. این رژیم اکنون و به حکم یک دادگاه صلاحیت‌دار به عنوان یک رژیم تروریستی در افکار عمومی جهانی رسوا شده است. رهبران این رژیم نه صلاحیت برگزاری انتخابات، بلکه همانا می‌باید به عنوان عاملین جنایت علیه بشریت در یک دادگاه بین‌المللی به محاکمه کشیده و مجازات شوند. اگر در دوره‌های قبلی به دلیل فقدان شرایط دموکراتیک و هرگونه امکان آزادی برای مردم، تحریم انتخابات تنها پاسخ درست به انتخابات نمایشی حکومت بود، اکنون افشای جهانی رژیم ترور و محکومیت آن، به مشروعیت جهانی، حقوقی این رژیم پایان داده و این محکومیت به تنهایی برای تحریم انتخابات ریاست جمهوری کافی است. همه‌ی آنان که حداقل خود را به قانون و عدالت قضائی متعهد می‌دانند، نمی‌توانند و نباید حکم دادگاه میکونوس را در موضع‌گیری خود نسبت به مسئله انتخابات ریاست جمهوری نادیده بگیرند. اپوزیسیون رژیم اسلامی، با هر گرایش سیاسی و عقیدتی، که خود را با رأی دادگاه میکونوس همراه می‌داند، نمی‌تواند نسبت به الزامات این رأی چشم فرو بندد و موضعی جز تحریم انتخابات اتخاذ نماید.

در عین حال مسائل و نکات دیگری نیز وجود دارد که اپوزیسیون و مردم ایران را از شرکت در انتخابات باز می‌دارد: اصل وجود ولایت مطلقه فقیه در قانون اساسی رژیم اسلامی در اساس نافی هر گونه انتخاباتی، از جمله انتخابات مجلس

جریان انتخابات مجلس پنجم همگی سبب شدند که امکان يك نامزد واحد از میان برود و جناح حاکم ناگزیر شده است به يك کشمکش و رقابت جدی تن دهد.

در حالی که جناح حاکم از انسجام و یکپارچگی بیشتری برخوردار بوده و ناطق نوری را نامزد خود اعلام کرده است، اما محمد خاتمی نامزد يك «بلوک» نامتجانس است. گروه‌هایی که محمد خاتمی را به پیش رانده‌اند پراکنده، ناهماهنگ و به لحاظ سیاسی و برنامه‌ای از یکدیگر متمایزتر از آنند که بتوانند به طور مؤثر او را پیش برانند. جناح حاکم با در اختیار داشتن تمامی ارگان‌های تبلیغی و اجرایی انتخابات می‌کوشد به هر نحوی که شده ناطق نوری را از صندوق رأی بیرون بکشد.

روشن است که با پیروزی احتمالی ناطق نوری و قبضه کامل و انحصاری قدرت سیاسی توسط جناح روحانیت، بازار، که ارتجاعی‌ترین، سرکوبگرترین و تاریک‌اندیش‌ترین جریان نظام اسلامی است، سرکوب نیروهای مخالف و دگراندیش شدیدتر خواهد شد؛ فشار بر جناح‌های دیگر رژیم افزایش خواهد یافت و بیش از همه سرکوب کارگری، جنبش زنان و جنبش اهل قلم تشدید خواهد شد و در يك کلام روزهای سیاهتری در انتظار مردم ایران است.

اما سؤال مشخص آن است که به رغم همه نکات ذکر شده، همانا بخاطر جلوگیری از «پیروزی» ناطق نوری و به خاطر نکاتی که خاتمی در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی برای جلب قشرهایی از جامعه انگشت می‌گذارد، نباید مردم برای پیروزی او به پای صندوق‌های رأی بروند؟ تا آنجا که به اکثریت عظیم مردم مربوط می‌شود، آنها در طی ۱۸ سال کلیه جناح‌ها و گروه‌بندی‌های این رژیم را آزموده‌اند. کاهش شرکت آنها در طی چندین دوره انتخابات مجلس و ریاست جمهوری نشانه‌ای آشکار رویگردانی آنها از کل رژیم ولایت فقیه است. نیروهای تشکیل دهنده «بلوک» حمایتی از خاتمی، همگی در مسند قدرت بوده و تا آنجا که توانسته‌اند بخاطر حفظ نظام ولایت فقیه در سرکوب آزادی، قتل عام زندانیان سیاسی، سرکوب زنان و سرکوب نویسندگان و هنرمندان کشور کوتاهی نکرده‌اند و جز بیکاری، فقر و فلاکت و بی‌خانمانی برای اکثریت مردم هیچ لکه روشنی در پرونده سیاه آنها وجود ندارد. از اینرو نه گفتار و شعارهای تبلیغاتی خاتمی، بلکه همانا ماهیت و اهداف نیروهای «بلوک»ی که از او حمایت می‌کنند دارای اهمیت است. شخص محمد خاتمی خود را تابع رهبر و ولی فقیه می‌داند، و طبیعتاً نه می‌خواهد و نه می‌تواند در مقابل اراده رهبر ایستادگی نماید. و جناح حاکم همچنان با در اختیار داشتن اهرم‌های اصلی قدرت، قدرتمند باقی خواهد ماند و خاتمی را به چهارمیخ خواهد کشاند تا مطیع اوامر رهبر و مجری سیاست‌های جناح حاکم شود. بنابراین آنچه که عاید مردم خواهد شد نه تغییری مثبت در زندگی آنها، بلکه از دست دادن بخشی از دستاوردهای تاکتونی خود در انزوا و عدم مشروعیت رژیم خواهد بود.

مردم ایران برای دستیابی به حقوق انسانی خود و برای آزادی و دموکراسی، با تحریم انتخابات ریاست جمهوری بار دیگر کلیت رژیم ولایت فقیه را طرد می‌کنند و مبارزه خود را برای سرنگونی این رژیم و برپایی يك انتخابات آزاد تشدید خواهند کرد.

پاریس ۱۰ اردیبه‌ماه ۹۷

در دوران رفسنجانی به موازات تضعیف نقش ولی فقیه تقویت شد. مع الوصف این اقتدار حتی در اوج خود قادر به فراتر رفتن از محدوده‌هایی که از جانب دیکتاتوری اشرافی روحانیت مجاز تلقی می‌شود، نبود.

امروز یعنی در آستانه‌ی به اصطلاح «انتخابات» جدید ریاست جمهوری بیش از پیش روشن می‌گردد که مرکز قدرت در رژیم آخوندسالاری نه مقام ولی فقیه است و نه مقام ریاست جمهوری. هیچک از این دو نهاد به تنهایی امورات مملکت را تعیین نکرده، بلکه مقدرات کشور به وسیله‌ی مجموعه‌ای از توافقات و رقابت‌های آشکار و نهان فیما بین جناح‌های گوناگون روحانیت حاکم تعیین می‌شود که در کلیت خود دیکتاتوری اشرافی روحانیت یا آخوندسالاری را تشکیل می‌دهند. مقام ریاست جمهوری در این صحنه، یکی از سنگ‌های قدرت محسوب می‌شود که هر يك از دو جناح اصلی هیئت حاکمه، یعنی جناح موسوم به «راست سنتی» یا «رسالت» و جناح رفسنجانی یا «همشهری» ضمن رقابت بر سر آن، از دستیابی به نوعی سازش در این خصوص اجتناب نکرده، راه را برای توافقات، به گونه‌ای که منجر به تقسیم اهرم‌های قدرت فیما بین آنان شود، باز نهاده‌اند.

آنچه برای همه‌ی جناح‌های حکومت اصل تلقی می‌شود عبارت از این است که شکاف‌ها و بحران‌های حکومتی ناشی از رقابت‌های فیما بین منجر به بهره‌برداری و رشد جریان‌های مخالف غیر حکومتی و یا ضد حکومتی نشود. از اینرو در تدارک به اصطلاح «انتخابات» ریاست جمهوری تمهیدات عیدیه‌ای صورت گرفت تا از هرگونه «سوء» استفاده‌ی احتمالی، مخالفین ممانعت به عمل آید. ابتدا اهل قلم و مطبوعات، و وکلا تحت پیگرد قرار گرفتند و با اعلام رسمی دستگیری فرج سرکومی به اتهام «جاسوسی»، جو رعب در میان روشنفکران مستولی شد؛ سپس از میان ۲۲۸ کاندیدای ریاست جمهوری، شورای نگهبان صلاحیت تنها چهار تن از آنها را تأیید نمود. ضمناً نوره‌ی تبلیغات انتخاباتی به ۱۲ روز محدود شد و هم اکنون نیز حد اکثر تلاش به عمل می‌آید تا ناطق نوری کاندیدای جناح «راست سنتی» و مورد حمایت خامنه‌ای در همان نور اول به ریاست جمهوری دست یابد. بدین ترتیب جناح مقابل نیز چنین وانمود می‌نماید که تنها بدیل موجود در مقابل ناطق نوری، خاتمی وزیر اسبق ارشاد است و تلاش می‌کند تا در رقابت با جناح مخالف، از آراء بخشی از اپوزیسیون قانونی یا نیمه قانونی نیز استفاده نماید.

واقعیت اما این است که صرف‌نظر از پیروزی هر يك از دو کاندیدای جناح‌های اصلی حکومتی، مقدرات کشور ما به وسیله‌ی دیکتاتوری اشرافی روحانیت تعیین می‌شود و همه‌ی این جناح‌ها در بقای رژیم آخوندسالاری ذینفع می‌باشند. بدین اعتبار همه جناح‌های حکومت اسلامی خواهان شرکت مردم در «انتخابات» یا دقیق‌تر بگوئیم بیعت با رژیم می‌باشند و در این امر از همه‌ی تدابیر اعم از اجبار یا ترغیب استفاده می‌کنند. شرکت اجباری در انتخابات (مثلاً لزوم داشتن مهر شرکت در انتخابات در شناسنامه برای برخورداران از دفتر بسیج طی دوران جنگ) و یا دامن زدن به توهم بهبود اوضاع از طریق تقویت جناح مدافع «سازندگی»، با خاتمه جنگ، حربه‌ی شرکت اجباری در انتخابات کارائی سابق خود را از دست داده است، و امروزه مهم‌ترین حربه دامن زدن به توهم انتخابات آزاد است. هر چند که طی یکی دو

تحریم انتخابات،

عدم بیعت با حکومت آخوندسالاری

بابا علی

در نظامی که اصل بر صفارت امت و ولایت فقیه است، انتخابات معنائی ندارد. امت تنها می‌تواند از میان آیات عظام «مرجع تقلید» خود را «انتخاب» کند و انتخابات کارکردی به جز بیعت با امام امت ندارد.

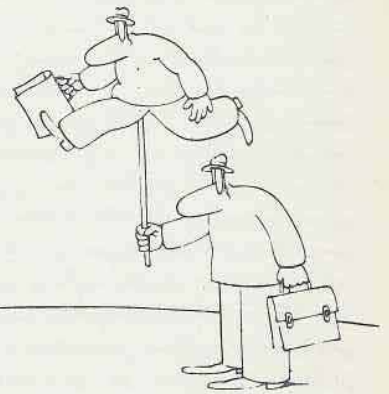
جمهوری و ولایت فقیه دو اصل مغایر و متضاد می‌باشند، زیرا اولی مبتنی بر حاکمیت مردم، و دومی مقوم بر اقتدار روحانیت است. سازگاری و آشتی مشروطه با مشروطه میسر نیست و بهترین گواه آن انقلاب مشروطیت است. از این‌رو نظام جمهوری اسلامی مبتنی بر تناقضی نهادیست، تناقض بین حکومت اسلامی و جمهوری. این تناقض بازتاب شرایط تاریخی تکوین این نظام از بطن يك انقلاب توده‌ایست. در بطن استقرار رژیم آخوندسالاری، روحانیت تحت زعامت خمینی از محبوبیت گسترده‌ی توده‌ای برخوردار بود و تلاش می‌نمود با استفاده از این محبوبیت، مشروعیت مردمی برای حکومت روحانیت را نهادهی نماید. در این راستا، «جمهوری» و «انتخابات» نقش بیعت با ولی فقیه را داشتند. اولین ولی فقیه نظام جمهوری اسلامی، مقتدرترین ولی فقیه آن نیز بود. این اقتدار در اوان پیروزی «انقلاب اسلامی» و در دوران خمینی در اوج خود بود و از آن پس سیر نزولی را طی کرده است. حذف منتظری از مقام نیابت خمینی در زمان حیات وی و جاننشینی خامنه‌ای پس از وفات وی، مبین نقش تعیین کننده‌ی معیارهای سیاسی و حکومتی و نقش ثانوی درجه‌ی اجتهاد مذهبی در تعیین ولی فقیه بوده است. بدینسان همان گروه از روحانیت که هسته‌ی اصلی مجلس خبرگان را تشکیل داده، و ولی فقیه جدید را تعیین کرده است، تعیین مقدرات مملکت را نیز از طرق مختلف در پد اختیار دارد و رهبری جدید قبل از هر چیز موظف به نمایندگی اراده‌ی دیکتاتوری اشرافی روحانیت است.

نخستین رئیس جمهور نظام جمهوری اسلامی، اگر نه ضعیف‌ترین، بلکه یکی از ضعیف‌ترین رؤسای جمهور آن نیز بود. سنگینی سایه‌ی امام امت جانی برای عرض اندام رئیس جمهور «منتخب مردم» نمی‌گذاشت. پس از بروز نافرمانی از جانب بنی‌صدر، ارتقاء رجائی به مقام ریاست جمهوری، یعنی ارتقاء کسی که به گفته‌ی امام «اگر علم ندارد، عقل دارد»، پیام روشنی بود از جانب خمینی در ترسیم چهره‌ی رئیس جمهور مطلوب نظام ولایت فقیه. مقام ریاست جمهوری پس از مرگ خمینی و

ساله‌ی اخیر این توهم چه به وسیله‌ی جناح رفسنجانی در داخل و خارج از کشور و چه به وسیله‌ی برخی از احزاب و دستجات مدافع خط «استحاله» از هر قماش (به اصطلاح «لیبرال‌های» مذهبی و غیر مذهبی، اکثریتی‌ها و توده‌ای‌ها و غیره) دامن زده شد، اما با نزدیک شدن انتخابات و اتخاذ تدابیر سرکوبگرانه از جانب رژیم، توهمات مزبور بی اعتباری خود را برملا ساخته‌اند.

عدم شرکت در انتخابات یعنی عدم بیعت با رژیم آخوندسالاری تنها پاسخ صریح، دموکراتیک و شرافتمندانه به مضحک‌ک‌ی رقابت‌های درون حکومتی‌ست و نشان از آگاهی مردمی دارد که راه نجات آینده‌ی خود و استقرار دموکراسی را در گرو پایان یافتن به رژیم اسلامی می‌دانند.

۱۷ ماه مه ۱۹۹۷



من با تحریم انتخابات مخالفم!

برهان

بنا بر سابقه و تجربه، حدس می‌زنم، مخالفان جمهوری اسلامی که به این سؤال «آرش» پاسخ داده‌اند، انتخابات را تحریم کرده باشند و استدلالشان هم این بوده باشد که در ایران آزادی نیست.

من، هم با این ادعا که در ایران آزادی نیست مخالفم، و هم با تحریم انتخابات. تمثیل «نیمه‌ی خالی و نیمه‌ی پر لیوان» به آنقدر تکرار شده است که آدم به یازگونی آن رغبت نمی‌کند: ولی بهترین تمثیل است در وصف حال آدم‌های مفرضی که «نیمه‌ی پر» مربوط به آزادی‌ها را در ایران نمی‌بینند (یا بهتر است بگویم چشم دیدنش را ندارند) و بدبینی را بجای واقع‌بینی رواج می‌دهند. اینان آدم‌هایی هستند که حتی اگر لیوان تا سرش هم پر باشد، آن را در لیوان بلندتری می‌ریزند تا

نصفش خالی بماند و باز هم نیمه خالی را نگاه کنند و بگویند «آزادی نیست»!

اگر آزادی برای همه باشد، یعنی برای هیچکس نیست. تصور کنید که هم یک مغازه‌دار آزاد باشد مالک دکان و اموالش باشد، و هم هر دزد رهگذر آزادی شکستن قفل و غارت، مغازه‌ی او را داشته باشد! هم صاحبان کارخانه‌ها و مزارع آزاد باشند که نان حلالی از قیل روزی خداداد خود بخورند، و هم کارگران و عملی آنها آزاد باشند که نگذارند آب خوش از گروی آنها پائین برود. تصور کنید که قرار باشد در ارتش و سپاه سربازان آزاد باشند هر چه می‌خواهند بکنند! یا مطبوعات هر چه دلشان می‌خواهند بنویسند! آنهایی که دم از فقدان آزادی می‌زنند، توقع دارند که از دیوار مردم بالا رفتن، فحشاء، توزیع مواد مخدر، انتقاد از دولت و سر بردن اطفال معصوم آزاد باشد. در یک چنین هرج و مرج و مملکت بی حساب و کتابی دور از انتظار خواهد بود اگر روزی کسانی هم پیدا شوند که آزادی عقیده و بیان بخواهند! یا نمودباله، زبانی پیدا شوند که خود را کاندیدای ریاست جمهوری کنند!

بعضاً شنیده می‌شود که می‌گویند آزادی‌های سیاسی در ایران وجود ندارد. قبل از هر چیز باید روشن کرد که آزادی سیاسی برای چه کسی مورد نظر است؟ اگر برای موافقان نظام است، که آنها از هر گونه آزادی برای موافقت با نظام برخوردارند، بشرطی که در نحوه‌ی موافقت خود با نظام و با سیاست‌های دولت، آزاد نباشند. اگر برای مخالفان است، آنها هم از این آزادی برخوردارند که سزای مخالفت خود را در هر کجا میل دارند - از هتل اوپن گرفته تا رستوران میکونوس - دریافت کنند.

اگر غرض و مرضی در کار نباشد و نیمه‌ی پر لیوان را نگاه کنیم، می‌بینیم که در این قسمت، آزادی مطلق حکمفرماست، چنان که در هیچ جای دنیا نظیرش را نمی‌توان سراغ کرد.

مثلاً در رابطه با احزاب، همین «حزب‌الله» را نگاه کنید! کدام حزب را در دنیا سراغ دارید که اینهمه از آزادی برخوردار باشد؟ یا «انصارالله» و «ثارالله» و نظایرشان در کجای دنیا دستشان اینهمه باز است و نه تنها دولت نرهای جلوشان را نمی‌گیرند، بلکه از همه لحاظ تجهیز و تقویت و هدایتشان هم می‌کند؟ در کدام کشور، آزادی بیان و حرمت کلام، اینهمه است که وقتی فتوای قتل سلمان رشدی صادر شد، هیچ ملت و دولتی را توان باطل کردن آن نباشد و برعکس، قیمت آن دائم بالاتر هم برود؟ آزادی تجمع و تشکل و مداخله‌گری سیاسی امت در صحنه بقدری است که نه فقط اجازه دارد به کتابفروشی‌ها و دفتر روزنامه‌ها یورش برده و آتششان بزند، بلکه مجاز است که برای ارشاد منحرفین، به هر گردهمایی و میتیگی حمله کرده و با سلاح منق گرم و سرد، خاموش و متفرقشان سازد و حتی به ارشاد وزیر ارشاد سابق نیز بپردازد.

می‌گویند آزادی بیان نیست! همین فرج سرکوهی را نمونه بگیرید و میزان آزادی بیان در کشورهای اروپایی و ایران را مقایسه کنید. فرج سرکوهی چندین ماه در آلمان بود و خانواده‌اش در آنجا و همه جهانیان فکر می‌کردند مفقود شده و ابراز نگرانی می‌کردند. این بیچاره حتی حق نداشت یکبار زبان باز کند و بگوید «بابا من گم نشده‌ام در اینجا، در آلمان هستم!» حال آنکه همین فرج، بعضی آنکه بدون پاسپورت و با هوایما وارد

فرودگاه تهران شد، نه تنها به راحتی توانست این حرف را بزند و کسی مزاحمش نشد، بلکه برای شنیدن همین کلامش، آنهمه خبرنگار داخلی و خارجی هم تدارک دیده شده بود. شاه ملعون در کتاب «ماموریت برای وطن» نوشته بود که اینهایی که می‌گویند در ایران آزادی نیست، اگر آزادی نبود چطور می‌توانستند این را بگویند؟! بیچاره راست می‌گفت. حالا شما هم انصاف بدهید اگر در ایران آزادی قلم نبود، سرکوهی با چه چیزی می‌توانست آن نامه را بنویسد؟!!

ستونی که در اختیار من گذاشته شده است، کوتاهتر از آن است که بتوانم حتی قطره‌ای از دریای «نیمه‌ی پر لیوان» را نشان دهم! فقط باید بگویم آدم باید یا کور باشد یا نابینا که اینها را نبیند و بگوید در ایران برای هیچکس آزادی نیست. و اما چرا با تحریم انتخابات مخالفم؟ به این دلیل ساده که انتخاباتی در کار نیست! مردم ایران در سال ۱۳۵۸ به آزادانه‌ترین و دموکراتیک‌ترین شکلی در فرماندم شرکت کرده و با رأی دادن به قانون اساسی ولایت فقیه، یکبار برای همیشه رأی داده‌اند که حق انتخاب و رأی و مداخله را از خود سلب و به نایب خدا در روی زمین تفویض می‌کنند.

والسلام، نامه تمام! حالا کدام «انتخابات» را باید تحریم کنند؟! اگر قرار است کسانی برای قانون‌گذاری در مجلس اسلامی جمع شوند، یا رئیس جمهوری برای تصدی امور اجرایی تعیین شود، اینها در حوزه‌ی اختیارات ولی فقیه است و چون او به تنهایی قرار نیست همه کارها را بکند، «انتخابات» آدم‌های صالح را به عده‌ای که آنها را هم خودش «انتخابات» کرده است وامی‌گذارد، مثلاً به «شورای نگهبان قانون اساسی»، یا «شورای تشخیص مصلحت نظام»، یا «مجلس خبرگان» و قس علیهذا.

آنچه به انتخابات ریاست جمهوری مربوط می‌شود، در همین لحظه که دارم این جملات را می‌نویسم، «شورای نگهبان»، دور اول انتخابات را انجام داده و ۲۲۴ کاندیدای نامناسب را به اتهام ساده‌لوحی و خوشبختی، و برخی را هم بجرم توهم‌پراکنی در مورد اینکه گویا اصلاً انتخاباتی در کار است، در سبب باطله ریخته است.

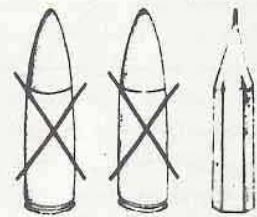
این شایعه که گزین رئیس جمهور از میان چهار کاندیدای باقیمانده، از طریق آرای مردم در انتخابات صورت خواهد گرفت (و بر اساس همین شایعه هم هست که برخی از ترغیب و برخی از تحریم انتخابات حرف می‌زنند) چیزی جز مخالفت خزنده و زیرچگی با اختیارات ولی فقیه و القاء زیرکانه‌ی حق مردم برای شرکت در انتخابات نیست. همانطور که قانون اساسی ولایت فقیه حکم می‌کند، انتخاباتی در کار نیست تا ترغیب یا تحریم شود. اگر مردم برای ریختن رأی در صندوق‌ها می‌روند، نه برای گزین نمایندگان خود - یا حتی گزین از میان «انتخابات» شدگان توسط ارگان‌های ذی‌صلاح - بلکه فقط برای نشان دادن پشتیبانی‌شان از جمهوری اسلامی و از ولایت فقیه است! درست مثل همان آرائی که به اتفاق آراء به حسن انتخاب رئیس جمهوری آینده‌ی ایران توسط رهبر آینده‌ی ایران دموکراتیک اسلامی، در شورای ملی مقاومت داده شده است. این یک اصل و یک قاعده‌ی عمومی در همه‌ی جمهوری‌های اسلامی است، حال چه دموکراتیک و چه نادموکراتیک. با این تفاوت که در جمهوری نادموکراتیک، همه مجبور نیستند به اتفاق آراء رأی بدهند. در رژیم فعلی، درست است که مردم در انتخابات شرکت داده

نمی‌شوند، اما در انتخاب میان رفتن و رای دادن برای اثبات حمایتشان از نظام، یا مهر نخوردن شناسنامه‌شان و درس‌های شفلی، اقتصادی، تحصیلی و سیاسی، کاملاً مختار و آزاداند.

در زمان حکومت فاشیست‌ها، عده‌ای کمونیست و یهودی شایع کرده بودند که نازی‌ها مردم را به زور و به اجبار به اردوگاه‌های کار و بیگاری در صنایع نظامی می‌برند. نازی‌ها می‌گفتند که اجباری در کار نیست و آنها داوطلبانه می‌روند.

افسری نازی که می‌خواست به دوستش نشان بدهد مردم چگونه داوطلبانه به بیگاری اجباری می‌روند، از او خواست که به گریه‌ای که در اتاق بود، خردل بخوراند. طرف، دهان گریه را با زور و فشار باز کرد و نوك قاشقی خردل در دهان او گذاشت. گریه هم نه گذاشت و نه برداشت، و خردل را در جا به صورت طرف تف کرد. افسر نازی گفت: دیدی به زور نمی‌شود؟ و گریه را زیر بغلش گرفت و نوازش کرد و حین نوازش، يك انگشت خردل به ماتحت گریه مالید. گریه‌ی بیچاره از درد و سوزش به هوا رفت و چند نور دور اتاق چرخید و بالاخره در کنجی نشست و شروع کرد به ایسیدن ماتحت خود. افسر نازی گفت: می‌بینی؟ حالا دارد داوطلبانه می‌خورد!

البته غرض از این حکایت، بلاتنسب تشبیه حکومت فاشیست‌ها به جمهوری اسلامی نبود، بلکه فقط بیان این مطلب بود که اگر چه انتخاباتی در کار نیست، اما حق انتخاب وجود دارد و مردم کاملاً «داوطلبانه» به حوزه‌های رای‌گیری برده می‌شوند. این وسط فقط امثال آقای مهندس معین‌فرها (که کاندیداتوری‌اش رد شده است) هستند که می‌خواهند مردم را به زور به پای صندوق‌ها ببرند!



توکل

ماهیت قلبی انتخابات

هرچند که به نظر من طرح سؤال به این شکل، مسئله‌ای مربوط به گذشته است و از موضع طبقات و اقدار اجتماعی مختلف به آن پاسخ داده شده است، معهذاً در اینجا نیز من مسئله را از دیدگاه يك کمونیست و از موضع طبقاتی کارگران توضیح

می‌دهم. پاسخ در يك کلام این است که این باصطلاح انتخابات رژیم را هم باید تحریم کرد.

اما در توضیح این مسئله که چرا و تحت چه شرایطی باید سیاست تحریم را در پیش گرفت، مقدمتاً لازم است که بحث کوتاهی داشته باشیم در مورد نگرش ما کمونیست‌ها نسبت به مسئله قدرت سیاسی و انتخابات و ارگانهای انتخابی در نظام سرمایه‌داری.

بر همگان روشن است که ما می‌خواهیم نظام سرمایه‌داری را که نظامی طبقاتی و مبتنی بر ستم و استثمار است براندازیم و به جای آن جامعه‌ی نوینی را بنا نهیم که در آن دیگر طبقه‌ای وجود نداشته باشد. استثمار و هرگونه ستم برافتاده باشد و انسانهای آزاد و برابر در رفاه و خوشبختی بسر برند و زندگی کنند.

این اعتقاد، بدان معناست که ما کمونیست‌ها، خواهان دگرگونی اساسی و ریشه‌ای تمام مناسبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی موجود هستیم. یعنی ما مدافع يك انقلاب اجتماعی هستیم که تمام این مناسبات را از بیخ و بن دگرگون سازد. نیروی محرکه و فعال این انقلاب نیز کسی جز طبقه کارگر نیست.

بنابراین تا اینجا روشن است که ما خواهان برانداختن ریشه‌ای این نظام هستیم و نه حک و اصلاح آن، ما طرفدار انقلاب اجتماعی هستیم و نه اصلاح‌گرانی اجتماعی.

از نظر ما، آنچه که در این انقلاب اجتماعی نقش محوری دارد، مسئله انقلاب سیاسی و کسب قدرت توسط طبقه کارگر است. انقلاب اجتماعی پرولتاری امکان تحقق نخواهد داشت مگر آنکه مقدم بر هر چیز، طبقه کارگر قدرت سیاسی را قبضه کند، اراده خود را بر ستمگران تحمیل نماید و آگاهانه و هدفمند مناسبات موجود را دگرگون سازد.

واضح است که چنین تغییری در روپنای سیاسی جامعه مستلزم آن است که طبقه حاکم سرمایه‌دار از اریکه قدرت به زیر کشیده شود. اما این امر چگونه میسر است؟ تجربه و تاریخ نشان داده‌اند که هیچ طبقه حاکم ستمگری بورژوا طبقه سرمایه‌دار حاضر نیست به خواست و اراده اکثریت عظیم مردم تن دهد و با مسالمت و آرامش از قدرت و امتیازات خود چشم‌پوشد. سراسر تاریخ بشریت گواهی است بر این حقیقت که طبقات حاکم همواره با چنگ و دندان و با استفاده از سبعمانه‌ترین شیوه‌ها، از قدرت و امتیازات خود بر برابر طبقات ستم‌دیده و فرودست دفاع کرده‌اند. طبقه سرمایه‌دار همانند طبقات ستمگر پیشین، برای پاسداری از نظم اقتصادی موجود و حفظ اقتدار و موقعیت خویش، يك دستگاه عریض و طویل دولتی را سازمان داده است که با ارگان‌ها و نهادهای ستم و سرکوبش، با نیروهای نظامی و انتظامی، دانشگاه‌ها، شکنجه‌گاه‌ها، زندان‌ها و غیره، هر تعرض و تخطی به نظم موجود را بی‌رحمانه سرکوب می‌کند. در تمام کشورهای سرمایه‌داری چنین بوده و چنین خواهد بود. از این واقعیت این نتیجه به دست می‌آید که طبقه بالنده و مترقی تاریخ یعنی در دوران ما، طبقه کارگر برای به زیر کشیدن طبقه سرمایه‌دار از اریکه قدرت و آغاز تحولات دوران‌ساز کمونیستی ناگزیر است به اعمال قهر متقابل متوسل گردد و طبقه حاکمه را با جبر و قهر سرنگون سازد. و این است دلیل اینکه چرا ما کمونیست‌ها پیوسته اعلام کرده‌ایم که وصول به اهداف انقلاب اجتماعی پرولتاری جز از طریق

سرنگونی قهرآمیز بورژوازی و درهم شکستن سرتاپای دستگاه دولتی بورژوازی ممکن نیست. این موضوع در عین حال اساس شیوه برخورد ما را نسبت به شیوه‌های مسالمت‌آمیز کسب قدرت سیاسی، انتخابات و ارگان‌های انتخابی جامعه بورژوازی مشخص می‌سازد. وقتی که حتی در دموکرات‌ترین شکل حاکمیت بورژوازی، در جمهوری دموکراتیک پارلمانی، اغلب مطالبات و اعتراضات کارگران قهرماً سرکوب می‌گردد، بورژوا اگر اندکی بورژوازی احساس خطر کند، لحظه‌ای در سرکوب خونین و قهرآمیز درنگ نخواهد کرد. در جایی که پارلمان بیشتر جای بحث و فحص است تا تصمیم‌گیری و قدرت و اجرا قبضه مسالمت‌آمیز قدرت توسط طبقه کارگر از طریق پارلمان و ارگان‌ها و نهادهای انتخابی و نمایندگی جامعه سرمایه‌داری، حرفی پوچ و بی‌اساس است که تنها يك نمونه آن را هم نمی‌توان سراغ گرفت. پس بدیهی است که ما نه به توم کسب قدرت از طریق پارلمان و شیوه‌های انتخاباتی و نمایندگی جامعه بورژوازی گرفتاریم و نه چنین توهمات را می‌پراکنیم.

اما آیا تمام این حقایق می‌تواند بدین معنا باشد که در جامعه بورژوازی نباید مطلقاً در انتخابات و ارگان‌های انتخابی آن شرکت کرد؟ پاسخ منفی است.

درست است که طبقه کارگر نمی‌تواند از طریق انتخابات و پارلمان و دیگر نهادهای انتخابی بورژوازی قدرت را بدست گیرد. درست است که از طریق این نهادها انجام کار جدی برفع توده زحمتکش ممکن نیست. درست است که کمونیست‌ها نمی‌توانند در پی تسخیر ارگان‌های اجرایی دولت بورژوازی، از طریق شرکت در کابینه‌های بورژوازی، و امثال انتخابات ریاست جمهوری باشند، اما هیچکدام بدان معنا نیست که نباید در انتخابات و نهادهای انتخابی و نمایندگی جامعه بورژوازی شرکت کرد.

ما معتقدیم که باید در شرایطی که هنوز موقعیت انقلابی در جامعه وجود ندارد، و هنوز توده کارگر و زحمتکش در موقعیتی نیستند که بلادرنگ حکومت را قهرماً سرنگون کنند، از تمام امکانات و تریبون‌های مختلف جامعه سرمایه‌داری، از جمله پارلمان بورژوازی و شرکت در انتخابات استفاده کرد. در جهت اهداف مشخص، برای متشکل ساختن و آگاه نمودن هرچه بیشتر طبقه کارگر، برای افشاء ماهیت دستگاه دولتی و از جمله همان پارلمان بورژوازی، و بالاخره انجام اصلاحاتی در نظم موجود و اقداماتی به نفع توده زحمتکش، در محدوده‌ای که توازن قوای طبقاتی و محدوده‌های جامعه بورژوازی اجازه آن را می‌دهند.

این گفتار بدان معناست که در غیاب يك بحران سیاسی ژرف، در غیاب يك موقعیت انقلابی، بحثی از تحریم نمی‌تواند در میان باشد. چون تحریم در حقیقت اعلان جنگ آشکار به حکومت و نظام و فراخواندن کارگران و زحمتکش‌ها به قیام است، باید شرایط آنهم وجود داشته باشد. در غیر این صورت يك چپ‌روی است که زیان آن عاید طبقه کارگر می‌گردد. معهذاً باید به این نکته نیز توجه داشت که تاکتیک شرکت در انتخابات و نهادهای بورژوازی در عین حال که تحت شرایط معینی ضروریست، فوق‌العاده ظریف و خطرناک نیز هست و سریباً می‌تواند از پارلماناریسم و رفرمیسم نیز سر درآورد. نمونه اهزاب سوسیالیست و کمونیست اروپای غربی از نیمه دوم قرن نوزدهم تا به امروز

گواه بارز این حقیقت است.

البته باید در نظر داشت که آنچه تاکنون گفته شد به دموکراسی‌های پارلمان بورژوازی مربوط می‌گردد. در کشورهای سرمایه‌داری نظیر ایران که در آن مردم از ابتدائی‌ترین حقوق و آزادی‌های سیاسی محروم‌اند و دیکتاتوری عریان حاکم است و هر خواست و اعتراض مردم زحمتکش با سرکوب و گلوله پاسخ داده می‌شود، در اینجا اساساً بحث مربوط به انتخابات و شرکت در پارلمان و یا انتخابات ریاست جمهوری، بحثی پوچ و بی‌معناست. چون در اینجا نه از آزادی‌های سیاسی حتی به شکل محدود بورژوازی آن خبری هست، نه انتخاباتی بطور واقعی در همان محدوده بورژوازی آن وجود دارد، نه پارلمان بورژوازی موجودی دارد. در اینجا حتی رقابت میان دستجات بورژوازی هم به رسمیت شناخته نشده است، تا چه رسد به فعالیت سیاسی مخالفین نظم موجود. تنها افسار محدودی از بورژوازی حاکمیت را در اختیار دارند و انحصاراً حکومت می‌کنند. در دوران رژیم سلطنتی شاه چنین بود و در دوران جمهوری اسلامی هم وضع بر همین منوال است.

در اینجا که ماهیت سرکوبگر و استبدادی رژیم بر همگان آشکار است و اکثریت بسیار عظیم توده مردم پی به ماهیت قلابی انتخابات برده‌اند، از رژیم روی گردانده و خواهان سرنگونی آن هستند، یگانه سیاست درست، تحریم انتخابات و فراخواندن کارگران و زحمتکشان به سرنگونی حکومت است.

این سیاستی است که کمابیش از سال ۶۰ به بعد از سوی نیروهای انقلابی در مورد مضعک‌های انتخاباتی رژیم اتخاذ شده و رژیم را بیش از پیش منفرد و رسوا ساخته است.

در اینجا مادام که هنوز موقعیت انقلابی پدید نیامده است، باید از طریق فعالیت‌های زیرزمینی و تلفیق فعالیت مخفی و نیمه علنی، کارگران و زحمتکشان را برای سرنگونی حکومت آماده کرد.

ما باید بیش از پیش بر حقیقتی که مردم خود به عینه با آن روبرو هستند تاکید کنیم که راه نجات از فقر و بدبختی، سرکوب و اختناق و تمام فجایعی که رژیم در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به بار آورده است، در سرنگونی حکومت و تمام جناح‌های آن قرار دارد. تجربه و عملکرد جناح‌های مختلف حکومت طی چندین سال گذشته به همگان نشان داده است که همه آنها جز یک مشت مرتجع حافظ منافع سرمایه‌داران و ستمگران چیز دیگری نیستند. همه آنها مدافع نظام سرمایه‌داری‌اند. همه آنها مدافع نظام مبتنی بر ولایت فقیه یعنی نظامی هستند که با هرگونه آزادی و دموکراسی دشمنی ناپذیر دارد. برای توده مردم ایران تفاوتی نمی‌کند که در رأس دستگاه اجرایی رژیم مرتجعی به نام رفسنجانی باشد یا خاتمی و یا ناطق نوری. بیاد بیآوریم که حتی در بین این مرتجعین، کسی که امروز بیش از همه ادعای آزادیخواهی و دموکراسی طلبی دارد، وابسته به چنان‌هاست که در دوران تسلطش عظیم‌ترین چنایات حکومت صورت گرفت. بنابراین جای هیچگونه توهمی نیست. کارگران و زحمتکشان ایران، در مضعک انتخاباتی رژیم شرکت نمی‌کنند. کارگران و زحمتکشان ایران، راه دیگری جز سرنگونی قهرآمیز رژیم جمهوری اسلامی و برقراری یک حکومت شورائی ندارند.

اردیبهشت ۱۳۷۶

خاتمی

نماینده محافظه کاران

علی اصغر حاج سید جواد

در زمینه انتخابات ریاست جمهوری رژیم ولایت

مطلقه فقیه؛ با دو مقوله روبرو هستیم؛

اول مقوله اعتقادی و ساختاری یا (ستروکتورل) (Structure)؛ و دوم مقوله سیاسی و مقطعی یا (کنژنکتورل) (Conjoncture)؛ در مقوله‌ی اعتقادی و ساختاری از نظر ما در اصل ۵۷ از فصل پنجم قانون اساسی جمهوری اسلامی مسئله انتخاب؛ یعنی رأی مستقیم و آزاد مردم برای انتخاب رئیس جمهور به مسئله انتصاب؛ یعنی حق نظارت ولی فقیه بر مقام و تکالیف و مسئولیت‌های رئیس جمهور؛ تبدیل شده است؛ اصل ۵۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی می‌گوید:

«قوای حاکم بر جمهوری اسلامی ایران عبارتند از قوه مقننه؛ قوه مجریه و قوه قضائیه که زیر نظر ولایت امر و امام است؛ بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می‌گردد. این قوا مستقل از یکدیگرند و ارتباط آنها بوسیله رئیس جمهور برقرار می‌گردد.»

به این ترتیب مقام ریاست جمهوری در رژیم ولایت مطلقه فقیه؛ چیزی شبیه مقام ریاست کل ستاد ارتش در رژیم خودکامه سلطنتی است. در جمهوری‌های دموکراتیک غرب رئیس جمهور یا مقامی تشریفاتی است نظیر آلمان و ایتالیا و پرتغال؛ ریاست قوه مجریه با نخست‌وزیر است که در برابر پارلمان به عنوان مسئول مستقیم اداره‌ی امور مملکت شناخته می‌شود. و یا نظیر فرانسه که رئیس جمهور دارای اختیاراتی است نظیر حق انحلال پارلمان و انتصاب نخست‌وزیر و ریاست بر جلسات هیئت دولت و غیره. در آمریکا رئیس جمهور هم رئیس هیئت وزیران است و هم رئیس قوه مجریه؛ اما (آقا بالاسر) او نه امام امت و ولایت است، بلکه کنگره است از دو مجلس سنا و نمایندگان که خود به انتخاب مستقیم مردم برگزیده می‌شوند؛ اما در «قاراشمشیه» قانون اساسی جمهوری اسلامی؛ رئیس جمهور نه مقامی است تشریفاتی و نه در مقام ریاست قوه اجرایی؛ دارای استقلال است؛ زیرا؛ استقلال قوه مجریه نظیر استقلال قوه قضائیه و مقننه در حوزه نظارت ولایت امر و امام امت محدود و مشروط می‌شود. بنابراین نظر استصوابی امام امت و ولایت امر در باره کسی که باید زیر نظر و نظارت او؛ امور قوه مجریه را تکفل کند جزء حقوق قانونی ولایت مطلقه فقیه است؛ در نتیجه اصل انتخاب رئیس جمهور به وسیله رأی مستقیم مردم؛ در همین اصل ۵۷ از قانون اساسی جمهوری اسلامی مخدوش و باطل می‌شود؛ زیرا

قوه مجریه نظیر دو قوه دیگر از قوای حاکم بر جمهوری اسلامی؛ تابع نظر و اراده مقامی هستند که خود از اصل منتخب مردم نیست و نسبت به وظایف و تکالیف مربوط به مقام خود؛ هیچگونه مسئولیتی در برابر مردم ندارد. به عبارت دیگر قوای حاکم بر نظام جمهوری اسلامی؛ یا ارکان اساسی نظام سیاسی مملکت زیر نظر ولایت مطلقه یک فرد غیر مسئول قرار دارند. به این ترتیب به نظر ما؛ انتخاباتی را که از اساس فاقد همه عناصر تشکیل دهنده انتخابات است؛ نمی‌توان انتخابات نامید بلکه انتخاباتی است که پایه و بنیاد آن از قبل طبق اصل ۵۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی بر انتصاب گذاشته شده است. از این جهت؛ یعنی از جهت ساختاری و اعتقادی؛ به نظر من شرکت در انتخاباتی که قبل از گزینش مردم؛ در گزینش مجموع گرایش‌های سیاسی داخل در حریم ولایت مطلقه فقیه؛ انتخاب شده است باید تحریم شود؛ زیرا اصولاً در چهارچوب ولایت مطلقه فقیه و هر شکل و نوع از ولایت مطلقه؛ اصل انتخابات و انجام وظیفه مدنی و اجتماعی و رأی دادن؛ به نهادهایی که هیچگونه استقلال در حوزه تکالیف قانونی خود ندارند به شوقی بیشتر شباهت دارد. اما در مقوله مقطعی و سیاسی؛ مسئله به بررسی چگونگی تحول و تغییر در شرایط حاکمیت و ظهور بحران‌ها و تضادها در درون روابط گروه‌های دست اندرکار قدرت باز می‌گردد و بنا بر قانون نسبت و نسبیّت؛ تغییر و تحول شرایط سیاسی و اجتماعی و اقتصادی حاکمیت پس از هجده سال خودکامگی و فساد در درون رژیم؛ ارزیابی و سنجش و بررسی تازه را طلب می‌کند.

مثلاً از مقوله ارزیابی سیاسی و مقطعی؛ ورود خاتمی را در میدان رقابت انتخاباتی؛ نمی‌توان با ذکر اینکه سگ زرد برادر شغال است، نادیده گرفت؛ بلکه می‌توان به درست و غلط؛ حتی از راه دور و با تکیه بر اطلاعات بسیار ناقصی که در دسترس است مورد تفسیر قرار داد و سرانجام به سئوال‌هایی رساند که جواب آنرا باید از حوادث آینده گرفت؛ اگر به روند تغییر و تحول در تضادهای درونی قدرت بیندیشیم وجود چند دستگی‌ها و پراکندگی‌های گروهی و رقابت‌های فردی داخل قدرت را نمی‌توانیم بر تیسانی و سازش‌های از قبل سازمان داده شده تعبیر کنیم و همه گروه‌بندی‌هایی را که به اصطلاح به القاب مختلف چپ و راست و میانه و افراطی و اعتدالی درون قدرت تعریف شده‌اند در یک سبد بگذاریم؛ و جنگ اجتناب‌ناپذیر گروه‌های داخل در حوزه قدرت جمهوری ولایت مطلقه فقیه را نادیده بگیریم. این نوع رادیکالیسم و انکارطلبی مطلق؛ همه‌ی احتمالات مربوط به اصل نسبیّت مسائل سیاسی و اجتماعی را بهم می‌ریزد؛ گذشته از کیفیت و چند و چون تضادهای فی مابین گروه‌های درون رژیم؛ گروه‌های طرفدار سرکوب و خودکامگی مطلق سیاسی و آزادی و لیبرالیسم مطلق اقتصادی؛ در پشت ناطق نوری ایستاده‌اند و از نامزدی او پشتیبانی می‌کنند؛ ناطق نوری به سابقه معروف؛ از ستون‌های اصلی فساد مالی و سرکوب و اختناق در قشر حاکم جمهوری ولایت مطلقه فقیه است یعنی هم از ارکان اساسی رهبری چماق‌کش‌های حزب‌اللهی رژیم است و هم از رهبران مافیایی مالی و اقتصادی بازار بشمار می‌رود.

چون اساس کار در هر رژیم خودکامه؛ انحصاری کردن هرچه بیشتر قدرت؛ و تنگ‌تر کردن هرچه زیاده‌تر حوزه رهبری سیاسی است؛

بنابراین؛ متحرک‌ترین و پویاترین محور فساد و سرکوب رژیم؛ یعنی گروه رسالت و بازار و هیئت مؤتلفه و هسته‌ی رهبری حزب‌اللهی‌ها؛ با انتخاب ناطق‌نوری به خیال خود؛ فضای تازه‌ای برای حذف رقبای سیاسی خود در داخل رژیم بدست خواهند آورد؛ مردم ایران مخصوصاً قشرهای متوسط و روشنفکر و دانشگاهی و اداری؛ به شدت از نامزدی ناطق‌نوری و آثار فساد و خودکامگی گروه‌های وابسته به جناح او ناراضی هستند؛ این جناح از رژیم در واقع به گونه‌ای واضح و بی‌پرده به دنبال خود خمینی؛ برای حفظ قدرت و حکومت به نام شریعت و ضمن بهره‌برداری تام و تمام از منابع ثروت ملک و ملت از هیچ‌گونه ظلم و تجاوز و خشونت نسبت به مردم عموماً و نسبت به زنان و جوانان کشور خودداری نمی‌کنند. اما در این سوی قدرت در نرون رژیم گروه‌های دیگری هستند که آنها نیز اصولاً به آزادی و دموکراسی و تجدد و تفوق اساسی مردم؛ اعتقادی ندارند و آگاهانه به این واقعیت وقوف دارند که رژیم دیگر در مرحله‌ای نیست که بتواند برای حفظ و ادامه خود؛ بین نظام اسلامی و ولایت مطلقه فقیه مرز و حدودی قائل شود و در نتیجه؛ در فضای سیاسی کنونی رژیم؛ جایی هم برای مخالفان ولایت مطلقه فقیه؛ و موافقان نظام اسلامی باز کند. گروه کارگزاران وابسته به رفسنجانی؛ و روحانیون مبارز و گروه‌های وابسته به نشریاتی نظیر سلام و همشهری؛ مجاهدین انقلاب اسلامی؛ انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌ها و غیره گرچه در داخل رژیم هستند؛ اما در برابر جناح ناطق‌نوری و جنتی و کنی و رسالتی‌های مجلس و بازار قرار دارند. اختلاف اساسی بر سر انحصارگرایی از یک سو و خلاء شخصیت در کلیت رژیم است؛ این بحرانی است که سرانجام رژیم را به زانو در خواهد آورد. و از نرون لرگیری چنین تضادهایی است که خاتمی به عنوان نامزد ریاست جمهوری سر بر می‌کند. کسی که خود از طایفه اهل معراب و منبر است و ملیس به عبا و عمامه و طلبه‌ای از طلاب حوزه‌های فقه و اصول سنتی که دستی هم نه چندان عمیق بر خزانه فرهنگ غربی دارد. از وزارت ارشاد به ریاست کتابخانه‌ی ملی یا اسلامی نقل و مکان کرد به علامت اینکه؛ دگر خواستار تبدیل شدن به یک سانسورچی تمام عیار در وزارت ارشاد رژیم نبود اما سر قهر و جدال نیز با رژیم ولایت مطلقه نداشت. او را می‌توان با اعتقادی به رژیم اسلامی بیشتر و به ولایت فقیه کمتر؛ در معتدل‌ترین بخش رژیم قرار داد. اگر ناطق‌نوری را نماینده مرتجعین رژیم بدانیم؛ خاتمی را می‌توان نماینده محافظه‌کاران رژیم دانست. در فضای تیره و تاریک و ظلمانی ولایت مطلقه؛ که جز زور و خشونت و غارت و دروغ و فساد؛ قانونی در منطق حکومت وجود ندارد؛ همین اعتدال و اعتقاد نسبی به حرمت آزادی و اصول قانونی است که نامزدی خاتمی را برای مردم وسیله امید؛ و برای جبهه مخالف ناطق‌نوری در داخل قدرت وسیله مبارزه در صحنه انتخابات قرار داده است. به عبارتی دیگر خاتمی را باید محصول مقوله مقطعی و سیاسی عملکرد مقوله‌ی ساختاری و اعتقادی رژیم خودکامه دانست؛ به معنای دیگر بصران‌های پیاپی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی رژیم پس از هجده سال حکومت؛ در ته بساط رژیم ولایت مطلقه؛ برای عرضه در جایگزینی نهادها چیزی جز افراطی‌ترین گروه ارتجاعی و انحصارطلب رژیم را که ناطق‌نوری سر دسته آنهاست باقی گذاشته است؛ در

مقابل؛ شدت ناراضی‌مندی مردم و آثار اجتماعی و سیاسی همین بصران‌ها و تضادها و شکست‌های پیاپی رژیم در برنامه‌های اقتصادی؛ فضای لرگیری و برخورد‌های گروهی را در داخل رژیم گسترده و شفاف‌تر کرده است؛ خلاصه کلام شکست یا موفقیت هریک از دو نامزد ریاست جمهوری برای رژیم مطلقه ولایت نتیجه‌ای جز شکست ندارد؛ زیرا موفقیت ناطق‌نوری به طور سریع مجموع نظام سیاسی اسلامی را در بن‌بست کامل قرار می‌دهد؛ و موفقیت خاتمی؛ نوام ولایت مطلقه فقیه را در رژیم اسلامی به تزلزل و گسترش نزاع‌های داخلی رژیم می‌کشانند.

کبوتر بازان

حسن حسام

نمایش کم‌دی - موزیکال براه افتاده در میهن را نمی‌توان انتخابات نامید. جمهوری‌اش بماند! آنچه هست نو دسته جانور آدم‌خوار برای کسب قدرت بیشتر در نرون حلقه‌ی طرفداران حکومت مطلقه‌ی ولایت فقیه، بجان هم افتاده‌اند. دسته‌ای مدعی است که لقمه بزرگتر از آن کسی است که «نوب» در ولایت» شده باشد و دسته‌ی دیگر می‌گوید برای این مهم، التزام به ولایت کافی است! هر دسته تأییدات ولی مرده و ولی زنده را در مورد خود همچون لوحی مقدس، به میدان مبارزه آورده است. با این همه اما، هر دو دسته در یک چیز وفای کامل دارند: در یک چهارچوب‌اند، و با وجود اختلافات میان درونیان؛ در مقابله با بیرونیان متحدند!

بسیار خوب! آنان در نرون این چهارچوب برای عقب راندن رقیب و کشاندن مردم به کارزار همچون ابزار، میباحثی از نوع حقوق زنان، آزادی عقیده و قلم و بیان و... را علم کرده‌اند. و این بار البته پس از دو دهه رسوائی عریان - با ترفندی تازه بصورت باز و کبوتر چهره نموده‌اند!

تکلیف باز و باز بازان که مکان اصلی قدرت را در چهارچوب مورد قبول کبوتر و کبوتربازان در چنگ دارند و به انحصارگران معروفند؛ روشن است. به کبوتربازان نرون نظام فقهاتی هم حرجی نیست؛ چرا که خود از بازیگراند و برای حفظ بیضه‌ی نظام با پنهان شدن پشت پرچم زیبای آزادی، می‌کوشند مردم را پای صندوق‌های رأی‌سازی ببرد تا میزان وجاهت و اقبال جمهوری اسلامی را به رخ مخالفان و تماشاگران داخلی و خارجی، بکشند. وگرنه چه کسی جز کسانی که خود را به کودنی زده‌اند، نمی‌داند که این کبوتر پرچی‌ی ولایت فقیه یعنی آیت‌الله خاتمی خود از گردانندگان نظام است. این حقیقت را شورای نگهبان برای تمام کسانی که خود را به کوچه‌ی علی چپ زده‌اند، به روشنی روز روشن کرده است.

شورای نگهبان ولایت فقیه از میان ۲۳۶ نفر «طرفدار ولایت فقیه» تنها چهار نفر را لایق انتخاب شدن برای پاسداری از نظام می‌داند آنهم به صورت نو پهلوان طناب‌باز و نو یالانچی پهلوان!! اگر بیان این حقیقت کافی نیست اضافه باید کرد که این جناب آیت‌الله خاتمی دمکرات امروز، چه در مقام وردست آیت‌الله بهشتی، چه در نرون «دولت خدمتگزار» و چه در سایر مناصب و مشاغل، در کنار سایر برادران حزب‌الله از سازماندهندگان

کشدار عمومی، بی‌حقوقی عمومی و غارت عمومی در تمامی این سال‌های سیاه بوده است. نیروی حامی او در نرون «چهارچوب» نیز نیروی است که سابقاً حزب توده و اکثریت و حواشی، آنانرا «خرده بورژوازی رادیکال» می‌نامیدند و به اتکای آنان آزادی را زیر پای امام ضد امپریالیست قربانی کردند. این نیرو امروزه و آزادی‌گویان از نرون روزنامه‌هایی مثل عصر ما و سلام سر برآورده و در مبارزه با «انحصارطلبی» در چهره کبوتربازان، پایه حمایتی کبوتر بازیکر ما را تشکیل می‌دهد. پس همانگونه که آمد بر کبوتر و کبوتربازان بازیکر حرجی نیست!

سخن اما بر سر آنانی است که بیرون نظام به لحظه‌ی سعد گشایش در نرون نظام و ایجاد فضای باز سیاسی - فرهنگی امید بسته‌اند! از این دست‌اند اپوزیسیون قانونی، نهضت ملی «باران‌خواه»، چپ استحاله‌چی، جمهوری‌خواه ملی و بسیاری کوتوله‌های سیاسی و بند و بست‌چی. به این لیست نراژ باید روشنفکران نازک‌رنجی، لاهوتی و چوخ‌بختیاری را هم اضافه کرد که از «حرکات تند» بی‌زارند و ترجیح می‌دهند در نهایت آرامش سرشان را مثل بچه آدم پائین بیاورند و ماستشان را بخورند! مشت این حضرات را باید باز کرد. دعوا با کسانی است که با چهره وجیه‌الله به ملت دروغ می‌گویند و شریک نزد رفیق قافله‌اند. اینها در تمام این سال‌ها بنام مبارزه با بازهای حکومت اسلامی، دربر بدنیال کشف کبوترهای حکومت اسلامی گشته‌اند! زمانی موسوی رئیس «دولت خدمتگزار» را کشف کردند، بعد هاشمی رفسنجانی، و حالا خاتمی را! از نظر اینها برای مبارزه با «نوب شدگان در ولایت» باید به ملتزمین به ولایت فقیه دخیل بست!

سال‌هاست که جماعتی با ریش و بی ریش به نمایندگی فضولی از طرف خدا دارند مردم ما را به صلابه می‌کشند و این آنشعباران جهنم به لطایف‌العیل بخشی از همین جماعت را بنام «جناح مترقی»، «خرده‌بورژوازی رادیکال»، «نیروهای ضد امپریالیست»، «دموکرات‌منش و آزادی‌خواه» به مردم قالب می‌کنند و کوتاه هم نمی‌آیند!!

خلاصه کنم: کسانی که مجذوب بازی باز و کبوتر رژیم فقها شده‌اند و به هر دلیل مردم را به شرکت در این شعبده‌بازی تشویق می‌کنند، ولو با پیشنهاد «رأی سفید» ضمن اینکه بخشی از سازندگان جهنم جمهوری اسلامی را در انتظار تیرته می‌کنند، عملاً با خاک پاشیدن در چشم مردم و فریب دادن آنان، با رژیم ترور و سرکوب هم‌دستند!

رژیم جمهوری اسلامی باندازه کافی رسواست. هم‌دستان دمکرات‌مآب و چپ‌نمای آن را باید افشاء کرد. و مردم گفت فریب این ظاهرالصلاح‌ها را نخرند و پای صندوق‌های رأی‌سازی نروند. مردم ما باید با تحریم انتخابات و خالی گذاشتن معرکه‌های رأی‌گشی، بی‌زاری خود را از بالائی‌ها بیان کرده و انزوی واقعی رژیم فقها را که زیر گرد و غبار دمکرات‌نمائی خاتمی‌ها پنهان شده است، به نمایش بگذارند.

آزادی به معنای بلندش و رژیم جمهوری اسلامی، دشمنان قسم خورده‌ی هم‌اند و هرگز یکجا باهم بسر نخواهند برد. بقای هر یک در گرو محو کامل آن دیگری است. چنانکه امروز به روشنی می‌بینیم رژیم جمهوری اسلامی با تمام کبوترها و بازهایش هست و خجسته آزادی نیست.

کمدی انتخابات



اکبر سیف

تکلیف الهی خواندن رأی مردم

عبدالله حسن زاده

صرفنظر از اینکه در فضای پر خفقانی که جمهوری اسلامی در کشور ما بوجود آورده است، توده‌های مردم تا چه اندازه قانراند به ندای نیروهای سیاسی پاسخ مثبت دهند و از رفتن به پای صندوق‌های رأی‌گیری خودداری ورزند، بنظر من باید همه نیروهای مردمی شرکت در صحنه‌سازی انتخابات ریاست جمهوری را تحریم کنند. درست است که رژیم اسلامی از راه‌های مختلف هموطنان ما را تحت فشار قرار می‌دهد تا علیرغم میل باطنی خویش در صحنه‌سازی‌های انتخابات مجلس یا ریاست جمهوری شرکت نمایند. ولی اعلام تحریم از طرف نیروهای سیاسی، اعلام موضع در مقابل رژیم و اعلان عدم مشروعیت حاکمیت جمهوری اسلامی از دیدگاه آنهاست.

تحریم انتخابات ریاست جمهوری بخصوص از آن جهت ضرورت می‌یابد که بنمایش گذاشتن این کمدی امسال درست متعاقب صدور حکم دادگاه آلمان در مورد شرکت رهبران طراز اول رژیم در صدور فرمان ترور دکتر شرفکندی دبیرکل حزب دموکرات کردستان ایران و یارانش در هفدهم سپتامبر ۱۹۹۲ در برلین، صورت می‌پذیرد. صدور این حکم، جمهوری اسلامی را بعنوان رژیمی ضد خلقی و تروریستی به جهانیان معرفی کرده و آن را بیش از پیش به انزوا کشانده است. همچنانکه می‌دانیم اعلام جرم دادگاه آلمان علیه سران رژیم اسلامی موجی کم نظیر از همبستگی بین‌المللی با مردم ستمدیده‌ی کشورمان را بدنبال آورد و بسیاری از محافل بین‌المللی ضرورت تحریم و به انزوا کشاندن این رژیم را خاطر نشان ساختند.

در چنین حالتی، موافقت نیروهای سیاسی اپوزیسیون با شرکت در انتخابات ریاست جمهوری خواه ناخواه نوعی همبستگی با رژیم و نوعی کمک به آن در رهائی از رسوایی و انزوا بین‌المللی است. بگذار کارگزاران استبداد هر اندازه مایلند صندوق‌های رأی‌گیری را با آرای تقلبی پر کنند و یا رقم شرکت کنندگان در انتخابات را بالا ببرند. اما در مقابل احزاب و سازمان‌های مردمی بر هر گونه مشروعیت و اصلاح‌پذیری رژیم خط بطلان بکشند.

این مسایل را ندارند، تخطئه و حذف رقبا به هر طریق ممکن، جایگزین رقابت سالم و دموکراتیک می‌گردد و بحث پیرامون ارزش‌های اسلامی، ثوب شدن در ولایت فقیه و چگونگی آن، لزوم معمم بودن رئیس جمهور آتی و یا سید اولاد پیغمبر بودن فلان کاندیدا و بدین ترتیب تبلیغ برای وی، و نظایر آن جانشین بحث‌های واقعی و برنامه‌ای می‌گردد.

در چنین جوی است که مسئولان رژیم که بیش از هر دوره‌ای مشروعیت خویش را در عرصه ملی و بین‌المللی زیر سؤال می‌بینند با توسل به شیوه‌های مختلف، از تهدید و تطمیع گرفته تا سوء استفاده از اعتقادات مذهبی مردم و تکلیف الهی خواندن رأی مردم، برای جلب بیشتر مردم به شرکت در انتخابات به دست و پا افتاده‌اند. از نظر مقامات رژیم انتخابات آن فرصت مناسبی است تا با کشاندن مردم به صحنه و به خیال خود تشکیل صف‌های طولانی مردم در پای صندوق‌های رأی، ضمن تقویت روحیه طرفداران خود یکبار دیگر چهره خویش را بپروژه در انظار بین‌المللی بزرگ کنند. لکن خیمه شب بازی انتخاباتی باندهای مافیایی حاکم آنچنان ناشیانه، و سوء استفاده طرفداران هر يك از دو کاندیدای اصلی از موقعیت خویش در دستگاه حکومتی در دامن زدن به توطئه‌ها و تحریکات و تبلیغات علیه کاندیدای رقیب و پیش رفتن تا حد مهره چینی در سطح هیئت‌های «نظارت» و مسئول شمارش آرا صندوق‌های رأی‌گیری تا بدان حد وسعت یافته است که در مطبوعات رسمی رژیم نیز جایجا برز کرده و منشاء بروز بی‌اعتمادی حتی در سطح بخشی از طرفداران رژیم گردیده است. این بخش با توجه به موقعیت ممتاز طرفداران ناطق نوری در ارگان‌های مختلف نظیر شورای نگهبان و وزارت کشور و رادیو و تلویزیون و ائمه جمعه، بازار، غیره به این نتیجه رسیده‌اند که اصلاً نتیجه انتخابات از پیش روشن و شرکت در انتخابات ضرورتی ندارد!

بنابراین، با توجه به آنچه که به اختصار گفته شد، می‌توان نتیجه گرفت که نظر به غیر دموکراتیک و آزاد نبودن این انتخابات و برگزاری آن در شرایط سرکوب و فقدان آزادی احزاب، مطبوعات و اجتماعات، انهم توسط رژیم اسلامی و بدون حداقل نظارت و کنترل، تنها راه درست عدم شرکت در این انتخابات و تحریم فعال آن است. شرکت در چنین انتخاباتی که از جانب رژیم به خیال واهی مشروعیت بخشیدن به خود و نیز تعیین تکلیف دعوای باندهای حکومتی بر سر اشغال پست ریاست جمهوری صورت می‌گیرد، و این باندها و کاندیداهای آنان در اساس هیچ فرقی با یکدیگر پروژه در سرکوب و کشتار دگراندیشان نداشته و ندارند، در واقع پشت کردن به اصول دموکراسی و آزادی خواهی است. اگر شرکت بخشی از مردم در چنین انتخاباتی به دلیل ترس از مورد شناسایی قرار گرفتن و خطر از دست دادن کار و سایر مخاطرات موجود در شرایط پلیسی حاکم و یا اصلاح شدن در مشکلات عدیده و روزمره زندگی و فقدان فرصت کافی برای اندیشیدن، قابل توجیه است، همین شرکت برای آن روشنفکر مدعی طرفدار دموکراسی و آزادی و لایسته، اساساً توجیه ناپذیر است. البته در این مورد نیز باید توجه داشت که شرکت یا عدم شرکت در چنین انتخاباتی بو تاکتیک اساساً متفاوت هستند که از داورزیایی متفاوت نسبت به رژیم اسلامی و اتضاد بو مشی سیاسی متفاوت نسبت بدان ناشی می‌شوند، که خود بحث مستقلی می‌طلبند.

برای دستیابی به درکی روشن نسبت به انتخابات، میباید قبل از هر چیز توضیح داد که این انتخابات توسط چه کسانی، تحت چه شرایطی و چگونه برگزار می‌شود و آیا اصلاً می‌توان به آن به عنوان انتخاباتی آزاد و دموکراتیک نگاه کرد؟

در این باره آنچه که بطور اجمالی می‌توان گفت این است که سازمانده و برنامه ریز و برگزار کننده این انتخابات تنها و تنها رژیم اسلامی باتمامی ارگان‌های جور و ناجور آن است و اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران هیچ نقش و دخالتی، چه به شکل مستقیم و چه غیر مستقیم، در تدارک و اجرای آن ندارند. (هر چند که نتایج و عواقب آن به ناچار بر آنها تحمیل می‌شود). اعمال سرکوب شدید و همه جانبه توسط رژیم علیه هر حرکت و اقدام آزادی خواهانه و فقدان آزادی احزاب و مطبوعات و ممنوعیت تشکیل اجتماعات اساساً راه را بر هر گونه مشارکت آزادانه و آگاهانه مردم در انتخابات بسته است. در چنین فضائی طبعاً سخن گفتن از کاندیداتوری نیروهای دگراندیش و غیر مذهبی، به هر طیف و گرایش سیاسی که تعلق داشته باشند، غیر واقعی و حتی مسخره است. در مورد سایرین نیز تنها اعلام قبول نظام اسلامی و پذیرش قانون اساسی دست پخت خبرگان و پروژه وفاداری به اصل ولایت مطلقه فقیه کافی نیست. اینجاست که شورای نگهبان رژیم و لزوم عبور از صافی آن برای هر کاندیدایی قد علم می‌کند. چنین است که در نهایت فقط کاندیدای‌های مورد نظر پر نفوذترین باندها و گرایش‌های حکومتی، که بطور دائمی بر سر منافع و تقسیم مقامات بایکدیگر کشمکش و درگیری دارند، در فضائی آکنده از زد و بند و سرشار از ترفندها و تعارفات مشتمل‌کننده آخوندی به کار زار به اصطلاح انتخاباتی قدم می‌گذارند! اما در این کار زار نیز بحران عمیق و همه جانبه‌ای که جامه ما در آن گرفتار آمده است و مشکلات حاد و کمر شکنی که کارگران و زحمتکشان و تقریباً تمام مردم به طور روزمره با آنها دست و پنجه نرم می‌کنند و تدوین برنامه برای غلبه بر آنها هیچ جایی ندارد. در مکتب آخوندها، که غالباً حتی سواد و توان درک

هواداران ولایت فقیه

به نظر من، نه فقط شرکت در این انتخابات، بلکه قاعداً هر انتخاباتی در جمهوری اسلامی، کمکی است به ادامه‌ی موجودیت آخوندسالاری حاکم در کشور استبدادزده‌ی ما. می‌گویم «قاعداً»؛ چون ارزیابی هیچ اقدام سیاسی، فارغ از شرایط مشخص انجام آن نمی‌تواند چندان معنائی داشته باشد و در همین جمهوری اسلامی، استثنائاً ممکن است شرایطی پیش بیاید که شرکت در انتخابات معنای دیگری پیدا بکند.

و اما دلایل ام برای ضرورت تصریح: در جمهوری اسلامی یا نوع خاصی از استبداد روبرو هستیم؛ استبدادی ایدئولوژیک که از بطن یک انقلاب توده‌ای بیرون آمده و بنابراین، هنوز هم به بسیج حمایت توده‌ای حساس است. بعلاوه در این استبداد، طبقه‌ی سیاسی حاکم نمی‌تواند (یا اگر دقیق‌تر بگویم، هنوز نتوانسته است) مسائل درونی خود را از طریق یک تشکیلات حزبی واحد حل و فصل کند. بنابراین ناگزیر است از ساختارهایی استفاده کند که خصالت فراهزبی دارند. در چنین استبدادی، انتخابات نقش مهمی دارد. زیرا بدون آن تناقضات رژیم می‌توانند به سرعت از کنترل خارج بشوند و جهت انفجاری پیدا کنند. فراموش نکنیم که جمهوری اسلامی یک خلافت است تا جمهوری؛ اما، البته، با ماسک جمهوری. خلافت در عصر جدید به بنائی گلی می‌ماند که بدون روکش جمهوری، زیر باد و باران به سرعت وا خواهد رفت. تناقض میان جمهوریت و ولایت فقیه تناقض اصلی، همیشگی و لاینحل جمهوری اسلامی است، و انتخابات تنها راه مهار این تناقض. بدون انتخابات، مشروعیت رژیم، حتی برای طرفداران آن به سرعت زیر سؤال خواهد رفت. و همچنین بدون انتخابات، تنظیم رابطه میان بخش‌های مختلف طبقه‌ی سیاسی حاکم، اگر ناممکن نگردد، بسیار دشوار خواهد شد؛ و حتی روحانیت (که هنوز فاقد سلسله مراتب متمرکز است) در تنظیم رابطه‌ی درونی خود در خواهد ماند. به همین دلیل، در جمهوری اسلامی، برخلاف غالب دیکتاتورهای جهان سومی، انتخابات صرفاً برای تمیق مردم و فراهم آوردن مشروعیت صوری برای رژیم نیست؛ بلکه برای فعال نگهداشتن حامیان رژیم و تنظیم رابطه‌ی درونی آنها هم هست. اما اگر قرار است خلافت در روکش جمهوری یا برجا بماند، انتخابات نیز باید طوری سازمان یابد که هم پایه‌ی حمایتی رژیم را فعال نگهدارد، هم سامان بخش رابطه‌ی درونی طبقه‌ی سیاسی حاکم باشد، و هم سلطه‌ی آن را زیر سؤال نبرد. و این نمی‌شود مگر از طریق

ترسیم یک مرز حقوقی پر رنگ برای طبقه‌ی سیاسی حاکم. و این کاری است که قوانین جمهوری اسلامی به صورت چند قبضه انجام داده‌اند. و شورای نگهبان بیش از هر چیز، نگهبان همین مرزبندی حقوقی است. به این ترتیب، طبقه‌ی سیاسی حاکم خود را واقعاً به صورت یک «کاست حکومتی» تعریف می‌کند که ورود به جرگه‌ی آن برای غیر هواداران ولایت فقیه ممکن نیست. مثلاً وقتی آدمی مثل بهزاد نبوی می‌گوید به علت این که می‌داند شورای نگهبان صلاحیت او را تأیید نمی‌کند، خود را کاندیدای ریاست جمهوری نکرده، روشن است که فیلتر حقوقی عبورناپذیری برای غیر هواداران ولایت فقیه وجود دارد. در جمهوری اسلامی، درست به دلیل این که حق انتخاب شدن به نهادهای قدرت سیاسی، فقط در انحصار هواداران ولایت فقیه است، احتیاج زیادی به شیوه‌های متداول تقلب در انتخابات وجود ندارد. و این به هواداران ولایت فقیه امکان می‌دهد که آن را جدی بگیرند. اما مخالفان ولایت فقیه واقعاً باید هالو باشند که در این بازی شرکت کنند و به آن رونق بدهند.

البته «استحاله‌چیان» که با سماجت، نوعی «گفتگوی انتقادی» را با رژیم دنبال می‌کنند و بنابراین قاعداً حتی با تحریم انتخابات مخالف‌اند، همیشه توجیهاتی برای مواضع خود پیدا می‌کنند. و در این انتخابات نیز آنها به کرامات خاتمی امید بسته‌اند. اما فراموش نباید کرد که خاتمی در تفاوتی با ناطق نوری داشته باشد، مانند او هوادار ولایت فقیه است. بعلاوه، حتی اگر تفاوت‌های او را با ناطق نوری خیلی جدی بگیریم، باز نباید فراموش کنیم که رئیس جمهوری در نظام ولایت فقیه، مستقل از نهادهای دیگر قدرت، کاری نمی‌تواند از پیش ببرد. البته بی‌توجهی به تفاوت‌ها را تبلیغ نمی‌کنم، بلکه می‌خواهم تأکید بکنم تفاوت‌ها را یادآوری کنم. در یکی - نوسه اخیر، بعضی‌ها، با خیال‌بافی، روی آرای اعتراضی سرمایه‌گذاری کرده‌اند و می‌گویند با شرکت کردن در انتخابات می‌توان آرای اعتراضی قابل انعکاس در صندوق‌ها ریخت و نه با تحریم آن. اما اینها سه نکته‌ی مهم را فراموش می‌کنند. اول این که آرای اعتراضی فقط در صورتی قابل انعکاس خواهند بود که به یک کاندیدای تأیید شده از طرف شورای نگهبان داده شوند. و درست به همین دلیل، بیش از آنکه آرای اعتراضی علیه رژیم و علیه ولایت فقیه باشند، آرائی علیه یکی از جناح‌های آن خواهند بود، و البته به بهای رونق دادن به انتخاباتی که وظیفه‌اش آراستن چهره‌ی کره‌ی خلافت اسلامی است. نوم این که هر چه تحریم انتخابات گسترده‌تر باشد، احتمال این که شورای نگهبان فقط صلاحیت هارترین کاندیداها را تأیید نکند، بیشتر است. زیرا تمام رهبران جمهوری اسلامی می‌دانند که - به قول خودشان - «داغ کردن تنور انتخابات» چقدر برای ادامه‌ی سلطه‌ی شان اهمیت دارد. سوم این که در جمهوری اسلامی، بخشی از مردم خود را ناگزیر می‌بینند در انتخابات شرکت کنند تا شناسنامه‌ی شان مهر بخورد. شمار اینها چندین برابر حامیان رژیم است. اینها در هر حال می‌توانند آرای اعتراضی بدهند؛ اما هنگامی آرای اعتراضی جهت‌دار خواهند داد که مخالفان رژیم، روی مخالفت‌شان با آن محکم بایستند و فعلاانه رژیم را افشاء کنند. به عبارت دیگر، با تحریم انتخابات، بهتر می‌توان کسانی را که خود را ناگزیر به شرکت در انتخابات می‌بینند، به دادن آرای اعتراضی هدف‌دار تشویق کرد.

شرط شرکت

در يك انتخابات از نظر من

من فکر نمی‌کنم هیچ انسان آگاه و واقع بین، در شرایط امروز جمهوری اسلامی، به مردم ایران پیشنهاد بکند که بروند و در انتخابات ریاست جمهوری، با مقدماتی که برای آن چیده شده است، شرکت کنند و بین کاندیداها حکومتی، این یا آن یکی را انتخاب کنند. برای دعوت مردم به شرکت در انتخابات باید دلیلی وجود داشته باشد.

این شرکت چه چیزی را می‌تواند تغییر دهد، کدام امکان عملی را در اختیار دارد که رأی مردم با استفاده از آن، در خدمت امر مردم قرار گیرد. انتخابات در همه جای دنیا، مفهوم روشنی دارد. یعنی این که برنامه‌ها سیاست‌ها و افراد متفاوتی برای هدایت جامعه وجود دارد، خود را عرضه می‌کنند، به مردم معرفی می‌شوند و از مردم خواسته می‌شود که این یا آن شخص را با فلان سیاست و برنامه عمل انتخاب کنند. در واقع سرنوشت جامعه را برای مدت معینی در اختیارش قرار دهند. در کشور ما، بر عکس جای انتخاب چندان وجود ندارد. اول تعیین می‌شود که چه کسانی می‌توانند حکومت کنند و مردم می‌توانند به یکی از این کسان، که از طرف حکومت و صفوف خود حکومت انتخاب شده‌اند، رأی بدهند. از این رو نیز تکلیف انتخابات چه مردم در آن شرکت بکنند، چه نکنند از قبل روشن است.

کاندیداها، از صفوف حکومت تعیین می‌شوند و مساله انتخاب آنها هم بیش از آن که مساله مردم باشد، مساله خود حکومت و گروه‌بندی‌های مختلف درونی آن است. زور هر کس بیشتر، کاندیدای او موفق‌تر، تسلط هر که بر ارگان‌های قدرت محکم‌تر موفقیت کاندیدای او تضمین شده‌تر! مردم در این قبیل انتخابات، چه بخواهند و چه نه، فقط عروسک خیمه شب بازی در یک جامعه‌ی ۷۰-۶۰ میلیونی هستند.

اولاً به رسمیت شناخته شدن حق حاکمیت مردم است. تعیین این که هیچ حکومتی روی رأی مردم قرار ندارد. همه ارکان حکومت، فقط با انتخاب و رأی مردم، مشروعیت پیدا می‌کند و بجز مردم هیچ قدرت دیگری برای توجیه این یا آن حکومت وجود ندارد. جمهوری اسلامی این حق مردم را نه به رسمیت می‌شناسد، و نه آن را منشأ مشروعیت خود می‌داند.

ثانیاً آزادی فعالیت احزاب است. در جامعه ما همه احزاب غیر قانونی هستند و خارج از چهار چوب حکومت هیچ نیروی سیاسی دیگر امکان عرض وجود ندارد. آزادی فعالیت احزاب سیاسی، اولین اصل ایجاد امکان انتخاب برای مردم است.

در انتخاباتی که هیچ نیروی سیاسی، خارج از چهار چوب حکومت حق حضور ندارد، اصولاً انتخاب فاقد موضوعیت است. دعوت به شرکت در انتخابات، در شرایط فعلی جامعه ما، در بهترین حالت دعوت مردم به انتخاب بین بد و بدتر است. چنین دعوتی در خدمت تداوم حکومت جمهوری اسلامی، دامن زدن به توهم امکان تغییر در چار چوب آن، به بیان دیگر عملاً در خواست تحمل جمهوری اسلامی از سوی مردم است.

من مخالف چنین دعوتی هستم و معتقدم که برای رهایی از شر جمهوری اسلامی، باید مردم را نه به تحمل آن، یعنی تسلیم به مقدرات آن، بلکه به مبارزه با آن برای احقاق حقوق و آزادی‌های خود، دعوت کرد، تحریم انتخابات فرمایشی رژیم، جزئی از این مبارزه است.



در انتخابات شرکت نمی‌کنیم

مجید عبدالرحیم‌پور

ما در انتخابات شرکت نمی‌کنیم. چرا؟ به این دلایل ساده که: زمامداران جمهوری اسلامی، از مردم ایران حق انتخاب کردن رئیس جمهور مورد نظر خودشان را سلب کرده‌اند. زنان را که نیمی از مردم کشور ما هستند، از رئیس جمهور شدن محروم کرده‌اند. نه تنها سنی‌ها و زردشتی‌ها و مسیحی‌ها و یهائی‌ها و یهودی‌ها و صاحبان دیگر ادیان و افکار که شیعه‌های مورد نسبت به ولایت فقیه را نیز از رئیس جمهور شدن محروم کرده‌اند. در میان کاندیداهای پذیرفته شده نه تنها یک فرد غیر شیعه وجود ندارد بلکه یک شیعه مورد نسبت به ولایت فقیه هم وجود ندارد. زمامداران جمهوری اسلامی به خودشان نیز مشوک هستند. استبداد ولایت فقیه‌ی به اوج خود رسیده است. ما ب مردم ایران توصیه می‌کنیم به کاندیداهای طرفدار جمهوری اسلامی رای ندهند. چرا به این دلایل:

- از انقلاب بهمن تا کنون، چندین رئیس جمهوری اسلامی قبل از انتخابات، به مردم وعده

آزادی، پیشرفت مملکت، رفاه و بهبود زندگی و عدالت اجتماعی داده‌اند ولی بعد از انتخاب شدن، یا توسط زمامداران جمهوری اسلامی سرنگون شده‌اند (مثل بنی صدر) یا خود به وعده‌هایشان پشت کرده، به مردم خیانت کرده‌اند و برای مردم استبداد بیشتر و استثمار و غارت و فقر و فلاکت و گرانی بیشتر و برای مملکت مشکلات بیشتر آفریده‌اند.

- این کاندیداها قبل از این که مشروعیتشان را از مردم بگیرند از شورای نگهبان جمهوری اسلامی می‌گیرند. مشروعیت و اقدامات اینها مشروط به رای مردم ایران نیست بلکه مشروط به اعتقاد به ولایت فقیه و تبعیت از اوامر ولی فقیه است.

ما ب مردم ایران می‌گوییم: زمامداران جمهوری اسلامی برای تحکیم پایه‌های حکومت استبدادی و نامشروع خود، شما را بارها و بارها به حیل گوناگون به پای صندوق‌های رای گیری کشانده‌اند، از رای و حضور شما سوءاستفاده کرده و آن را علیه شما بکار گرفته‌اند. اجازه ندهید حق حیاتی و ارزشمند شما، توسط ارزان زمامداران جمهوری اسلامی یکبار دیگر در انتخابات کذائی ریاست جمهوری اسلامی مورد سوء استفاده قرار گیرد و علیه شما بکار گرفته شود. رای مردم نباید در خدمت تحکیم استبداد قرار گیرد.

برخی از نیروهای سیاسی می‌گویند شرکت در انتخابات حق مردم است و ما باید مردم را به شرکت در این انتخابات ریاست جمهوری و گرفتن حقشان فرا بخوانیم. آنها اسم این کار را سیاست فعال گذاشته‌اند و عدم شرکت در انتخابات را سیاست منفعل می‌دانند. ما چنین فکر نمی‌کنیم. چرا؟ به این دلایل که اولاً جمهوری اسلامی جلو شرکت مردم را نگرفته است و مردم را به شرکت هرچه گسترده‌تر فرا می‌خواند. آنها می‌دانند که تئور انتخابات هرچه گرم‌تر باشد و مردم ایران هرچه گسترده‌تر در این انتخابات شرکت کنند، بیشتر به نفع حکومتیان است. ثانیاً آخوندها خود بلد هستند که مردم را، چگونه و با توسل به چه شرکتهائی به پای صندوق‌های رای گیری بکشند. اپوزسیون آزادخواه نباید آتش بیار معرکه باشد. سوم اینکه، نفس رفتن به پای صندوق‌های رای گیری به معنای گرفتن حق و تأمین آن نیست. مردم ایران در طول چندین دهه، چندین و چند بار، چه در زمان خاندان پهلوی و چه زمان جمهوری اسلامی به پای صندوق‌های رای گیری کشیده شده‌اند ولی از حق رای آنها و از رای آنها علیه خودشان استفاده شده است. در دوران معاصر در اکثر کشورهائی که حکومت‌های استبدادی در آنها حاکم هستند، حکومتیان برای ادامه حکومت استبدادی خود مکانیسم انتخابات را بکار می‌گیرند. مگر صدام حسین و امثال او بزرگترین انتخابات را با بیشترین شرکت‌کننده برگزار نمی‌کنند؟ چهارم اینکه دعوت مردم به شرکت در انتخابات ضد دموکراتیک و اهانت آمیز، چیزی که به آن عادت داده شده‌اند، خود، در خدمت تحکیم این عادت در میان مردم است. فرهنگ جدید و دموکراتیک با تمکین به فرهنگ و عادت سلطه‌پذیری گسترش و تعمیق پیدا نمی‌کند. باید فعالانه علیه این فرهنگ و عادت و برای تغییر آن در جهت دموکراتیک کوشش و مبارزه کرد.

عده‌ای بر اختلافات درون جمهوری اسلامی و تفاوت میان کاندیداهای جناح‌های مختلف حکومت چشم دوخته‌اند و می‌گویند این انتخابات سرنوشت ساز است و باید مردم را برای شرکت در انتخابات

و حمایت از آقای خاتمی در برابر ناطق نوری فرا خواند. آنها بر این خیال هستند که مثلاً با انتخاب شدن آقای خاتمی، سمت و سوی سیاست‌ها و روش‌های حکومت می‌تواند در جهت مدنیت و آزادی تغییر کند. ما هم بر این عقیده هستیم که این انتخابات سرنوشت ساز است ولی از مردم می‌خواهیم در این انتخابات شرکت نکنند. چرا؟ به این دلیل ساده که قبل از انتخابات سرنوشت شومی توسط زمامداران جمهوری اسلامی برای مردم ایران ساخته و پرداخته شده است. از ۲۲۸ نفر داوطلب ریاست جمهوری، فقط صلاحیت ۴ نفر توسط شورای نگهبان جمهوری اسلامی تأیید شده است. این اقدام نه تنها ضد دموکراتیک است بلکه اهانت بزرگی به ملت ایران است. آیا شرکت‌کنندگان در این انتخابات با شرکت خود به این اهانت بزرگ صحنه نمی‌گذارند؟ شرکت مردم در این انتخابات ضد دموکراتیک و اهانت آمیز، نخواهد توانست سمت اصلی این شومنامه را عوض کند. اگر قرار بود حد اقل تغییری در این سمت داده شود، از ۲۲۸ نفر ۲۲۴ نفر را به بهانه‌های بی‌سوادی و کم‌سوادی و مارکسیست بودن و طاغوتی بودن حذف نمی‌کردند. زمامداران جمهوری اسلامی می‌خواهند با کشیدن مردم به پای صندوق‌های رای، برای اجرای این شومنامه پشتوانه مردمی درست کنند. این عاقلانه و مسئولانه نیست که یک حزب سیاسی مردم را به شرکت در امری که نتیجه شوم آن از همین امروز روشن است فرا بخواند.

اختلافات میان کاندیداهای مختلف حکایتی هر قدر هم جدی باشد در چارچوب حکومت متکی بر دین و استبداد و حکومت آخوندهای حاکم و تجار غارتگر و نوکیسه‌های دلال‌منش است. آقای خاتمی که به لحاظ عقیدتی به ولایت فقیه و تبعیت از اوامر ولی فقیه اعتقاد قلبی دارد و در عین حال به برخی آزادی‌ها معتقد است حتی اگر به پشتوانه رای مردم به ریاست برسد، نمی‌تواند مجری این شومنامه نباشد. چرا؟ به این دلایل که اولاً او خود معتقد به ولایت فقیه است و ولایت فقیه متضاد با آزادی و آرای مردم است. ثانیاً او معتقد به تبعیت از اوامر ولی فقیه است و ولی فقیه، هم پاسدار ولایت فقیه است و هم مدافع ارتجاعی‌ترین و مستبدترین جناح حکومت. سوم اینکه توازن قوا در حکومت بشدت به سود ارتجاعی‌ترین و مستبدترین جناح است. چهارم اینکه نیروی مخالف این جناح و مدافع آقای خاتمی اختلافاتشان بیشتر از اشتراکشان است و هدف یکسان ندارند. و ما می‌دانیم که چنین نیروئی چقدر غیر قابل تکیه و چقدر شکننده است و نباید به آن تکیه کرد. در میان این نیرو، جناح موسوم به کارگزاران نیروی عمده است. این نیرو در کلیدی‌ترین ارگان‌های قدرت، قدرت مقابله با جناح مقابل ندارد. این نیرو نشان داده است که اهل تکیه بر آرای مردم نبوده و نیست بلکه اهل بخیه است. آنها پنج شش سال قبل وقتی که با وعده‌های عوام‌فریبانه، بسیاری از مردم بخشی از نیروهای سیاسی را نسبت به خود خوشبین کرده و به نیروی پر آوازه‌ای در داخل و خارج کشور بدل شده بودند، به مردم تکیه نکردند. هیچ نشانه‌ای نیز وجود ندارد که آنها به رای مردم تکیه خواهند کرد.

در این حکومت، در این توازن قوا، با چنین پشتیبانان نامطمئن و شکننده که عمدتاً بفکر مقام و غارت بیشتر و ثروت‌های باد آورده بیشتر هستند نه بفکر آزادی و پیشرفت مملکت، حتی اگر

انتخابات از کنترل مستبدترین و ارتجاعی‌ترین جناح مقابل خارج شود و آقای خاتمی به پشتوانه رأی مردم به ریاست برسد، وی قادر خواهد شد، در حکومت، رأی مردم را در جهت آزادی و خواست‌های آنها اعمال کند. او از اینجا رانده و از آنجا مانده خواهد شد. آقای خاتمی چند سال پیش در شرایطی از وزارت ارشاد عزل شد که رفسنجانی و طرفدارانش در اوج شهرت و قدرت بودند و جناح مقابل قدرت کنونی را نداشت. کارگزاران به ریاست رفسنجانی او را تنها گذاشتند و او مصلحت نظام و مصلحت خود را در این دید که بی سروصدا کنارش بگذارند. حالا در اوضاع جدید او یا تکیه بر کدام نیرو، و با چه مکانیزی می‌خواهد جمهوری اسلامی را در مسیر مورد نظر خود پیش ببرد؟ آیا او در برابر جناح مقابل و در برابر ولی فقیه به خاطر پیشبرد برنامه مورد نظر خود، خواهد ایستاد و به رأی مردم تکیه خواهد کرد؟ چگونه؟ آیا این کار نظام را به خطر نمی‌اندازد؟ آیا او حفظ نظام را به برنامه خود ترجیح نخواهد داد؟ آیا می‌شود به ولایت فقیه و تبعیت از اوامر ولی فقیه که جوهر نظام جمهوری اسلامی هستند اعتقاد قلبی داشت و نظام را به خاطر آزادی اندیشه به خطر انداخت؟ من گمان ندارم. آیا آقای خاتمی فریب ولی فقیه را نخورده است؟ شاید. ولی اگر او بخواهد به رأی مردم وفادار باشد و پا را از گلیم خود فراتر بگذارد و کاری مشابه بنی صدر بکند، قبل از اینکه فرصت مراجعه به مردم را به او بدهند به بلای بدتر از بنی صدر دچار می‌شوند. چرا؟ به این دلیل که وفاداری به رأی مردم و اعمال رأی آنها در جهت آزادی و خواست‌های بحق مردم توسط رئیس جمهور در حکومت اسلامی، می‌تواند اختلافات را تا حد شکاف‌های بزرگ در نرون حکومت عمق به بخشد و موجودیت نظام را به خطر بیندازد. و این آن چیزی است که زمامداران جمهوری اسلامی به آن واقف هستند و به شدت از آن وحشت دارند. آنها از همین امروز با تمام قوا در برابر کسانی که حدس می‌زنند گفتار و کردارشان منجر به شکاف خواهد شد، ایستاده‌اند. حذف کاندیداتوری ۲۲۴ نفر توسط شورای نگهبان و پذیرش فقط چهار نفر، تنها گوشه کوچکی از این وحشت و اجرای پرده اول شومنامه‌ای است که زمامداران حکومت آنرا به اجرا گذاشته‌اند.

با توجه به عمق و شدت بحران‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی در کشور، نارضایتی عمومی میان مردم، کاهش روزافزون اعتبار روحانیت و حکومتیان در میان مردم و با توجه به بحرانی‌تر شدن روابط نول غربی و جمهوری اسلامی و منزوی‌تر شدن آن در یک ماهه اخیر، زمامداران جمهوری اسلامی به شدت نگران وضع آینده هستند. آنها در چنین شرایطی هیچ فرد و هیچ اختلافی را که منجر به شکاف در نرون حکومت در جهت آزادی شود تحمل نخواهند کرد. آنها بظنی می‌دانند که دیگر نه امامی در کار است و نه امت امام که آنها بتوانند با تکیه بر آنها افراد نظیر بنی صدر را بیرون کنند و اپوزیسیون را سرکوب کنند. بنابراین از همین امروز جلو هرگونه شکافی را که ممکن است نور از آن ببارد خواهند گرفت.

۱۱/۹۷



بد همان بدتر است

مصطفی مدنی

با تشکر از گردانندگان نشریه آرش، در پاسخ شما باید بگویم، اولاً انتخابات این دوره با تمامی انتخابات گذشته این رژیم جمهوری اسلامی چه از نظر موقعیت حکومت و چه موضوع مردم اساساً متفاوت است. بگونه‌ای که هر موضوع نسبت به انتخابات اخیر نمی‌تواند این وضعیت را نادیده انگارد. ثانیاً اتخاذ یک تاکتیک دایمی و از پیش تعیین شده در برابر تمامی انتخابات رژیم، ما را از تحریک و تاثیر گذاری باز می‌دارد. از همین رو اقدام شما برای انعکاس نظرات متفاوت پیرامون انتخابات این دوره بسیار سودمند و موثر خواهد بود.

مهمترین وجه مشخصه این انتخابات جدی بودن اختلاف در بالا یعنی ما بین دو جناح پر قدرت حکومت است. آنها در تمامی انتخابات قبلی در تقاضا و توافق قرار داشتند و رأی مردم را تنها برای مشروعیت دادن به انتصابات مشترک خود می‌خواستند. امروز هر یک از دو جناح رأی مردم را برای دفع جناح دیگری خواهند. تجربه مبارزه تحت دیکتاتوریها بما می‌گوید هر آینه شکاف در بالا بصورت حاد بروز کند، عرصه برای دخالت مردم و نیروهای سیاسی و به منظور تغییر وضعیت فراهم می‌شود. از نظر من این مهمترین عاملی است که موضوع نسبت به انتخابات را تعیین می‌کند. نه عوامل دیگری همانند نبود آزادیها و غیره. بدیگر سخن اگر ستیز نولتیمان عرصه‌ای باشد برای دخالت در تغییر وضعیت، طبعاً وارد نشدن در این عرصه بی نراستی و محافظه کارانه است. ولی نه اگر یک دستی اینها در سرکوب وحشیانه مردم، شکاف در بالا را به عمق نبرد، شرکت در انتخابات به معنای پذیرش جو اختناق و تن سپردن به بندگی خواهد بود.

در اینجا اضافه کنم، انتخابات یکدست و توافق شده رژیم طی این هجده سال، نیروهای چپ و دمکرات را از توجه به زوایای مشخص تر موضوع انتخابات بی نیاز کرده بود. تاکید بر سرنگونی عاجل رژیم جمهوری اسلامی، تاکتیک تحریم را بصورت یک اصل کلی در برابر خود قرار می‌داد. در حالیکه ویژگی این انتخابات توجه به زوایا و

مشخصه‌هایی را در خود اهمیت می‌سازد که قبل از این اصلاً مهم نبود. از جمله اینکه باید توجه داشت، انتخابات تنها به صحنه رأی گیری خلاصه نمی‌شود. در شرایط تقابل جدی جناح های حکومت، انتخابات را می‌باید در روندی مورد ارزیابی قرار داد که هر یک از مقاطع آن می‌تواند مستلزم اتخاذ تاکتیکهای متفاوتی باشد. از فشار برای طرح کاندیداهای مورد اعتماد مردم گرفته تا افشا محدودیت‌های ضد دمکراتیک رژیم و بسج نیرو برای عقب راندن آن و بگف آوردن همان آزادیهای منکوب شده و بالاخره تاکتیک نهایی. در یک کلام انتخابات در شرایط معینی خود، عرصه مبارزه هم هست و یک نیروی سیاسی جدی چپ هرگز نباید بساده ترین راه روی بیاورد و از موضع کلی و با معیار ماهیت حکومت اتخاذ تاکتیک نماید.

با این توضیح برای پاسخ روشن و مستدل به سوال شما لازم است وضعیت حکومت و مردم را به اختصار مورد ارزیابی قرار بدهم.

۱- توازن نرون حکومت و نتیجه انتخابات ۱
صف آرایی در این انتخابات می‌رود تا موقعیت نهایی را بویژه برای گروه موسوم به کارگزاران تحت سرگردگی هاشمی رفسنجانی رقم بزنند. نیروی مقابل را بخش اعظم روحانیت به رهبری خامنه‌ای در ائتلاف جامعه روحانیت مبارزه یا حمایت گروههای همسو، و جمعیت متونفله اسلامی یعنی ارتجاعی ترین لایه‌های تجاری و مذهبی حکومت تشکیل می‌دهند و گروه طرفداران رفسنجانی را جناح های حاشیه‌ای رژیم همراه با تکنوکراتها و بخشهای صنفی تولید تقویت می‌کنند. صف بندی نخست را ناطق نوری رئیس کنونی مجلس و صف دوم را محمد خاتمی رئیس کتابخانه مجلس و وزیر سابق نمایندگی می‌کند. با این تفاوت که ناطق نوری نماینده مستقیم، چهره برجسته و یکی از سیاست گزاران جناح غالب محسوب می‌شود، در حالیکه خاتمی را گروه کارگزاران از حاشیه بخود وصله کرده است. او نه تنها سیاست گزار گروه کارگزاران نیست بلکه در برنامه‌های اقتصادی دارای اختلافات عمیق با آنهاست.

از ویژگی این دوره انتخابات یکی همین است که کارگزاران در برابر جناح مخالف قادر به معرفی کاندیدای مشخص خود نگشت و مجبور شد از کاندیدای جناح باصطلاح چپ حکومت دفاع کند. چرا که در کشاکش چهار ساله دوم ریاست جمهور، هاشمی رفسنجانی، بسیاری از مواضع کلیدی قدرت و از جمله سازماندهی و کنترل بر امر انتخابات را از دست داد. بنابر این قطعی بود که با پا به میدان گذاشتن مستقیم این گروه در انتخابات به شکست نسبی آن مبدل می‌شد و به جناح غالب فرصت می‌داد شکست نسبی آنها را به شکست مطلق تبدیل کند یا همانگونه که بادامچی سخنگوی این جناح در جریان انتخابات دوره پنجم مجلس تهدید کرده بود، دستگیری و بازداشت آنان را در دستور بگذارد. در حالیکه پشتیبانی گروه کارگزاران از محمد خاتمی نه فقط آنان را از برگیری مستقیم پرمهیز داشت، بلکه با وزنه‌ای بخشید که علی رغم تمامی تلاشهای جناح غالب، شانس موفقیت او در برابر ناطق نوری بهیچ وجه خارج از ذهن نیست. بخصوص که برای جذب آرا مردم به شعار امنیت، قانون، جامعه مدنی و تولید روی آورده است.

با اینهمه جامعه و حکومت از این انتخابات



رضا مرزبان

مردم قیّم نمی خواهند

مثل است که «آرزو بر جوانان عیب نیست»، اما به گمان من، آرزو بر سالمندان هم نباید عیب باشد؛ چرا که انسان زنده، نمی تواند خالی از اندیشه و دآوری نیک و بد، و خالی از امید و آرزو باشد. و آن چا که شعله آرزو و امید خاموش شود، زندگی پایان می یابد. و من، از نوجوانی با این آرزو به سر برده ام که روزی در ایران آزادی باشد و مردم در عرصه های سیاسی و اجتماعی حضور داشته باشند و اراده خود را با مشارکت آگاه و مختار، در انواع انتخابات به کرسی ادارهی کشور بنشانند؛ روزی که در ایران حکومت مردم، با خودشان باشد و دموکراسی - در قالب دقیق اصطلاح آن - برقرار گردد. و بیش از نیم قرن است که برای رسیدن به این آرزو، تلاش می کنم. و می دانم که میلیون ها روشنفکر ایرانی که بیشتر آن ها از اعماق جامعه برخاسته اند با این آرزو - که تنها آرزو نیست و با تلاش و کوششی دراز آهنگ همراه است - و با امید دست یافتن به آن، زندگی می کنند.

اما، هرگز به آن چه در ایران نمایش داده می شود، نام انتخابات نداده ام. چه در دوره ی شاه و چه امروز که «ولایت فقیه» نام جمهوری را ندیده و زیر پای خود فرش کرده است؛ و در این دستبرد نیز چنان حریص است، که شرط حضور در ادارهی جمهوری را فقط «عمامه و عبا» قرار داده یا منتسب به «عمامه و عبا»، و انحصار حکومت و قدرت را با اهرم یک پسوند «اسلامی» سرپا نگاه داشته است. و لابد به این دلیل که بنیاد حکومت در اسلام، از آغاز بر تبعیض گذاشته شده: درست از روزی که انتخاب جانشینی محمد مطرح گشت. این ساختار عجیب و غریب هم که به نام جمهوری به مردم ما تحمیل شده و فقط مولود ذهن نهاد مذهبی است، نه بر اراده ی مردم که بر هوا - و بر پال ملانک و فرشتگان - قرار دارد. و مردم که در چشم نهاد مذهبی، مواشی خداوند، (و در نتیجه برگزیدگان او، یعنی ملاها) هستند، تنها باید زیر فشار چرخ های این هیولای «گاری - ماشین - کالسکه» شیار شوند تا به سعادت مردن برسند!

وقتی که از انتخاب صحبت می شود، پای برابری حقوق به میان می آید. اگر قیّم طفلی جای او انتخابی انجام دهد، منتخب، برگزیده ی کودک نیست؛ انتخاب شده ی قیّم است. و در ایران از شعیبه بازی «رفراندم» به این سو، هرگز دست قیّم از روی سر مردم برداشته نشده است و هر روز این قیّمومت خشن تر از پیش ظاهر می شود. مردم به عروسک های کوکی نمایش ملاها بدل شده اند؛ و تا در روی این پاشنه می گردند، هر نوع انتظار از

بطور قطع خیر! نه باین دلیل که اکثریت مردم در آن شرکت نمی کنند و نه باین دلیل که آزادی وجود ندارد بلکه با توجه با آنچه گفته شد، علی رغم شکاف جدی در درون حکومت، اما هنوز هیچ زمینه اجتماعی برای تحرک نیروهای سیاسی و به منظور پیش رو قرار دادن کاندیدای مورد نظر خود شکل نگرفته است. در چنین شرایطی با زمینه اجتماعی لازم بود و یا اتحاد و ائتلاف وسیعی از نیروهای چپ و دمکرات که خود بتواند بسیج کننده و داری قدرت تحرک در درون جامعه باشد. در فقدان این عوامل شرکت در انتخابات و تعیین کاندیدا برای نیروهای تبعیدی همانقدر مضحک خواهد بود که مثلا یوت در تبعید و ...

و اما شرکت بمثابه حمایت از دیگر کاندیداها، مستلزم تضمین تغییر در زندگی اقتصادی سیاسی مردم است. موضوع دفاع از کاندیدائی است که بخواهد و به تغییر وضعیت زندگی مردم قادر باشد. درحالیکه احساس مردم رای دهنده به خاتمی، احساس باز داشتن جمهوری اسلامی در مسیری که کام گذاشته است، رای مثبت این بخش از مردم نیست. نتیجه ناامیدی به آینده و هراس آنان از وضعیت امروز است. آنها خود بهتر می دانند که خاتمی هرگز قادر بهیچ تحولی در این وضعیت نخواهد بود. باین معنا شرکت یا دعوت مردم به شرکت در این انتخابات یعنی تشویق هراس و نه تقویت آینده نگری آنان. چه کسی تردید دارد که در محتوای مذهبی و مستبد این حکومت هر داعیه اصلاحات بسرعت نوب می گردند هر وعده و وعید با چشم بهم زدگی رنگ میبازند. وقتی بحران عمق بیاید، فقر ژرفا پیدا کند و سرکوب پایدار بماند، «بد» در صورت تقوی همان «بدتر» است.

رای به معنای باز داشتن نیست و در خدمت آن نمی تواند باشد. بمفهوم سپردن هدایت کشور در دست کسی است که جامعه در تجربه عملی، خود با آن اعتماد رسیده باشد.

در نظام مذهبی و لایت فقیه، غلبه یک جناح بر جناح دیگر را نه رای مردم، بلکه تنها تقوی مریک از آنها در ارگانه های اقتدار سیستم حکومتی و اقتصادی کشور معین می سازد.

در جامعه ای که هیچ حزب و تشکل مردمی مطلقاً حق حیات ندارد، در کشوری که همه جناحهای حکومت اش علیه مردم و در سرکوب آنها متحد و متفق هستند، حمایت انتخاباتی بمفهوم تن سپردن باین بی حقوقی و تسلیم به سرکوب شدن است.



یکسان نخواهد گذشت. در حالیکه موفقیت خاتمی نور جدیدی از تخصصات درون حکومت را دامن خواهد زد، سر بیرون آوردن ناطق نوری از صندوق آرا، اولاً بدون تقلبات آشکار، بدون برگزیری های حتی خونین محلی و بدون سخالت شورای نگهبان مطلقاً میسر نخواهد گشت. ثانیاً با خوابی که آنان برای آینده کشور دیده اند غلبه او، جمهوری اسلامی را در موقعیت فوق ارتجاعی که امروز بخود گرفته است، یک دست خواهد کرد. عواقب تفوق ناطق نوری در درجه اول سرعت یافتن عقب گره جامعه از آنچه امروز هست بسوی سرکوب باز هم بیشتر، فشار و اختناق علیه زنان و تیغ در کف انصار حزب الله، اسلامی تر کردن شئونات جامعه و تصفیه باز هم شدیدتر دانشگاهها.

علاوه بر نو کاندیدای جناحهای حکومت، در شرایط ممنوعیت تمامی احزاب و سازمانهای سیاسی اپوزیسیون، تنها نمایندگانی از احزاب و گروه های نیمه قانونی و همچنین تعدادی از زنان خود را برای شرکت در این انتخابات معرفی کرده بودند که هیچکدام از صفای شورای نگهبان نگذشتند. شرکت این افراد در وضعیت عدم تعادل کنونی جمهوری اسلامی، بشرطی می توانست اذهان بخشهایی از مردم را به حیات سیاسی جامعه و ضرورت سخالت در امر حکومت جلب کند که مستقیم و بی پرده از حقوق و آزادیهای سیاسی مردم در برابر رژیم دفاع می کردند.

۲- رای مردم و واکنش جامعه

تفاوت تفوق هر یک از دو جناح آنگونه که بر شمردیم هر اندازه ضعیف، کم رنگ و تساهل جویانه بوده باشد، اما از دید مردم غایب نمی ماند. بسیاری چشمها نگران انتخابات است. و خامت اوضاعی که از هم اکنون ناطق نوری و خامه ای نویداش را می دهند، بسیاری از مردم را به سخالت در انتخابات می کشاند. این اما اکثریت جامعه نیست و تمایلات و نقطه نظرات اقشار و طبقات معینی را باز تاب نمی دهد!

اکثریت مردم مدتها از این حکومت بریده اند. هیچ اعتمادی از هیچیک از جناحهای حکومت برای این اکثریت نمانده «بد» و «بهتر از «بدتر» هم آنها را بسوی کسی نمی آورد. نتیجه قطعی این بی اعتمادی خودداری اکثریت جامعه از پا گذاشتن در انتخابات حکومت است.

نوم بخشهایی از مردم که بنا بر تمایلات مذهبی و علی رغم تمامی فشار های اقتصادی و سیاسی که از جانب حکومت بر آنها روا می شود، پشت کردن باین حکومت را خارج از فرایض دینی و مذهبی تلقی می کنند همچنان بان چسبیده اند. این جمعیت اصلی رای دهنده، در انتخابات آینده ریاست جمهوری بعکس سایر انتخابات حکومت که از بیش دریافت کرده بود به چه کسی باید رای بدهد، اینبار گیج و منگ به نو دست خواهد شد، بگونه ای هیستریک رو در روی هم قرار خواهد گرفت و بر اساس نفوذ جناحها در میان ائمه جمعه و متدینین محلی، به ناطق نوری یا خاتمی رای خواهد داد.

سوم بخشهای قابل توجهی از جامعه روشنفکری و آگاه تر مردم که بانگاه به تفاوت سیاست جناح های حکومت بر خلاف گذشته که موضع تصریم داشتند، در این انتخابات شرکت خواهند جست تا حرکت حکومت را از غلبه «بدتر» بر «بد» باز بدارند. این موج یکپارچه به خاتمی رای خواهد داد.

۲- آیا در این انتخابات باید شرکت کرد؟

مردم برای به میدان آمدن، به توقع معجزه کردن می ماند. نهادی که با نیرنگ و قهر و خون و تحمیل نظام مدنی و حکومت قبیله‌یی بر کشور مستولی شده، و راه نفس کشیدن را آشکارا بر مردم بسته است؛ و با پی‌روی نمایش «انصار حزب الله» را در هر فرصت و هر جا، برای زهر چشم گرفتن دائم به راه می اندازد، تا خود از درون شکاف برنداشته، مگر به مردم مجال حضور در صحنه می دهد؟ دیروز که شاه در قدرت بود، مگر اجازه داد که امروز ملاً بدهد؟ قدرت متجاوز ستمگرس و قدرت آخوند سیاه‌کارترین قدرت، به تعریف «رفسنجانی» : چه کسی به آخوند چیزی داده که بتواند پس بگیرد؟

بعد از رسوایی جمهوری اسلامی در برابر حکم دادگاه بران، نمایش انتخابات، که بی شباهت به نمایش های «گولیزه» نبود، باز هم بیشتر ماهیت ضد انسانی این حکومت را جلوه گر ساخت. دیگر کسی نیست که نداند حکومت، مشروعیتی را که نزد مردم ندارد مدعی است علیه خداوند است. در برابر چنین حکومت و چنان فضای اختناق و ترور که سراسر کشور را پوشانده، و نمایش های داخلی و خارجی به قصد تهمت زدن به مردم ایران، که : گوسفندان رامی بیش نیستند، ما چه باید بکنیم؟ دعوت به تحریم؟ تلاش برای حضور در بازی حکومتی؟ سکوت؟ این هر سه نوع، حالت دفاعی و منفی دارد و گرمی از مشکل اصلی ایران که در چنگال شیخ مرگ، و جنایت و حکومت ترور و وحشت اسیر است، نمی کشاید. من طرفدار این نوع حضور در صحنه نیستم : ما از ایران دوریم و درست نیست که جای مردم داخل کشور تصمیم بگیریم و به آنها بگویم چه کار کنید. باید بگذاریم آنها به هر صورت که می توانند مخالفت خودشان را با حکومت نشان بدهند. اما باید به مبارزه‌ی خارج از کشور رنگ تهاجمی و مستمر داد. دفاع های موضعی کاری از پیش نمی برد و به هریک از سه صورت، تنها شانه های معترض را از شرم بی عملی سبک می کند.

درسی که دادگاه بران داد، نباید فراموش شود؛ شکنندگی این حکومت در هرچه بیشتر رسوا شدن و بی اعتباری در داخل و خارج کشور است. امید به انتقال عادی قدرت از یک منظومه‌ی تروریستی به مردم وجود ندارد. مشارکت و تحریم هر دو به دار و دسته‌ی جنایتکاران، مشروعیت می دهد. و سکوت، چشم پوشی از مبارزه است. اما با برنامه‌ی منظم رو آوردن به پرده برداری از ماهیت حکومت اسلامی، و طرح بی ریشگی مدنی و اجتماعی آن و پیوند زدن این کارنامه با برنامه‌ها و نمایش های روزانه حکومت، جنبش چپ، وارد عرصه‌ی مبارزه‌ی می شود که مستمر، فعال و مهاجم است. هم اکنون پی کردن آتش خاموش جنایت «ویژ» که نمایندگان حکومت به نام مذاکره‌ی صلح، دکتر قاسملو و یک همراهش واسطه‌ی کرد را به خانه‌ی میعاد کشاندند و به گلوله بستند، آتشی را در وین، علیه حکومت شعله‌ور می سازد، که باز آن که ناچار حالت دفاعی باید بگیرد، جمهوری اسلامی است. نگویید این ربطی به انتخاب رئیس جمهور ندارد. مگر آنچه در ایران انجام می شود انتخابات است؟ و تازه یورش به رسوایی اعمال نظام را می توان و باید با برنامه‌ها و نمایش های و از جمله انتخابات هم آهنگ ساخت و برای شکستن دیوار سربسی سکوت به داخل انتقال داد.

کمدی انتخابات یا مبارزه‌ی انقلابی

باقر مؤمنی

بگویم گریه‌ی استعاله یا سرنگونی جمهوری اسلامی، با همه‌ی خوشبختی‌هایی که بعضی‌ها گرفتار آن هستند، منطقاً باید از سالها پیش کنار گذاشته می شد زیرا مجموعه‌ی این حکومت سالهاست که نشان داده که به هیچ صراطی مستقیم نیست و امیدهایی هم که به عناصر باصلاح میانه‌روی مثل رفسنجانی بسته می شد به خیلی‌ها نشان داد که بیهوده به این امامزاده نخیل بسته اند و اعتدال و لیبرالیسم و امثال این لغات چیزی نیست که در فرهنگ این حکومت جایی داشته باشد، و بخصوص با حوادثی که در یکسال اخیر در جهت اختناق هرچه بیشتر جامعه رخ داده و می دهد برآستی معلوم نیست این سؤال که «آیا باید در انتخاب ریاست جمهوری شرکت کرد یا نه» اساساً می تواند قابل طرح باشد؟

باید می توان کرد که هیچک از رهبران اندیشمند اجتماعی تاریخ مفتون و مجنون قهر و انقلاب بوده اند و آنرا بصورت امری مطلق بر راه تحول تدریجی و مسالمت آمیز جامعه ترجیح می داده اند، و یا ملت‌هایی که به بزرگترین انقلابات تاریخ دست زده اند چون نیک بنگریم متوجه می شویم که تا کار به استخوانشان نرسیده و تمام راهها بر آنها بسته نشده گرد انقلاب نگشته اند. کمابینه مردم ما که بفاصله‌ی هفتاد سال دو پار حکومت‌های استبدادی موجود را از طریق انقلاب سرنگون کرده اند تا سالها پس از استقرار حکومت فاشیستی مذهبی همچنان خود را به حداقل فضای تنفسی و امید به برخی عوامل موهوم و خیالی معتدل و میانه‌رو مشغول و دلخوش کردند گوشیدند که کار به درگیری خونین اجتماعی کشانده نشود. بدون شك انسان باید بیمار باشد که در تحولات اجتماعی - سیاسی اصل را بر انقلاب و درگیری های خونین اجتماعی بکشد و جز «سرنگونی» کلامی بر زبان نیارد اما اگر حکومتی ملت خود را به قهر بدبختی و فلاکت کشاند و انسانیت را بطور مطلق از افراد جامعه سلب کرد و شعور و وجدان جامعه را بیازی گرفت و در برابر اعتراضات و خواست های بر حق مردم بر سیاست فشار و اختناق افزاید اگر کسانی تصور کنند که با نرمی و اندرز و یا بازی های سیاسی می توان چنین حکومت استبدادی فاسد را براه آورد و مردم را به مراحم آن و یا تحول مسالمت‌جویانه قدرت امینوار کنند اپورتونیست ترین افراد هستند.

در مورد حکومت جمهوری اسلامی نیز تصور می رود امروزه دیگر تکلیف مردم معلوم است و بازی های سیاسی از قبیل انتخابات های آنچنانی مجلس و ریاست جمهوری یا همه‌ی صحنه سازی‌ها نباید کسی را فریب دهد زیرا نه این «انتخابات» ها

را می توان جدی گرفت و نه حتی در صورت جدی بودن، در صورت وجود و بقای مجموعه‌ی حکومتی اسلامی موجود، می توان امید تغییر و تحولی در جهت استقرار دموکراسی در جامعه و تأمین عدالت اجتماعی داشت.

فرض را بر این بگذاریم که در شرایط کنونی انتخابات در يك شرایط صد در صد دموکراتیک صورت بگیرد. در نبود احزاب سیاسی شناخته شده و ریشه دار در میان مردم، در شرایطی که بیش از سه میلیون ایرانی آگاه و فعال، که اتفاقاً اکثریت عظیم آنها دقیقاً بعط داشتند نظریاتی مخالف با حاکمیت موجود در خارج از کشور در مهاجرت پسر می برند و امکان فعالیت سیاسی و فکری در میان مردم در داخل کشور ندارند، در اوضاع و احوالی که بیش از هفتاد درصد مردم جز به نان شب نمی اندیشند و فرصت اندیشیدن به مسائل سیاسی و اجتماعی ندارند و از تأثیر مداخله و فعالیت خودشان بر امور اجتماعی و سیاسی بکلی مأیوسند و یا حداکثر در این زمینه‌ها در اثر آشفتگی فکری امکان انتخاب درست از آنان سلب شده و اساساً حق انتخابی جز یکی از چند شقی که حاکمیت کنونی در برابر آنها گذاشته بودند آیا می توان به نتایج مثبتی برای يك «انتخابات» دل بست ؟

از کلیات بگیریم و به نمونه‌ی مشخصی که پیش روی ما قرار دارد بپردازیم : در داخل حکومت موجود که تمام قدرت را در دست دارد و بر اساس اعتقاد به قانون جمهوری اسلامی و نظام ولایت فقیه عمل می کند جناح های مختلفی وجود دارند که هر کدام مظاهر و نماینده های خود را در انتخابات ریاست جمهوری عرضه می کنند : از «رایکال‌ها» که بگنوریم که حتی در قالب جمهوری اسلامی ولایت فقیه هم حق چون و چرا که هیچ، حق بگو مگو و چانه زدن و راهیابی برای رفع مشکلات حکومتی و اجتماعی قائل نیستند و جز سرکوب راهی برای رفع این مشکلات نمی شناسند به معتدل‌ها و میانه‌روها و لیبرال‌ها بپردازیم که از «چپ» ترین تا راست ترینشان مورد حمله و هجوم حزب الله و ابزارهای سرکوب ولی فقیه هستند.

شماخص و نماینده‌ی این جناح، در تمام وسعتش، در این انتخابات آقائی است بنام خاتمی که از قرار معلوم نرمخونی و لیبرالیسم حتی در وزارت ارشاد نوبت «میانه‌رو» هاشمی رفسنجانی نتوانست دوام بیاورد و ناگزیر به استعفا شد. این آدم که از طرف «رومانیون مبارز» کاندید شده از حمایت کامل باصطلاح «کارگزاران» و تمام نیروهای میانه‌رو و جناح رفسنجانی و بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌ها و غیر آنها - و حتی بعضی نیروهای قشری مخالف قدرت فائقی موجود - هم برخوردار است. حتی نیروهای لیبرال و میانه‌رو خارج از قدرت موجود، از قبیل جریان‌هایی مثل نهضت آزادی، حمایت دریست خود را بوسیله‌ی یکی از نمایندگان خود بنام عزت‌الله سعیدی از او اعلام کرده اند.

حال فرض کنیم انتخابات در فضائی باز و آزاد و بدون هیچ مداخله و فشار و تقلبی صورت بگیرد و فرضاً اکثریت کسانی را که در انتخابات شرکت می کنند از روی ناگزیری و بعنوان انتخاب «بد» در برابر «بتر» به این کاندیدا رای بدهند و او به مقام ریاست جمهوری عروج کند. او کیست و چه می خواهد ؟ او از نظر شخصی موجودی چنان بی کفایت و

فاقد شخصیت است که وقتی در مقام وزارت ارشاد نشستہ بود نه تنها نمی‌توانست سادہ‌ترین کارمندان حزب اللہی خود را، که برخلاف ادعاهای او مبنی بر علاقه به تعدیل سانسور و مسامحه در برابر «دیگراندیشان» بدترین فشارها را به اهل فرهنگ و ادب و هنر وارد می‌کردند، مهار کند این قدرت را هم نداشت که دست به ترکیب آنان بزند و آنها را جابجا کند، و سرانجام هم سرشکسته مقام خود را ترک کرد. این مرد هم اکنون «عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی» است ولی یکبار برای نمونه هم شده علیه فشاری که حتی به افراد و مطبوعات خوبی مانند عبدالکریم سروش و یا مجله‌ی ایران فردا و کیهان وارد می‌آمد لب تر نکرده است حالا اعتراض به سرکوب مطبوعات و فرهنگیان غیر خوبی مانند آدینه و دنیای سخن و فرج سرگومی پیشکشش، آیا چنین موجودی در مقام ریاست جمهوری واقعاً چنان شخصیت و توانائی را دارد که در برابر جناب «ولی فقیه» نیروهای حزب الله و انصار او عرض اندام کند؟

اما حالا فرض کنیم که این آقای معتدل و لیبرال و بی‌کفایت بر اثر نشستن بر روی صندلی ریاست جمهوری به رستم دستان بدل شد و همه‌ی نیروهای را که از نظر او نامطلوب هستند مهار کرد. در این صورت می‌خواهد چکار کند؟ او خیلی رک و راست و برای رفع هرگونه سوءتفاهم آدم‌ها و نیروهای خوش‌خیال و یا سازشکار در برنامه‌ی خود رسماً چنین اعلام کرده است:

«قوه‌ی مجریه‌ی منتخب ملت، در کنار قوای دیگر، تحت نظارت ولایت امر و در چارچوب سیاست‌های کلی نظام که از سوی معظم‌له تعیین می‌شود، رئیس «اختیارات و وظائف دولت» و قوه‌ی مجریه در «قانون اساسی» که «چارچوب بی‌بدیل ساختار سیاسی کشور» و در عین حال «مرجع تعیین... حقوق و تکالیف شهروندان بشمار می‌رود» بیان شده است. او تأکید می‌کند که عمل قوه‌ی مجریه باید «نشانه‌ی وفاداری به انقلاب اسلامی و آرمان‌های حضرت امام... و حرمت نهادن به خون پاک... شهدای گرانقدر دولت اسلامی رجائی و باهنر» باشد. در عین حال «دولت جمهوری اسلامی موظف است سیاست‌ها و برنامه‌های خود را براساس هدف‌ها و روح اسلام و عدم مفایرت آنها با موازین شرع مقدس بنا نهد» و «در این راه بیش از هر چیز» به «هدایت و روشنگری حوزه‌های علمیه‌ی معظم و عالمان ژرف‌اندیش و!» تکیه داشته باشد.

او که علاوه بر پای‌بندی به «قانون اساسی جمهوری اسلامی» در عین حال خود را موظف به اجرای اوامر و فتاوی و راهنمایی‌های ولی فقیه و هرچه که از سوی معظم‌له تعیین شود می‌داند و خود را وفادار به «آرمان‌های حضرت امام» و احترام به راه و رسم امثال «رجائی و باهنر» می‌خواند گاه هم با عشوه‌گری از «نهادینه کردن قانون» (که منظور همان قوانین ضد دموکراتیک قوانین اسلامی است)، سخن پیمیان می‌آورد. علاوه بر این او در جمع «نمایندگان انجمن‌های اسلامی دانشجویان دانشگاه‌های سراسر کشور» آنان را نیز به «سمه‌ی صدر و احترام به تفکر دیگران» دعوت کرد ولی برای رفع هرگونه سوءتفاهم بلافاصله توضیح داد که منظورش از «تفکر دیگران» «تنوع در درون نظام» است.

او که معجوبانه می‌خواهد خود را تافته‌ای جداافتاده و چیزی متفاوت از «انصارالله» و نیروهای بی‌بنیوار و مخالف با رسم و راه آنها معرفی کند

به دانشجویان یادآور می‌شود که چون «هدف ما استقرار، تحکیم، تثبیت و بسط نظام اسلامی است» ضمن اینکه باید «قانون اساسی را محور فعالیت‌های خود قرار دهیم» همچنین باید «اتحاد و همبستگی در برابر خطراتی که اصل نظام را تهدید می‌کند» حفظ کنیم و در جریان فعالیت برای انتخابات ریاست جمهوری نیز باید اولویت را به «تسویت نظام و رهبری» داد و در این راه گام برداشت. (انسان نمی‌تواند پس از خواندن این فرمایشات بیاد شغال و سگ زرد نیفتد).

بدون شک برنامه‌ی این آقا و سخنان او می‌تواند برای قسمتی از نیروهای خودی در درون حاکمیت جمهوری اسلامی جالب باشد ولی بعید بنظر می‌رسد که با شخصیتی که او در جریان مأموریت‌های تکنونیش از خود نشان داده و در شرایط اختناق «ولایت» بتواند حتی آرزوهائی مانند «احترام به تفکر دیگران» و «تنوع در درون نظام» را هم تحقق بخشد. وقتی آدمی مثل رفسنجانی با همه یال و کوپال و امکاناتی که در درون قدرت داشت و با همه‌ی آکروپاسی‌هایی که بعنوان یک سیاست‌باز ماکیاویلیست بکار برده طی دو نوبه ریاست جمهوری کمترین موفقیتی در راه اعتدال و میانه‌روی و «اتحاد و همبستگی» نیروهای اسلامی و جا انداختن «تنوع در درون نظام» حتی در چارچوب قانون اساسی نداشته - استحاله پیشکشش - دیگر از آدم بی‌کفایتی چون خاتمی چه انتظاری می‌توان داشت. باید یک اپورتونیست مادرزاد بود که در شرایط سیاسی اینچنینی و با تکیه بر نیروها و عناصری از اینگونه امید داشت که از میان انتخاباتی از این دست چیزی بیرون بیاید.

اینجا البته تا اینجا حرف‌ها و بحث‌های نظری بود اما آنچه به «عمل» انتخابات ریاست جمهوری مربوط می‌شود صریحتر و گویاتر از اینهاست. آقای معین‌فر یکی از نامزدهای نهضت آزادی، یعنی جناح فکلی‌های اسلامی و باصطلاح لیبرال و میانه‌رو در درون «نظام» اما فعلاً خارج از «دولت» - هستند در مصاحبه‌ای با رادیو بین‌المللی فرانسه در مورد انتخابات مطالبی شبیه به این مضمون گفت که «آقا، چه انتخاباتی! چه کشگی! همه‌اش یک صحنه‌سازی و کم‌دی مسخره است!» و کسانی که جریان این انتخابات را دنبال می‌کنند لابد متوجه شده‌اند که پس از چند روز مسخره‌بازی و صحنه‌سازی و اعلام اینکه ۲۲۸ نفر برای نامزدی ریاست جمهوری اسم‌نویسی کرده‌اند ناگهان «شورای نگهبان» آب پاکی روی دست همه ریخت و با حذف نام ۲۲۴ نفر بدلیل بی‌سوادی، عدم شهرت سیاسی، داشتن افکار مارکسیستی و امثال آن، فقط برای چهار نفر حکم به صلاحیت صادر کرد که یکی از آنها هم برای تکمیل وزن شعر بود! اصل مطلب هم در حقیقت در همان «مصراع» اول این «رباعی» آمده که در آن سکه بنام نامی «ناطق نوری» رقم زده شده، و سه «مصراع» دیگر چیزی جز تکرار همان «مفعول و مفاعلهن مفاعیلن فع یا دام دام دارادام دارام دارام دام نیم» نیست.

در جایی که قدرت حاکم حتی نامزدی لیبرال‌ترین افراد درونی نظام خود مانند عزت‌الله سبحانی را بدلائل یاد شده بر بالا رد می‌کند و در جایی که لیبرال‌ترین نامزد مورد قبول دستگاه قدرت، که آنهم صرفاً بخاطر صحنه‌سازی، نامزدیش پذیرفته شده نه فقط خود را موظف به ماندن در چارچوب قانون اساسی بلکه مجری سیاست‌های تعیین شده از سوی «ولی امر» می‌داند و می‌خواند سخن گفتن از انتخابات و شرکت در آن

جز کودنی یا تأیید صریح قدرت حاکم و تسلیم درپست به آن چیزی دیگری نمی‌تواند باشد. بهر حال یک انسان دموکرات و ترقیخواه نه می‌تواند قانون اساسی ضد دموکراتیک جمهوری اسلامی را بپذیرد، نه می‌تواند به عناصر باصطلاح لیبرال و میانه‌رو نظام، که هرچه می‌گویند و می‌کنند صرفاً برای «تحکیم و تثبیت و بسط نظام» فاشیستی مذهبی است، دل ببندد و نه بطریق اولی می‌تواند صحنه‌سازی‌های کمیک انتخاباتی قدرت را که در آن حتی همان اصول قانونی ارتجاعی نظام هم زیر پا گذاشته می‌شود جدی بگیرد.

در چنین شرایطی وظیفه‌ی هر ایرانی با شرف و دموکرات و ترقیخواهی مبارزه در راه افشا و رسوا کردن هرچه بیشتر حاکمیت استبدادی اسلامی موجود و سازمانده‌ی برای سرنگونی آنست.

۱۳۷۶ر۲ر۱۸

در سوگ اسلام کاظمیه

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) با تریغ و آندوه، خودکشی اسلام کاظمیه، نویسنده و روزنامه نگار تبعیدی را در پاریس اعلام می‌دارد.

اسلام کاظمیه عضو هیات مؤسسان و هم‌عضو دبیران نوبه اول و دوم کانون نویسندگان ایران بود که در تجدید فعالیت آن سال ۱۳۵۵ - کوششی کار ساز داشت و بار سنگینی از مسئولیت خطیر «شب‌های شعر کانون» بر پاتین ۱۳۵۶ - یعنی مهمترین قرار در گزارنامه کانون نویسندگان ایران - مشخصاً به عهده او بود.

در گزارنامه ادبی اسلام کاظمیه، مجموعه داستان‌های «قصه‌های شهر خوشبختی» و «قصه‌های کوچک دلخواه» در ادبیات متعدد معاصر ما جایگاهی ماندگار دارند. افزون بر اینها و مقالات اجتماعی فراوان، سر دبیری ساهنامه آرش در سال‌های ۱۳۴۸-۱۳۴۵ و کتاب «جای پای اسکندر» - تک نگاری در باره بلوچستان - از جمله فعالیت‌های فرهنگی و پژوهشی اوست. اسلام کاظمیه در جریان انقلاب بهمن ۵۷ و تا سالی پس از آن، در همگامی تنگاتنگ با دکتر علی‌اصغر حاج سید جوانی، سر دبیر نشریه «چش» را در دفاع از آرمان‌های انقلاب به عهده داشت.

اسلام کاظمیه در پاداشتی که از خود به جای گذارده، ضمن اشاره به تاللات روحی خود، از سایه‌های هول جاسوسان جمهوری اسلامی در پیرامون خود به صراحت یاد کرده است.

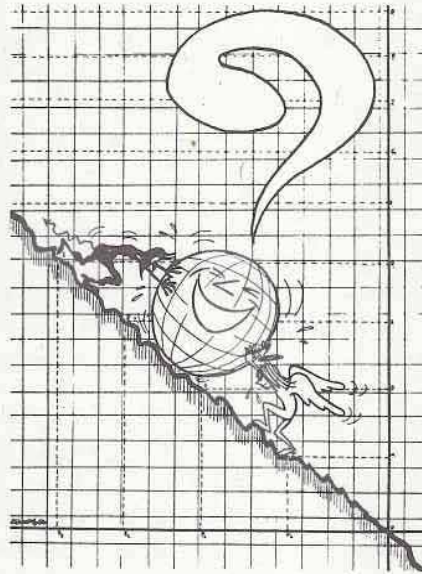
کانون نویسندگان ایران (در تبعید) فقدان این نویسنده تبعیدی را به خانواده بزرگ فرهنگ و ادبیات معاصر میهنمان تسلیت می‌گوید

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

ششم ماه مه ۱۹۹۷

تحولات جهان امروز

و اسطوره‌ی «جامعه‌ی انفورماتیک»



«جامعه‌ی انفورماتیک» گوشزد می‌کنند که مشکلات امروز جهان - فقر، بی‌کاری، گرسنگی، نابرابری بین کشورهای ثروتمند و «جهان سوم» و... - ناشی از کمبود اطلاعات و یا نبود تکنولوژی مدرن نیست؛ بلکه نتیجه استفاده نادرست و غیر عادلانه از منابع طبیعی، ثروت‌ها و امکانات علمی فی‌ال‌حال موجود است. در حقیقت خود نظام سرمایه‌داری، وجود کار مزدوری و بهره‌کشی انسان از انسان علت تمامی فلاکت و نکستی است که بشریت بدان دچار شده و نه تکنولوژی و علمی که این نظام به خدمت خویش برآورده است. بگذریم از اینکه اکثریت مطلق مردم کره زمین عملاً حتی استطاعت مالی استفاده از شبکه جهانی کامپیوتر را ندارند و این شبکه در انحصار اقلیتی از انسان‌ها باقی مانده است.

انگیزه مبلغین «جامعه‌ی انفورماتیک» چیست؟ بحث «جامعه انفورماتیک» با منافع اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک جناح‌های قدرتمندی از سرمایه‌داری کشورهای غرب رابطه نزدیک دارد. مبلغین «جامعه‌ی انفورماتیک»، چگونگی تبلیغ آن و نکاتی که در مرکز توجه قرار دارد، همگی جانبدار هستند و اهداف معینی را دنبال می‌کنند.

از نظر اقتصادی بخشی از انحصارات غرب که تولیدکننده نرم‌افزار و سخت‌افزار کامپیوتر و شبکه‌های مدرن مخابراتی هستند، در تبلیغ «جامعه انفورماتیک» منافع مستقیم دارند. زیرا هرچه بیشتر بر طبل آن کوبیده شود، به همان نسبت مردم بیشتر به خرید برنامه‌ها و مدل‌های جدید کامپیوتر و عضویت در شبکه کامپیوتری ترغیب می‌شوند. کافی است اشاره شود که تنها اداره مخابرات آلمان (تلکوم) که بزرگترین مؤسسه مخابراتی اروپاست، در سال ۱۹۹۴، ۲۷٫۷ میلیارد دلار در ارتباط با خدمات و تجهیزات مربوط به تکنولوژی مدرن و بسط شبکه کامپیوتری و انتقال اطلاعات؛ فروش داشته است.

این دسته از انحصارات غرب در واقع بازار فروش جدیدی کشف کرده‌اند که به کمک آن - اگر محاسباتشان درست از آب در بیاید و مردم باندازه کافی استقبال نمایند - در سال‌های آینده سودهای باز هم کلان‌تری به جیب خواهند زد. به همین امید آن‌ها هم اکنون برای مهیا کردن زیرساخت اقتصادی و رفع موانع تکنیکی گسترش شبکه جهانی اطلاعاتی مبالغ هنگفتی سرمایه‌گذاری می‌کنند. به عنوان مثال کسرن مایکروسافت سالانه بیش از ۱۰۰ میلیون دلار برای بسط «اینترنت» سرمایه‌گذاری می‌کند و بنا به پیش‌بینی رئیس آن - بیل گیتس (Bill Gates) - میزان سرمایه‌گذاری مذکور حداقل تا ۵ سال ادامه خواهد داشت.

از نظر سیاسی دولت‌های غرب بحث «جامعه انفورماتیک» را دستاویزی کرده‌اند برای پیشبرد سیاست نئولیبرالی چه در کشور خودشان و چه در جهان - جوهر استدلال این دولت‌ها چنین است: به منظور گسترش شبکه کامپیوتر، ایجاد زیرساخت اقتصادی مناسب برای تکنولوژی مدرن و تأسیس چارچوب حقوقی و قانونی لازم، باید مکانیزم‌های بازار را در سطح ملی و جهانی تقویت کرد. باید موانع سیاسی و حقوقی موجود را در راه بازار جهانی از میان برداشت و بالاخره باید بنیه اقتصادی کشور خود را در رقابت‌های بین‌المللی افزایش داد. راه حل پیشنهادی آنان نیز اتخاذ نوعی سیاست نئولیبرالی است که پایین‌تر به آن خواهیم پرداخت.

ناهر سعیدی

انتقال و کار بر روی اطلاعات در کنار موافقه‌های طبیعت، کار و سرمایه به یکی از چهار مؤلفه مهم اقتصادی تبدیل شده است. اهمیت این مؤلفه در سال‌های آینده دائماً بیشتر خواهد شد و به همین نسبت تعداد بیشتری در بخش‌های تحقیقاتی، سیستم‌های مخابراتی و کامپیوتری، رسانه‌های الکترونیکی و رشته‌های مشابه شاغل خواهند شد.

در حال حاضر امکان ارتباط کامپیوترها با یکدیگر و بوجود آمدن شبکه‌های کامپیوتری پدید آمده است. در سطح فراگیرتر شبکه‌های منطقه‌ای در یک سیستم جهانی به هم مربوط شده‌اند و بدین ترتیب سیستم ارتباطی مدرنی در سطح جهان در حال گسترش است (۱). به کمک این سیستم می‌توان به میزان غیر قابل مقایسه‌ای نسبت به گذشته، حجم اطلاعات بزرگ‌تری را در زمان معین منتقل نمود. به علاوه تسهیلات چشمگیری برای انتقال هم‌زمان تصاویر، نوشته‌ها و اصوات مهیا شده است.

تکنولوژی مدرن و شبکه جهانی کامپیوتر دهه‌های جهانی را بوجود خواهند آورد که قرار است بر آن انسان‌های اقصی نقاط کره زمین به سهولت و در کوتاه‌ترین مدت ممکن با یکدیگر تماس بگیرند و به بحث و تبادل نظر درباره مسائل مورد علاقه‌شان بپردازند.

مبلغین «جامعه‌ی انفورماتیک» با اشاره به روندهای فوق و با خیال‌پردازی درباره کاربرد تکنولوژی مدرن در عرصه‌های مختلف زندگی، مدینه فاضله‌ای را وعده می‌دهند. به زعم آنان قرار است در جامعه موعود انسان‌ها به سادگی به هر نوع اطلاعاتی که مایلند دست یابند؛ موانع زمانی و مکانی اهمیت خود را از دست بدهند و انواع و اقسام کارها با فشار دادن چند نکته کامپیوتری رقی و فستق شوند. در مقابل بسیاری از منتقدین

بحث «جامعه‌ی انفورماتیک» یکی از پر سروصداترین موضوعات اقتصادی و اجتماعی در غرب است. در چند سال گذشته هزاران کتاب و مقاله در ایالات متحده آمریکا و کشورهای اروپایی بر له یا علیه این موضوع نگاشته شده است. در این میان نولات‌ها و بخشی از انحصارات غرب مبلغین اصلی «جامعه‌ی انفورماتیک» هستند و تنور آن را داغ‌تر می‌کنند.

قبل از هر چیز باید خاطر نشان ساخت که اصطلاح «جامعه انفورماتیک» همچون مفاهیم «جامعه پساندرن»، «جامعه فراصنعتی» و... گمراه کننده است؛ زیرا در توضیح خصلت اصلی یک شکل‌بندی معین اجتماعی، نه شیوه تولید که مسئله عمومی انتقال اطلاعات را در مرکز توجه قرار می‌دهد. بدین ترتیب برخلاف مفاهیمی نظیر جوامع «برده‌داری»، «سرمایه‌داری»، در عبارت «جامعه انفورماتیک» خصلت طبقاتی و استثمارگراییانه مناسبات اجتماعی از نظر دور می‌ماند. این در حالیست که مبلغین «جامعه انفورماتیک» عموماً طرفداران پر و پا قرص مناسبات سرمایه‌داری هستند.

از آن گذشته، از مفهوم «جامعه انفورماتیک» گاه برای توصیف پدیده‌های گوناگونی استفاده می‌شود و این امر عبارت فوق را باز هم بیشتر به عبارتی گنگ و غیر علمی تبدیل می‌کند. با این وجود اکثر مبلغین «جامعه‌ی انفورماتیک» در کاربرد عبارت مذکور نکات خاصی را در نظر دارند. مهمترین این نکات به شرح زیرند:

تکنولوژی مخابراتی و اطلاعاتی مدرن افق‌های نوینی را برای انتقال و کار روی اطلاعات گشوده و مبنای دگرگونی‌های سال‌های آینده است. این تکنولوژی که به تکنولوژی دیجیتال نیز معروف است، شالوده سیستم‌های کامپیوتری را تشکیل می‌دهد.

جنبه ایدئولوژیک بحث «جامعه انفورماتیک» نیز شایان توجه است. پس از سرورویختن بلوک شرق شاهد دوره کوتاهی از سرمستی نظریه پردازان سرمایه داری بودیم. بسیاری از آنان ادعا می کردند که مدل سیاسی - اقتصادی نوع غرب بهترین و تکامل یافته ترین الگوی ممکن است. آنان حتی سودای پایان هر نوع آرمان خواهی و «پایان تاریخ» را در سر داشتند. (۲) اما این دوره سرمستی مدت زیادی به طول نینجامید.

بی کاری توده ای، پایین آمدن مداوم سطح زندگی مردم، بی خانمانی میلیونی، اعتراضات و اعتصابات کارگری در غرب چشمگیرتر از آن بوده و هستند که بتوان ناپاییده شان گرفت. مشکلات فزاینده اجتماعی در غرب که زاینده نظام سیاسی - اقتصادی آن است، بیش از هر چیز نشان می دهند که سرمایه داری نمی تواند الگوی مناسبی برای جامعه باشد. در واقع در هیچ دوره ای از تاریخ تناقض های اجتماعی و غیر عقلانی بودن جامعه طبقاتی تا این درجه آشکار نبوده اند. افزایش غول آسای ثروت جوامع بشری در کنار فقر و فلاکت صدها میلیون انسان؛ بالا رفتن جهش وار بارآوری کار در کنار بی کاری توده ای؛ شکوفایی علم در کنار محرومیت بخش قابل ملاحظه ای از مردم جهان از مدرسه و سواد؛ امکان حفاظت از طبیعت در کنار بزرگترین فاجعه های تخریب محیط زیست تنها گوشه هایی از تناقضات سرمایه داری است. این امر نظریه پردازان این نظام را وامی دارد چشم انداز جدیدی ترسیم کنند. آنان این چشم انداز را در «جامعه انفورماتیک» می جویند. تصادفی نیست که بیل گیتس مایل است در کتاب مشهورش به نام «رامی به پیش» چنین وانمود کند که جامعه انفورماتیک، «سرمایه داری بدون تنگی» و بدین معنا «بهترین» شکل سرمایه داری است. (۳)

اما دامن زدن به این بحث یک جنبه روانی هم دارد که نباید آن را دست کم گرفت. در جوامع غرب که مردم شان تنوع طلب هستند، لازم است گاه به گاه «فاق تازه»ای ترسیم شود و چیزهای محیرالعقلی به روی صحنه بیایند. تبلیغات رسانه های گروهی نیز اینگونه از تنوع طلبی را در مردم تقویت می کنند. یک بار بشقاب پرنده ها و موجودات کرات دیگر را موضوع بحث میلیون ها انسان می نمایند؛ بار دیگر از کامپیوترهای هوشمند سخن به میان می آورند؛ چند صبحی درباره «پیشتر از فضا» و جامعه قرن بیست و یکم و قرن های آینده خیال پردازی می کنند و زمانی انواع دایناسورها سوژه ای می شوند برای ده ها و صدها فیلم، گزارش، مجله و کتاب. همه این سوژه ها نیز با روش های هالیوودی و تبلیغاتی سرسام آور در مغز مردم این کشورها فرو می شود. «جامعه انفورماتیک» نیز یکی از این سوژه هاست که می تواند مدتی مردم را سرگرم کند و آنان را تسکین دهد که اگر حقوق خودشان هر روز بیشتر پایمال می شود. شاید لااقل فرزندان شان در دنیای بهتری زندگی کنند که در آن امکانات شگفت آوری وجود داشته باشد.

بنابراین از آنجا که بحث «جامعه انفورماتیک» بحثی جانبدار است، لازم است با دیدی انتقادی به کل آن برخورد نمود و خوش خیالانه مقتون تبلیغات جهت دار و هدفمند انحصارات و دولت های غرب نشد. باید توانست از ورای تبلیغات گوش خراش درباره آینده ای نامعلوم، به آنچه هم اکنون و امروز در جهان واقعی می گذرد، توجه نمود. باید تحولات تعیین کننده و مهم را از آن دسته از مسایل که

جنبه فرعی دارند و بیشتر برای جلب توجه مردم مطرح می گردند، تمیز داد. این امر مستلزم آنست که از چارچوب بحث طرفداران «جامعه انفورماتیک» فراتر رفت و بسیاری دگرگونی ها را در نظر گرفت که به طور بلاواسطه با گسترش شبکه کامپیوتر و تکنولوژی مخابراتی مربوط نیستند، اما تغییرات بزرگی در زندگی بشر ایجاد می کنند. در عین حال بسیاری از مسائلی که مبلغین «جامعه انفورماتیک» در بوق و کرنا می کنند، نمی توانند موضوع نوشته حاضر باشند، چرا که یا دگرگونی مهمی در وضع کار و زندگی انسان ها پدید نمی آورند و یا صرفاً فرضیات و وعده هایی هستند درباره آینده. فرضیه هایی که بررسی شان دست کم اکنون جنبه فوری و فوری ندارند.

نگاهی به برخی تحولات دنیای امروز

اگر بخواهیم بین تبلیغات غرب و آنچه در جهان واقعی روی می دهد، تمایز قابل شویم، باید در کام اول از خود بپرسیم: در حال حاضر چه روندهای جدیدی نسبت به دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در جریان است؟ دگرگونی ها و رخ دادهای دنیای امروز چه تفاوت کیفی با دنیای ۲۰ یا ۳۰ سال پیش دارند؟ واقعیت اینست که بسیاری از روندهایی که امروزه به عنوان پروسه های کیفیتاً نوینی از آنان یاد می شود، در گذشته نیز به انحاء دیگری وجود داشته اند. به عنوان مثال صف بندی های دولت ها و سیستم سیاسی جهانی سابقاً هم وجود داشتند. تقسیم جهان به کشورهای مستعمره و استعمارگر، پدیداری بلوک های غرب و شرق، گروه بندی های نظامی و سیاسی گوناگون در قرن بیستم همگی نشانه هایی از این نوع آرایش های دولت ها در سطح جهانی بودند. مشکلات فراملی نیز در گذشته وجود داشته اند؛ از آن جمله اند: جنگ های جهانی اول و دوم، اثرات مخرب انرژی اتمی بر محیط زیست و از بین رفتن مداوم منابع طبیعی. تولید جهانی، شرکت های چند ملیتی و صدور سرمایه هم پدیده هایی مختص جهان امروز نیستند و لااقل از اوایل قرن بیستم - و بویژه پس از جنگ جهانی دوم - اندیشمندان بی شماری به تحلیل این پدیده ها همت گماشته اند - سیستم های ارتباطی و مخابراتی بین المللی (پست، تلگراف و تلفن) نیز پیشتر موجود بوده - نقش فزاینده رسانه ها در شکل دادن به افکار عمومی در غرب نیز بخصوص پس از اختراع تلویزیون (۱۹۵۴) موضوع بحث ها و پژوهش های گسترده ای بوده و امری متعلق به دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ نیست.

پس ویژگی جدید رخ دادهایی که امروزه در برابر دیدگان ما در جریان هستند، چیست؟ این ویژگی را اساساً باید در گسترش دامنه و شدت روندهایی که پیشتر نیز وجود داشته اند، جستجو کرد. به عبارت دیگر همان پروسه هایی که در دهه های پیشین کم و بیش قابل مشاهده بودند، امروزه شتاب گرفته اند و بخشاً فراگیر شده اند. در عین حال این امر با پیشرفت جهش وار سیستم های ارتباطی و اتخاذ یک سیاست نئولیبرالی همراه است.

در زیر می کوشم تا آنجا که در چارچوب یک مقاله کوتاه می کنجد، به برخی از روندهایی که شرایط تولید، کار و اوضاع اجتماعی انسان ها را تغییر می دهند، اشاره نمایم.

تغییراتی که در شرف وقوعند، می توان در دو سطح در نظر گرفت: در سطح نیروی مؤسسات تولیدی، توزیعی و خدماتی و در سطح فرامؤسساتی. روشن است که هر یک از این دو

رشته تغییرات بر هم اثر می گذارند و گاهی حتی در یکدیگر ادغام می شوند و این تقسیم بندی صرفاً برای ساده تر شدن موضوع می باشد.

الف - در سطح فرامؤسساتی

۱- بهبود کیفی سیستم های ارتباطی - در این زمینه گسترش شبکه های کامپیوتری و ترکیب سیستم های کامپیوتری با وسایل ارتباطی دیگر (تلفن، ویدئو و تلویزیون) مهمترین پیشرفت ها به حساب می آیند.

با اندکی ساده کردن موضوع می توان گفت که پیشتر اساساً دو دسته سیستم های (ارتباطی و وجود داشتند: یکی دستگاه هایی نظیر تلفن، رادیو و تلویزیون بودند. از طریق آنان تصویر و صوت منتقل می شد اما امکان اینکه گیرنده بتواند به طور هم زمان روی آن اصوات و تصاویر کار کند و آن ها را تغییر دهد، وجود نداشت. فرستنده تلویزیون برنامه ای پخش می کرد و بینندگان نمی توانستند تأثیری روی آن بگذارند؛ و یا تلفن امکان مکالمه ساده ای را فراهم می آورد، بدون آنکه به طور بتواند روی تصاویر و یا نوشته هایی کار کنند. وسیله دیگر ارتباطی کامپیوتر بود که ظرفیت های محدودی داشت و به کمک آن می شد اعداد، متون و حد اکثر نمودارها را منتقل کرد. در گذشته دو رشته وسایل ارتباطی منکوب با یکدیگر پیوند نداشتند. اما امروزه این دو با هم پیوند خورده اند. به گونه ای که می توان در عین انتقال تصاویر، اصوات، اعداد و متون؛ روی آن ها کار کرد و آن ها را تغییر داد. بدین ترتیب گروهی از انسان ها که در محل های گوناگونی هستند می توانند از طریق شبکه های کامپیوتری، به طور هم زمان روی طرح ها، تصاویر و متن هایی کار کنند و با یکدیگر تبادل نظر نمایند. این کیفیت جدید امکانات نوینی را در بخش های تولید، خدمات و توزیع پدید آورده است. اینک بسیاری از شرکت های چند ملیتی مدل های جدید کالاهایشان را به کمک سیستم های مدرن ارتباطی طرح ریزی می کنند. آنان گروهی از زبده ترین مهندسان و متخصصین خود در کشورهای مختلف را مأمور کار روی پروژه واحدی می کنند. افراد این گروه هم زمان و به کمک شبکه کامپیوتری با یکدیگر ارتباط می گیرند و دانسته هایشان را با هم در میان می گذارند. با همین شیوه کارخانه اتومبیل سازی فورد موفق شد مدت زمان طرح ریزی مدل موندئو (Mondeo) را به ۱۸ ماه کاهش دهد. در حالی که برای طرح ریزی مدل های قبلی، حدود ۲۶ ماه وقت صرف می شد. (۴) همچنین بسیاری از بانک ها و شرکت های بیمه غرب، حساب داری شان را از طریق شبکه کامپیوتری و در خاور دور انجام می دهند. و یا کنترل و مراقبت از سیستم های کامپیوتری کارخانه زیمنس آلمان در فلیپین صورت می گیرد.

تحویل بخشی از کار مؤسسات پیشرفته سرمایه داری به کشورهای کمتر پیشرفته، در گذشته هم وجود داشت. اما این پدیده با بهبود مکانیزم های ارتباطی، گسترده تر و فراگیرتر شده است. این روند در عین حال مشکلات جدیدی را برای شاغلین و اتحادیه های کشورهای غرب بوجود می آورد. زیرا از آنجا که در کشورهای «جهان سوم» شرایط کار (ساعت کار، دستمزدها، مزایای اجتماعی و...) بسیار بدتر از غرب است، برای شرکت های چند ملیتی به صرفه تر است که بخشی از کارهایشان را به کارگران «جهان سوم» بسپارند. مثلاً در شهر کارناتکای هندوستان بیش

از ۱۰۰ کنسرن هندی و چند ملیتی کامپیوتر شعبه دارند. سن کارکنان این مؤسسات بین ۲۲ - ۲۶ سال است و افراد مسن شانس برای استخدام ندارند. به علاوه به متخصصین کامپیوتر در هندوستان یک دهم دستمزدی را می دهند که برای کاری مشابه در آلمان پرداخت می شود. (۵)

ادامه این روند رقابت بین شاغلین کشورهای مختلف را افزایش می دهد و مزایای اجتماعی و امتیازاتی را که کارگران اروپایی و آمریکایی با ده ها سال مبارزه به دست آورده اند، تهدید می کند. به همین جهت یکی از خواسته های اتحادیه ها و تشکل های کارکنان این است که موازین و معیارهای بین المللی برای شرایط کار بوجود آید. به طوری که هم رقابت بین کارکنان کاهش یابد و هم کارکنان کشورهای «جهان سوم» از شرایط کار بهتری برخوردار شوند. این امر زمینه عینی مساعدتری را برای همبستگی بین المللی کارگران و تشکل های آنان پدید می آورد چرا که امروزه - به دنبال جهانی شدن هرچه بیشتر تولید سرمایه داری - حتی دفاع از منافع اقتصادی کارگران غرب در گرو تحمیل شرایط بهتر کار به سرمایه در سطح بین المللی است.

۲- سیاست اقتصادی نئولیبرالی. روند دیگری که از اوایل دهه ۸۰ آغاز شده، اتخاذ سیاست اقتصادی نئولیبرالی در کشورهای غرب است. این سیاست با به روی کار آمدن مارگارت تاچر در انگلیس (سال ۱۹۷۹) و رونالد ریگان در ایالات متحده (۱۹۸۰) به سیاست اقتصادی رسمی در دو کشور مذکور تبدیل گردید؛ پس از آن نیز در سایر کشورهای غرب گام به گام - هرچند با آهنگی متفاوت - پیاده شد. از جمله محورهای این سیاست عبارت است از: تقویت مکانیزم های بازار و کاهش دخالت های دولت در امور اقتصادی، خصوصی کردن مؤسسات دولتی، کاهش میزان مالیات ها برای سرمایه داران، کسر خدمات اجتماعی و سوسپسید (یارانه) دولت در این زمینه و حمایت از رسانه های الکترونیکی خصوصی. (۶) یکی از عواملی که باعث تقویت نئولیبرالیسم شده، فرو ریختن بلوک شرق است. الگوی «دولت رفاه» برای دهه ها بدیل غرب در مقابل اقتصاد دولتی و سازماندهی مرکزی در بلوک شرق بود. طبقه حاکم در غرب می کوشید با عقب نشینی هایی در برابر مبارزات کارگران، دانشجویان و سایر اقشار جامعه، تنش ها و نارضایتی های اجتماعی را تخفیف دهد. با فرو ریختن سیستم سیاسی - اقتصادی در بلوک شرق، حاکمین غرب فریاد پیروزی سرمایه داری و «بازار آزاد» برآوردند و با تمام قوا کوشیدند تهاجم گسترده ای را علیه امتیازاتی که طی دهه ها به دست آمده، سازمان دهند. پرچم اینان در این تهاجم نئولیبرالیسم و تکثیر «دولت رفاه» است.

هم پا با این روند، حکومت های غرب بیش از پیش خود را همچون اهرم سیاسی تحقق نئولیبرالیسم تلقی می کنند. اهرمی برای تقویت مکانیزم های بازار و رقابت آزاد سرمایه داری. (۷)

اما سیاست نئولیبرالی در سطح کشورهای جداگانه محدود نمانده و به سیاستی جهانی تبدیل شده است. کشورهای پیشرفته صنعتی می کوشند از طریق قراردادهای و نهادهای بین المللی (کات، بانک جهانی و صندوق بین المللی پول) موانع موجود را از سر راه رقابت آزاد جهانی بردارند و دخالت دولت ها در امور اقتصادی را کاهش دهند.

موافقت نامه بین المللی کات در سال ۱۹۹۵ در جهت تسهیل تجارت کالاها، صنعتی، محصولات کشاورزی، خدمات، سرمایه گذاری های خارجی و همچنین حذف یارانه ها و مقررات زدایی، یکی از این تلاش ها بود. بانک جهانی و صندوق بین المللی پول نیز که برنامه ها و «پیشنهادات شان» هم اکنون در بیش از ۵۰ کشور جهان اجرا می شود، یک سیاست نئولیبرالی را دنبال می کنند. این نهادها به اعطای وام و قسط بندی مجدد وام ها را موقوف به یک سری پیش شرطها می کنند. مهمترین این پیش شرطها عبارتند از: کاهش ارزش ارز داخلی، حذف یا کاهش یارانه کالاها، اساسی، کاهش دخالت دولت در اقتصاد، تقویت بخش خصوصی، جهت گیری اقتصاد کشور به سمت تولید برای بازار جهانی و جذب سرمایه های خارجی. اجرای سیاست های دیکته شده از جانب بانک جهانی و صندوق بین المللی پول در بسیاری از کشورها موجب افزایش تورم، فقر، بی کاری و تعمیق نابرابری های اجتماعی شده است. (۸)

۳- شکاف بین شاغلین و پرسنل اصلی و پرسنل جانبی. شاغلین در کشورهای پیشرفته پیش از پیش به دو دسته تقسیم می شوند. گروه اول پرسنل اصلی مؤسسات هستند. آن ها هسته مرکزی شاغلین مؤسسه را تشکیل می دهند، معمولاً به طور تمام وقت کار می کنند و کمابیش شغل شان تضمین شده است. گروه دوم «کارکنان جانبی» هستند که بنا به نیاز مؤسسات برای مدت خاصی و یا به طور پاره وقت استخدام می شوند - شغل اینها تضمین شده نیست و دائماً در معرض خطر اخراج قرار دارند. شرایط کار و دستمزدهایشان نیز بدتر از گروه اول می باشد.

نسبت تعداد دسته دوم به دسته اول در حال افزایش است و این امر باعث می شود که شرایط کار و سطح زندگی کل شاغلین پایین بیاید و امنیت شغلی شان کمتر شود. نمونه افراطی این پدیده را می توان در «این مشاهده کرد. در آنجا «کارکنان جانبی» در بخش خصوصی حدود ۷۵ درصد کل شاغلین را تشکیل می دهند. (۹)

۴- گسترش بی کاری توده ای. از اواسط سال های ۱۹۷۰ شاهد رشد پدیده بی کاری توده ای در غرب هستیم. این امر شکاف بین فقرا و ثروتمندان را عمیق تر کرده است. بی کاری توده ای از اواخر سال های ۱۹۷۰ دارای ویژگی جدیدی است. تا پیش از این تاریخ، بی کاری معمولاً در دوره های رکود اقتصادی افزایش و در زمان رونق اقتصادی کاهش می یافت. اما از اواخر سال های ۷۰ به اینسو، حتی در دوره های رونق نیز از تعداد بی کاران کاسته نمی شود.

افزایش بی کاری مشکلات اجتماعی زیادی را به همراه می آورد. از یکسو بخشی از جامعه از یک حق ابتدایی انسانی - یعنی حق کار کردن - محروم می گردند و به حاشیه جامعه پرتاب می شوند. از سوی دیگر رقابت بین شاغلین و بی کاران افزایش می یابد و این خود موقعیت شاغلین را در برابر کارفرمایان تضعیف می کند.

ب- در سطح مؤسسات تحولاتی که در سطح مؤسسات تولیدی، توزیعی و خدماتی غرب در جریان اند، صرفاً محدود به کاربرد بیشتر کامپیوتر نمی شوند و جنبه های گوناگون فعالیت مؤسسات را شامل می گردند. بخشی از این تحولات به شرح زیرند:

۱- دگرگونی در سازماندهی کار. تا اواخر دهه ۸۰ الگوی غالب برای سازماندهی کار در مؤسسات

اروپایی و آمریکایی، الگوی «تیلوریستی» - فوردیستی» بود. شالوده های نظری و عملی این الگو توسط فردریک و - تیلور (۱۹۱۵ - ۱۸۵۶) و هنری فورد (۱۹۱۷ - ۱۸۶۲) ریخته شد.

مهمترین عناصر آن عبارت بودند از: تدوین جزء به جزء نقشه تولید و کاری که هر کارگر باید انجام دهد توسط بخش مدیریت، تجزیه روندهای پیچیده کار به اعمال و حرکات شان، استاندارد کردن اعمالی که در طول یک کار معین انجام می شود و استاندارد کردن ابزارها و ماشین های کار. این عناصر بر مبنای جدایی کامل طرح ریزی و کنترل تولید اجرای آن قرار داشت. بر اساس الگوی تیلوریستی - فوردیستی توده کارگران تبدیل به افرادی بدون تخصص می شوند که کار جزئی و یکسویه ای را به طور سیکلوار انجام می دهند. از طرف دیگر وظیفه کنترل بر روند تولید، کنترل کیفیت محصولات و طرح ریزی نقشه تولید اساساً به عهده متخصصین و بخش اداری قرار می گیرد. (۱۰)

از اواخر دهه ۸۰ به این طرف تلاش های نظری و عملی زیادی برای تغییر و یا دست کم تعدیل در الگوی سازماندهی تیلوریستی - فوردیستی در اروپا و آمریکا صورت گرفته است. اجرای کار گروهی، تعدیل در تقسیم کار در درون مؤسسه، چرخشی بودن وظایف در محیط کار، واداشتن کارگران به اینکه پیشنهادهایی در جهت صرفه جویی در هزینه های مؤسسه بدهند، نمونه هایی از این تلاش ها هستند. هدف از این نوآوری ها در درجه اول بالا بردن انگیزه کارکنان برای کار کردن، استفاده از دانسته های کارگران در جهت کاهش هزینه تولید، بالا بردن ارزش اضافه و افزایش وابستگی فکری - ایدئولوژیک شاغلین به مؤسسه است.

۲- انعطاف پذیری در کاربرد نیروی کار. بیشتر به تقسیم هرچه بیشتر شاغلین به «پرسنل اصلی» و «پرسنل جانبی» اشاره کردم. این پدیده مزیت هایی برای کارفرمایان دارد؛ زیرا آنان بهتر می توانند بنا بر ضرورت های سوددهی مؤسسه، کارگران و متخصصین را به کار وادارند و به اصطلاح «انعطاف پذیری کار» را بالا ببرند. کارفرمایان از پرسنل اصلی انتظار دارند در کلاس های کارآموزی شرکت کنند و دائماً تخصص شان را افزایش دهند، پیشنهادهای برای بهبود تولید بدهند و هرگاه لازم شد اضافه کاری کنند. پرسنل جانبی نیز از نظر ساعت و میزان کار «انعطاف» دارند؛ زیرا کارفرمایان می توانند با درد سر کمتری این دسته از شاغلین را طبق نیازهای شان استخدام و اخراج نمایند.

در همین راستا زمان کار شاغلین نیز انعطاف پذیرتر می شود. کار شیفتی، کار شبانه، کار در روزهای شنبه و یکشنبه، اضافه کاری و کار بر حسب نیاز مؤسسه بیش از پیش رایج می شود. این امر باعث می گردد که کارگران تا حدود زیادی مجبور شوند زندگی و وقت آزاد خود را بر حسب برنامه متغیر زمان کارشان تنظیم کنند. کارگر باز هم بیشتر به زانده سرمایه مبدل می شود.

۳- استفاده بیشتر از کامپیوتر و دستگاه های قابل برنامه ریزی. امروزه کامپیوتر به یکی از مهم ترین وسایل کار در مؤسسات غرب تبدیل شده است و کاربرد آن روز به روز در حال افزایش است. ذکر یک مثال بی فایده نیست: در سال ۱۹۸۰ از هر ۱۰۰ شاغل آلمان غربی ۱۸ تن با کامپیوتر سر و کار داشتند که ۶ تن آنان متخصص کامپیوتر بودند. پیش بینی می شود تا سه سال دیگر از هر

۱۰۰ تن ۶۴ تن با کامپیوتر کار کنند و از تعداد اخیر ۲۴ نفر متخصص کامپیوتر باشند. (۱۱) روند مشابهی در سایر کشورهای غرب قابل مشاهده است.

در همه بخش‌های کارخانه‌ها - از طراحی و تولید قطعات، طرح‌ریزی تولید، کارهای دفتری و هماهنگی قسمت‌ها گرفته تا پذیرفتن سفارشات، بازاریابی و کنترل کالاهای تولید شده - از کامپیوتر و دستگاه‌های قابل برنامه‌ریزی استفاده می‌گردد. در بخش خدمات و توزیع نیز که کامپیوتر یکی از ابزارهای ثابت و غیر قابل چشم‌پوشی می‌باشد.

استفاده از کامپیوتر در محیط‌های کار اثرات مثبت و منفی زیادی بر روح و جسم شاغلین می‌گذارد. در این باره بویژه در دهه ۸۰ تحقیقات زیادی صورت گرفته است. (۱۲) اما بررسی این پژوهش‌ها موضوع مستقلی است و طبیعتاً در محدوده مقاله حاضر نمی‌گنجد.

در چهارچوب این نوشته تنها می‌شود به طرح مقدماتی بحث پرداخت و گوشید تصویری عمومی از جنبه‌هایی از مطلب به دست داد. بدیهی است در این مقاله کوتاه، پرداختن به بسیاری از روندها و تغییرات مهم ممکن نبود. بررسی جزء به جزء هر یک از مولفه‌هایی که به آن اشاره شد، می‌تواند موضوع پژوهش‌های جداگانه‌ای باشد. در پایان توجه علاقه‌مندان را به موضوعات زیر - که هر کدام شایسته تحقیق هستند - جلب می‌کنم:

۱- یکی از آشکال کار که در سطح جهان در حال افزایش است به «کار از راه دور» (Telearbeit) مشهور است. در این شکل از کار انسان لازم نیست حتماً در مؤسسه‌ای حضور داشته باشد بلکه می‌تواند در خانه‌اش و یا در دفتر کاری که به محل زندگی‌اش نزدیک است، پشت کامپیوتر بنشیند و کارش را انجام دهد: سپس از طریق شبکه کامپیوتر کارهای انجام شده را به کامپیوترهای مؤسسه‌ای مربوطه منتقل نماید. پیش‌بینی می‌شود در چند سال آینده این شیوه‌ی کار چه در آمریکا و اروپا و چه در خاور دور و کشورهای «جهان سوم» گسترش یابد. «کار از راه دور» تأثیرات منفی و مثبت مهمی بر شاغلین می‌گذارد که آگاهی از آنها سودمند است.

۲- تحولات جهان امریز - بخصوص پیشرفت جهش‌وار تکنولوژی مدرن - دگرگونی‌هایی در مناسبات غرب با کشورهای کمتر پیشرفته پدید می‌آورد. عده‌ای از منتقدین «جامعه انفورماتیک» معتقدند نابرابری‌ها و شکاف مابین غرب و «جهان سوم» بیشتر و عمیق‌تر خواهد شد. پژوهش مستقل در این باره نیز از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است.

۳- و بالاخره پیشرفت سیستم‌های مخابراتی و اطلاعاتی امکانات مثبتی برای شکل دادن به یک جنبش نیرومند ضد سرمایه‌داری پدید می‌آورد. هم اکنون در فرانسه شبکه کامپیوتر وسیله مؤثری در سازماندهی آکسیون‌های کارگری و دانشجویی به حساب می‌آید. اینترنت نیز در سراسر جهان توسط بسیاری از جریانات چپ و اتحادیه‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد. مهم‌تر از آن، تکنولوژی پیشرفته و رشد جهش‌وار صنایع زمینه عینی مساعدتری برای بنای یک جامعه آزاد و برابر فراهم آورده است.

آوریل ۱۹۹۷

زیرونیوس‌ها :

۱- معروف‌ترین شبکه جهانی کامپیوتری «اینترنت» نام دارد. «اینترنت» در سال ۱۹۶۹ توسط وزارت دفاع ایالات متحده بوجود آمد. هدف اولیه از بنای آن ایجاد شبکه غیر متمرکزی بود که حتی اگر بخشی از آن در اثر جنگ هسته‌ای تخریب شد، بخش‌های دیگرش بتوانند مستقلانه به کار خویش ادامه دهند. اینترنت در سال‌های بعد از انحصار صنایع جنگی در آمد و بویژه در سال‌های ۱۹۹۰ گسترش بی‌سابقه‌ای یافت. در سال ۱۹۹۲ حدود ۲۰۰۰۰ شبکه منطقه‌ای کامپیوتری را در بر می‌گرفت و حدود ۲۵ میلیون انسان به آن دسترسی داشتند. از سه سال پیش به این سو اینترنت باز هم بیشتر توسعه یافته است.

۲- ادعای «پایان تاریخ» اولین بار توسط فوکویاما مطرح شد - رجوع شود به :
F. Fukuyama, The End of History?, The National Interest, Summer 1989.

۳- نگاه شود به :
B. Gates, The Road Ahead, New York, 1995.

۴- به نقل از :
DGB - Bundesvorstand, Multimedia ? - Leben und Arbeiten in der Mediengesellschaft, 1995, Baustein 5, S. 16.

۵- به نقل از :
Spiegel special, Abenteuer Computer, 3/ 1995.

۶- به عنوان مثال رجوع شود به :
H. Scheer, Zerhall zur Politik - Die archimedische Wende gegen den Zerhall der Democratic, Munchen, 1995.

۷- بی‌جهت نیست که رئیس جمهور ایالات متحده - بیل کلینتون - کشورش را همچون شرکتی سهامی در بازار جهانی که با شرکت‌های دیگری در حال رقابت است، تعریف می‌کند.

۸- به عنوان مثال رجوع شود به :
- H. Scheer, ebda
- M. Durand, Die Weltbank - Eine riesige Geldeintreibungsagentur, in : Inprekorr, Sep. 1994.

- بیژن صفوی، قلمرو جدید گات و تحولات بین‌المللی تولید در غالب تئوری نئوکلاسیک، اطلاعات سیاسی - اقتصادی مورخ بهمن و اسفند ۱۳۷۴.

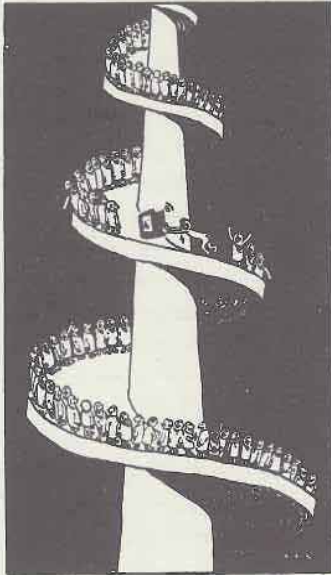
۹- درباره وضعیت «پرستل جانینی» در ژاپن رجوع شود به منابع زیر :
- J. Bergmann, Rationalisierungsdynamik und Betriebsgemeinschaft : Die Rolle der Japanischen Betriebsgewerkschaften, Munchen/ Mering, 1990.
- Institut für angewandte Arbeitswissenschaften (Hg.), Lean Production : Idee - Konzept - Erfahrungen in Deutschland, Köln, 1992.

- IG Metall Vorstand - Abteilung Automation/ Technologie/ HdA (Hg.), Lean Production - Neue Herausforderungen für die betriebliche Interessenvertretung, Frankfurt, 1993.

۱۰- برای آشنایی با آموزش‌های تیلور و فرورد رجوع شود به منابع زیر :
- F. W. Taylor, Die Grundsätze Wissenschaftlicher Betriebsführung, Weinheim/ Basel, 1977.
- F. W. Taylor, Die Betriebsleitung, insbesondere der Werkstätten.
- H. Ford, Mein Leben und Werk, Leipzig, ca. 1923.
- H. Bravorman, Die Arbeit im modernen Produktionsprozeß B, Frankfurt/ New York, 1977.
- A. Ebbinghaus, Arbeiter und Arbeitswissenschaft, Opladen, 1984

۱۱- به نقل از :
DGB - Bundesvorstand, ebda, Baustein 5, S. 3.

۱۲- به عنوان مثال رجوع شود به :
L. Zimmermann (Hg.), Computereinsatz : Auswirkungen auf die Arbeit, ۱۹۸۲ Hamburg,



نگاهی به اقتصاد «اطلاعات»

بهرتد امین

امروزه به هر کجا که سر می‌زنید از «اطلاعات» و از «عصر انفورماتیک» سخن می‌گویند. هر کسی به نهوی می‌کوشد که به قافله بپیوندد و «اطلاعات» بهتر و مناسب‌تری کسب کند. نکته‌ای که گاه فراموش می‌شود اینکه «اطلاعات» در نهایت کالایی است که در وهله اول :
- باید تولید شود.

- به عنوان یک کالای واسطه، در فرایند تولید کالایی دیگر باید به «مصرف» برسد. یا به سخن دیگر به کار گرفته شود.

وقتی به مقوله تولید و توزیع «اطلاعات» می‌پردازیم انبوهی از مشکلات و مصائب سر بر می‌زنند که بررسی آنها و درک درست از این مشکلات برای تدارک و تضمین وجود این کالای واسطه اهمیتی حیاتی دارد.

بی‌گمان نادرست خواهد بود اگر «اطلاعات» را یک کالای واسطه مثل دیگر کالاهای واسطه‌ای در

نظر بگیریم. و اما، ویژگی «اطلاعات» در چیست ؟ به اختصار به جنبه‌هایی از این ویژگی اشاره می‌کنم.

- لازمی - فصال بودن بازاری که در آن «اطلاعات» خرید و فروش می‌شود این است که خریداران، متقاضیان، دریاره‌ی آنچه که طالبند، حد اقل آگاهی را داشته باشند و به همین دلیل آماده باشند تا بهای درخواستی، قیمت «اطلاعات» را بپردازند.

- حد اقل آگاهی مصرف‌کننده‌ی «اطلاعات» بدیلش را در این می‌یابد که عرضه‌کننده‌ی «اطلاعات» همه‌ی آگاهی را در کنترل دارد و به همین دلیل می‌تواند از موقعیتی انحصاری بهره‌مند شود. - بر خلاف بازارهای دیگر که مصرف‌کننده می‌تواند با واریسی و بازرسی کالای مورد مبادله از کیفیت آن با خبر شود، در این بازار چنین امکانی وجود ندارد. از همین رو این امکان جدی وجود دارد که پس از تکمیل مبادله، بر مصرف‌کننده روشن شود که کالای خریداری شده، «اطلاعات» به دست آمده، مطلوب و مفید نیست.

- در اغلب بازارها وقتی مصرف‌کننده خود را در چنین وضعیتی می‌یابد، می‌تواند کالای خریداری شده را به فروشنده عودت داده و بهای پرداختی را دریافت دارد. چنین امری در بازار «اطلاعات» امکان ناپذیر است. خصلت عمده و اساسی این بازار برگشت ناپذیر بودن عرضه است.

- خریدار «اطلاعات» مشروط به اینکه «اطلاعات» نامطلوبی نخریده باشد به صورت رقیب فروشنده‌ی «اطلاعات» در می‌آید. چنین وضعیتی در هیچ بازار دیگری وجود ندارد.

- کالای خریداری شده، «اطلاعات» می‌تواند در موارد متعدد به شکل و صورت متفاوت مورد استفاده خریدار قرار بگیرد. یعنی کاربرد «اطلاعات» گوناگون است. آنچه بی‌گمان درست است اینکه خریدار حق فروش مجدد آنچه را که خریده است، ندارد. این نکته حتی در مواردی که «اطلاعات» خریداری شده نامطلوب است هم صادق می‌باشد.

- «اطلاعات» یک کالای عمومی (Public Good) است. یعنی استفاده هم‌زمان از آن بوسیله مصرف‌کنندگان متعدد امکان پذیر است و بعلاوه مصرف «اطلاعات» بوسیله مصرف‌کنندگان متعدد هزینه‌ی اضافی بربر ندارد. به سخن دیگر، هزینه‌ی تولید نهایی «اطلاعات» برابر صفر است.

با این مقدمات، پرسش این است که بازار این کالایی که هر روزه اهمیت روزافزون تری می‌یابد، یعنی «اطلاعات» چگونه بازاری باید باشد ؟ آیا می‌توان بحث‌هایی که در حمایت از خصوصی سازی و واگذاری فعالیت‌ها به بخش خصوصی می‌شود را به بازار «اطلاعات» هم تعمیم داد ؟

برای اینکه بتوانیم به این سؤال پاسخ بدهیم، لازم است در نظر داشته باشیم که بر اساس اقتصاد نئوکلاسیک‌ها که در واقع زیر بنای نظری این استراتژی است، رفاه جامعه وقتی قیمت کالاها معادل هزینه تولید نهایی آنها باشد، به حد اکثر می‌رسد. به سخن دیگر لازمی بهینه‌سازی، برابری قیمت با هزینه تولید نهایی است. بیشتر اما گفتیم که هزینه‌ی تولید نهایی «اطلاعات» برابر صفر است. پس اگر قرار است رفاه جامعه به حد اکثر برسد، قیمت «اطلاعات» باید برابر با هزینه‌ی تولید نهایی آن، یعنی می‌بایست برابر صفر باشد. لازم نیست آنم اقتصاد خوانده باشد تا بداند در

این چنین وضعیتی بخش خصوصی که تنها در فکر سوبجونی است، کوچکترین علاقه‌ای به تولید و توزیع «اطلاعات» نخواهد داشت. این نیز بی‌گمان درست است که اگر «اطلاعات» تولید و توزیع نشود، رفاه جامعه به شدت کاهش می‌یابد. پس تا به همین جا روشن شد آنچه که بر مبنای اقتصاد نئوکلاسیک‌ها باید به حد اکثرسازی رفاه جامعه منجر شود، در عمل به عکس آن دگرسان شود و رفاه جامعه را کاهش دهد.

احتمال نومی این است که با تثبیت حق مالکیت بر «اطلاعات»، این کالای عمومی را به صورت یک کالای خصوصی دگرسان کرد. با مقدماتی که در پیش گفتیم می‌دانیم که در آن صورت عرضه‌کننده‌ی «اطلاعات» موقعیتی انحصاری خواهد یافت. این نیز گفت دارد که قیمت درخواستی عرضه‌کنندگان انحصاری همیشه از هزینه‌ی تولید نهایی کالایی که عرضه می‌کنند بیشتر است. بر اساس اقتصاد نئوکلاسیک‌ها، رفاه جامعه در نتیجه‌ی وجود عرضه‌کنندگان انحصاری لطمه خواهد خورد و به مقدار حد اکثر نخواهد رسید.

تا به همین جا روشن شد که اگر می‌پذیریم که «اطلاعات» یک کالای عمومی است و اگر در فکر حداکثرسازی رفاه جامعه هم هستیم، پس نمی‌توانیم و نباید تولید و توزیع آن را به بخش خصوصی واگذاریم. ایجاد مقررات و قوانین مربوط به «حق ثبت» و «کپی‌رایت» و غیره هم اگر چه مسئله قیمت‌گذاری «اطلاعات» را به نفع عرضه‌کنندگان حل می‌کند ولی موجب پیدایش انحصارات و در نتیجه باعث کاهش رفاه جامعه می‌شود. پس هرچه که جذابیت خصوصی سازی باشد، تولید و توزیع «اطلاعات»، حتی بر مبنای اقتصاد نئوکلاسیک‌ها می‌بایست کماکان در محدوده‌ی فعالیت‌های عمومی، بماند، باقی بماند. و اما :

شماری از اقتصاددانان راه سومی هم پیشنهاد می‌کنند. به نظر ایشان اگر چه «اطلاعات» را می‌توان به تعداد کثیری از متقاضیان بدون هیچ گونه هزینه اضافی تولید فروخت ولی در عین حال، قیمت مطلوب «اطلاعات» وقتی به دست آمدنی است که در اختیار تعداد کمتری قرار بگیرد. یعنی هر چه

تعداد متقاضیان و استفاده‌کنندگان هم‌زمان «اطلاعات» بیشتر باشد، متقاضیان بهای کمتر برای آن خواهند پرداخت. استفاده گسترده از «اطلاعات» امکان بالقوه بهره‌مندی از آن را کاهش می‌دهد و این کاهش در قیمت بازار آن منعکس می‌شود. برای جلوگیری از این مشکل بهتر است که عرضه‌کننده و مصرف‌کننده‌ی «اطلاعات» در هم ادغام شوند. به سخن دیگر، با نیروی کردن کل پروژه (Internatization) عرضه‌کننده ریسک خریدار را به گردن می‌گیرد، و خود از این کالای واسطه‌ای در فرایند تولید استفاده می‌کند. درونی کردن همانند ایجاد حق مالکیت، مشکل قیمت‌گذاری را حل می‌کند ولی مقوله انحصار کماکان باقی می‌ماند به همین دلیل، این راهبرد پیشنهادی کاهش رفاه جامعه را جبران نمی‌کند.

گذشته از تأثیر سوء بر رفاه جامعه دلایل دیگری هم در تأیید واگذاری تهیه و توزیع «اطلاعات» به بخش عمومی وجود دارد. به گوشه‌هایی به اختصار می‌پردازم.

بطور کلی «اطلاعات» به دو صورت بر روی هم انباشت می‌شود :

- بر مبنای تجربه و در عمل. در این جا ما با تعریفی عام و احتمالاً عامیانه از «اطلاعات» روبرو هستیم. آنچه که باید به محک تجربه کشیده شود تا

در مراحل بعدی بر اساس «اطلاعات» به دست آمده در روند تجربه بهبود یابد، خود نتیجه‌ی فرایند دیگری است. یعنی «اطلاعات» اولیه باید از طریق دیگر به دست آمده باشد.

- در نتیجه‌ی تحقیق و پژوهش. من در اینجا تحقیق و پژوهش را به معنای گسترده آن در نظر گرفته‌ام. به طور مشخص در پیوند با مسائل اقتصادی منظورم از تحقیق، کوشش برای تولید کالاهای جدید و یا پروژه‌های تولید جدید است. به سخن دیگر از اطلاعاتی سخن می‌گویم که در کالای جدید و یا پروژه جدید تولید مستتر می‌شود. البته همیشه لازم نیست آنچه که تولید می‌شود کاملاً نو و تازه باشد. بلکه می‌تواند اشکال متکامل و پیشرفته‌تری باشد از آنچه که هست. به سخن دیگر، من در اینجا از اختراع (Invention) و نوآوری (Modernization) سخن می‌گویم که اگر چه بر هم منطبق نیستند ولی برای منظور من در این یادداشت هم‌سان فرض شده‌اند.

و اما تحقیق و پژوهش خود ویژگی‌هایی دارد که از گوهر آن ناشی می‌شود. این ویژگی‌ها کدامند ؟ - تحقیق و پژوهش همیشه با خطر و ریسک زیاد همراه است و از آن گریزی هم نیست. برای نمونه در کنار هزینه‌ی زیاد تحقیق و پژوهش نتیجه‌ی آن ممکن است غیر مطلوب و حتی غیر مفید باشد. از آن گذشته این خطر بالقوه همیشه وجود دارد که در فاصله شروع تحقیق و به دست آمدن نتایج، شرایط حاکم بر بازار تغییر کند و در نتیجه، در شرایط جدید حاکم بر بازار، نتایج به دست آمده غیر قابل استفاده باشد. برای تصفیف این خطر بالقوه می‌توان شماری پژوهشگران را افزایش داد تا در فاصله زمان کوتاه‌تری یک پروژه‌ی تحقیقاتی به اتمام برسد. اگر چه این امکان بالقوه وجود دارد و از لحاظ نظری ایرادی نیست ولی در عین حال، در عمل نمی‌توان شماری پژوهشگران را به دلخواه افزایش داد. چون گذشته از افزون بر هزینه‌های تحقیقاتی گروه تحقیقاتی را با مشکل مدیریت بهینه‌ی مراحل گوناگون تحقیق مواجه می‌نماید و ممکن است در نهایت برای کل پروژه‌ی تحقیقاتی مشکل‌آفرین بشود.

در مواردی که یک مؤسسه‌ی خصوصی هزینه تحقیقات را به گردن می‌گیرد این امکان جدی وجود دارد که بعد نتواند از «حق انحصاری» خود بهره‌مند شود. یعنی تولیدکنندگان دیگر بدون اینکه برای تحقیق و پژوهش پولی خرج کرده باشند، با نسخه‌برداری از آن تولید جدید و پروژه تولید جدید به رقابت بپردازند. دامنه و حوزه‌ی این خطر بالقوه به حمایت‌های قانونی ملی و بین‌المللی بستگی دارد. یعنی هر چه حمایت‌های قانونی از اختراعات و ابداعات به ثبت رسیده بیشتر و قویتر باشد، دامنه‌ی این خطر بالقوه هم کاهش می‌یابد. به اشاره می‌کنم که در آخرین دور مذاکرات گات (GATT)، یعنی در دور مذاکرات اورگوئه، مقرراتی که برای حفظ «حق دارایی‌های فکری» (Intellectual Property Rights) وضع شد، در این راستا بوده است.

ریسک زیاد تحقیق و پژوهش باعث کاهش سرمایه‌گذاری در این پروژه‌ها و در نتیجه و در نهایت موجب کاهش نرخ رشد اقتصاد می‌شود. به همین دلیل، لازم است که دولت با برنامه‌ای منظم و هدفمند مشوق و مبلغ تحقیق و پژوهش باشد.

گذشته از مقوله ریسک، تحقیق و پژوهش بدون نیروی کار ماهر و با دانش عملی نیست. با این همه هر چه که درجه‌ی مهارت محققین و پژوهش‌گران

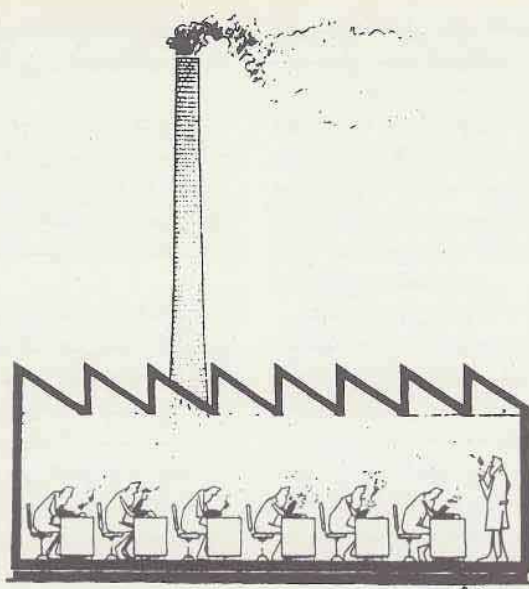
باشد. برای مفید بودن تحقیق لازم است که پژوهشگران بطور لاینقطع در برنامه های آموزشی و باز آموزی شرکت نمایند. از آن گذشته، شرط اساسی موفقیت در کارهای پژوهشی و مفید بودن کارهای تحقیقی بهره مندی پژوهشگران از آزادی است. یعنی خصلت پژوهش در این است که نتیجه از پیش روشن نباشد، چون در آن صورت دلیل قابل قبولی برای پژوهش وجود ندارد و کارهای تحقیقی به صورت برنامه هائی برای «خالی نبودن عریضه» در می آید که گرمی از کار کسی باز نمی کند و باعث اتلاف منابع و امکانات می شود. باری، در همه ی موارد هزینه ی برنامه های آموزشی و باز آموزی به وسیله کارفرمایان پرداخت می شود. در مواردی که کارفرمایان بنگاه ها و مؤسسات خصوصی هستند، برای ادامه ی این برنامه ها لازم است که بین کارفرما و پژوهشگران قراردادهای دراز مدت اشتغال امضاء شود تا کارفرمایان بتوانند از مزایای احتمالی این سرمایه گذاری ها در دراز مدت بهره مند شوند. در دنیای رقابت آمیز بین بنگاه ها و شرکت های خصوصی چنین اطمینان خاطر وجود ندارد. در نتیجه همین که پژوهشگری کارفرمایش را عوض می کند، همه ی این سرمایه گذاری ها از دیدگاه کارفرمایی که این هزینه ها را پرداخته است، عملاً به هدر می رود و مورد استفاده دیگران و به ویژه رقبا قرار می گیرد. به همین ترتیب، وقتی در عکس العمل به فعل و انفعالات بازار بنگاه های خصوصی مجبور می شوند دامنه ی فعالیت های خود را کاهش بدهند و برای مثال شماری از کارگران ماهر و نیمه ماهر خود را بی کار کنند، این نوع سرمایه گذاری ها به هدر می رود. بد نیست اشاره کنم که این وضعیت به خصوص در شرایطی که «اطلاعات» قائم به فرد است، تأثیرات منفی بسیار چشمگیرتری دارد. ناگفته روشن است که در موارد دیگر، وقتی «اطلاعات» قائم به یک گروه تحقیقاتی است ترک یک پژوهشگر نمی تواند نتایج ناگوری داشته باشد. البته از دست رفتن آن سرمایه گذاری ها همیشه هست. به طور کلی قصدم از اشاره به این موارد این است تا نشان داده باشم که چگونه و چرا بخش خصوصی و بنگاه های خصوصی به تولید و توزیع «اطلاعات» تا به آن حدی که برای بهینه سازی رفاه جامعه لازم است توجه کافی را مبذول نخواهند داشت.

پس بر اساس آنچه در صفحات پیش گفتیم می توان گفت:

- بخش خصوصی چنانچه به حمایت قانونی از انحصار دلخوش نباشد برای تخفیف ریسک در فرایند تولید و توزیع «اطلاعات» سرمایه گذاری لازم را نخواهد کرد.

- از سوی دیگر، با تضمین قانونی انحصار، مصرف کنندگان «اطلاعات» می بایست برای خرید کالای واسطه ای که به کیفیت آن آگاهی کافی ندارند، قیمت های گزافی بپردازند که چنین پی آمدی باعث کاهش رفاه عمومی جامعه خواهد شد.

کمان می کنم با این مختصر که در صفحات قبل گفته شد تا حدودی روشن شده باشد که در این روزگار «اطلاعات» سالاری که در آن زندگی می کنیم مسئولیت اصلی و اساسی تولید و توزیع «اطلاعات» در جامعه به گردن دولت است. دولت ها نمی توانند و نباید در پوشش کاستن از هزینه های عمومی و یا جذابیت خصوصی سازی از زیر بار این مسئولیت عظیم شانه خالی نمایند.



جابر کلیبی

نقش انفورماتیک در روند تولید اجتماعی

عاملی جهت بالا بردن ترکیب سرمایه در روند تولید، گردش کالا و پول عمل می کند بر امکانات فراطبیعی و تولیدی تکیه دارد که ویژگی آن تجدید سازمان دادن و فعال کردن دیگر بخشهای تولید است. بدینسان، از نظر اقتصادی، تمرکز سرمایه در بخش انفورماتیک، به زعم بورژوازی، راه خروجی از این بست بحران کنونی، یعنی بحران اضافه تولید مطلق سرمایه است. اینکه نظام سرمایه داری از این طریق بتواند بر مشکل اصلی و نیز تاریخی خود فائق آید، مساله ایست که صرفاً به خواست و آرزوی بورژوازی بستگی ندارد. در پاسخ به این معضل، تنها گفته می شود معروف مارکس در این زمینه را یاد آوری می کنیم و به بحث اصلی خود ادامه می دهیم. «هر عنصری که از تکرار بحرانهای کهنه جلو گیری کند، در خود، نطفه ی بحران شدیدتر آینده را حمل می کند.» (۱)

نگارنده این سطور می کوشد تا پدیده انفورماتیک را در پر تو تکامل تاریخی شیوه تولید سرمایه داری مورد بحث قرار دهد در این زمینه تصویری تطبیلی از مرحله کنونی رشد سرمایه داری ارائه دهد. همچنین، برای احتراز از هر گونه سوء تفاهم یاد آوری کنیم که به دلیل ابعاد و جوانب گسترده اقتصادی، اجتماعی و سیاسی پدیده انفورماتیک، این نوشته تنها می تواند اشاره و آغازی در شناخت گوشه ای از روندهای اقتصادی و اجتماعی آن باشد.

ورود سرمایه داری

به دوران انفورماتیک و بحران کنونی سرمایه برای فهم بهتر در این زمینه، ناگزیر از طرح برخی مشخصات بحران جهانی سرمایه داری در سالهای اخیر هستیم. مراد ما ولی ب هیچ وجه تحلیل بحران نیست؛ تنها می خواهیم چند نکته اساسی را بر شمریم که تحلیل آنها خود نیاز به کار تحقیقی دارد. باین ترتیب، در اینجا خود را محدود به این می کنیم که ذهن مان را از «بحران» و تأثیر اجتماعی آن روشن سازیم تا از این طریق بتوانیم ویژگی های سرمایه داری انحصاری را بهتر بشناسیم.

واقعیت اینستکه نظام سرمایه داری در مرحله

بدون تردید، صنعت انفورماتیک بعنوان جدیدترین و خلاق ترین دست آورد بشر تا کنون، تأثیر نورانسازی در همه ی جوانب زندگی و کار انسانها خواهد گذاشت و قرن بیست و یکم با مظاهر اجتماعی و تولیدی این پدیده، از بقیه اعصار مشخص می شود. هم اکنون ما شاهد آغاز دگرگونیها و تفسیرات اساسی نوع روابط انسانها، شیوه ی زندگی و روند تولید و کار آنها می باشیم و این همه را می توان بر زمینه ی رشد انفورماتیک و تکامل نیروهای مولد ارزیابی نمود. این، اما تنها یک طرف قضیه است. زیرا تکامل و رشد تکنیک که از ضرورت های تولید سرمایه داری ناشی می شود، در نظامی جریان دارد که به دلیل ماهیت و مکانیسم اقتصادی و اجتماعی آن، تکامل تولید و افزار آن را با توجه به ظرفیت ها و رسالت های تاریخی محدود، سد می نماید و این با خصلت رشد یابنده ی نیروهای مولد و افزار تولید، که گرچه در مقطع تاریخی معینی مفهوم می یابند ولی از نظر مضمون برای خود مرز تاریخی نمی شناسد، در تضادی انتاگونیستی قرار دارد. بنابر این، هنوز تا تحقق اجتماعی آنچه صنعت انفورماتیک و دست آوردهای علمی و تکنولوژیک که محصول انقلاب علمی - تکنولوژیک و در یک کلام نتیجه ی کار و کوشش میلیونها انسان زحمت کش اند، برای بشریت به همراه آورده اند، راه طولانی و پر پیچ و خمی در پیش است. البته رشد افزار تولید و توسعه روابط اجتماعی خود کمک اساسی به تکوین روندهای تغییرات اجتماعی محسوب می شود و بدینسان رسیدن به اهداف اجتماعی تسریع می گردد.

فعلاً و در مقیاس بسیار وسیعی اغلب دست آورد های کار و کوشش انسانها، رشد علم و تکنیک و بویژه همین پدیده ی انفورماتیک، بطور عمده در خدمت بازآوری و انباشت سرمایه و بالا بردن قدرت رقابت آن در بازار است و بخش عظیم جامعه، به دلیل محووتیهایی که در بالا اشاره رفت، از آن محروم است. از این رو، شاید بتوان پدیده انفورماتیک را تجسم کامل نظام سرمایه داری در این مرحله از تکامل آن و حامل تضادها و نامگونیهای ذاتی این رژیم به حساب آورد. صنعت انفورماتیک در شرایط کنونی به مثابه

کنونی تکامل خود، حامل شدیدترین تنش‌هاست و نیاز به تغییرات بنیادی، تکامل آنرا بنحو سرسام آوری سرعت بخشیده است. بحران، به مثابه عامل یا پدیده‌ای متناقض، که با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری زائیده شده است، حتی در تظاهرات گوناگون خود همواره وحدت متضاد تجزیه و تجدید در مضامین و اشکال مشروط تاریخی است. بحران، در واقع مرگ سرمایه‌ی فاقد قابلیت و انعطاف ناپذیر و اشکال تولیدی و تقسیم کار اجتماعی مربوط به آنست ولی در عین حال، به معنای حیات سرمایه جدید با تمام پدیده‌های اجتماعی جنبی آن نیز هست. باین معنا، بحران کم یا بیش تجزیه‌ی کامل نظم الگوهی اجتماعی قدیم و تدارک شرایط برای توزیع جدید است.

پدیده‌ی انفورماتیک، بعنوان آخرین دست آورد تولید سرمایه‌داری، وجه مشخصه‌ی شرایط کنونی نظام سرمایه است. هنگامی که سرمایه تجدید می‌شود و روندهای جدید تولیدی بکار می‌افتند، همراه با آن تغییرات مهمی در همه‌ی جوانب مختلف اجتماعی سرمایه‌داری رخ می‌دهد. بنابراین این با حرکت از کالای انفورماتیک، می‌توان تضادهای طبقاتی و تکامل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری دوران ما را دریافت، زیرا در این کالا کلیه‌ی بفرنجی‌های این شیوه‌ی تولید - گرچه نارس - متمرکز است.

نیروی عظیم تکنولوژی انفورماتیک، ناشی از این واقعیت است که توسط آن می‌توان عامل تعیین کننده و جهان‌شمولی چون «اطلاعات» را تحت اختیار گرفت و آنرا در هر زمینه‌ای مورد استفاده قرار داد.

اطلاعات، به‌مثابه مواد خام، در واقع آگاهی عمومی اجتماعی است، اما هنگامیکه این آگاهی در روند تولید بصورت «کالا» در می‌آید، آنوقت همه چیز است جز نتیجه‌ی یک روند طبیعی! در اینجا ما بیشتر با یک روند ویژه سرمایه‌داری سرو کار داریم که محصول گرایش ضروری سرمایه می‌باشد، گرایشی که فعالیت‌های انسانی، و در این مورد حتی کار ساده فکری را هرچه بیشتر و هر چه شدیدتر در «ماشین» ادغام می‌کند. بوسیله‌ی کنترل دقیقتر و وسیعتر گردش الکترونها در دایره‌ی مدارهای الکترونیکی، می‌توان به آنها اطلاعات آماده شده که در بشمار محرم به پرواز در می‌آیند را داد. باین ترتیب، «اطلاعات» از روابط و شرایط خود خارج شده، بصورت مجرد در آمده و به یک عدد تنزل می‌یابد. و این همه نتیجه‌ی روندهای شیئی شدن (مادی و عینی شدن) است، امری که در خدمت تسلسل تولید قرار دارد.

پیش شرط انفورماتیک یک «نظام اطلاعاتی» است که همچون شبکه‌ای برای تبادل اعداد عمل می‌کند و «اطلاعات»، یعنی آن چیزی که می‌تواند تحت تاثیر فعل و انفعالات خود کار قرار گرفته، به نتایج پیش بینی شده بینجامد. با این همه، کالای اطلاعات، یک کالای غیر مادی نیست. عینی شدن اطلاعات اساساً توسط درهم آمیختن آن با یک تکیه گاه مادی (مدار ادغام شده) امکان پذیر می‌گردد و این خود یک پیش شرط اجتناب ناپذیر برای تبدیل اطلاعات به کالا و تولید مادی آنست. درست به همین دلیل است که در این روند نمی‌توان «اطلاعات فکری» را از بخش مادی جدا کرد.

اطلاعات اما، چون در بر گیرنده‌ی کار است و بدینسان توسط ارزش آن تعیین می‌شود (زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید آن)، ناگزیر شکل سرمایه دارانه‌ی یک کالا را بخود می‌گیرد. «روند تولید

به‌مثابه وحدت میان کار و روند ایجاد ارزش اضافی، یک روند تولید کالا است.» (۲)
کار انجام شده در طول سیکل تولید، در واقع مادی کردن اطلاعات است، اطلاعاتی که خصلت سرمایه دارانه‌ی این «تولید جدید» را در خود دارد و هر جا که می‌رود، از نظر اجتماعی، قطبی شدن طبقات را تشدید می‌کند. کارمزدوری، هسته اصلی مناسبات اجتماعی سرمایه داریست. «خرید و فروش نیروی کار اساس روند تولید سرمایه‌داری و عنصر این روند تولید، نه تنها در لحظه‌ی تولید کالای بلافصل بلکه در کلیت آنست.» (۳)

بفرنجی و ارزش بخشی این سیکل تولید مشروط است به ابعاد و سازماندهی جهانی و رابطه آن در مراحل مختلف و از این مهمتر به کیفیت موادی که تقسیم می‌دهد. با حرکت از این بفرنجی‌ها و نیز سازماندهی تکنیکی کار در تولید و تقسیم کار اجتماعی، می‌توان وسعت قشریندی اجتماعی که پی آمد آنست را دریافت.

چنانچه این روند ویژه‌ی ارزش بخشی را از مد نظر بگیرانیم، متوجه خصلت‌های اساسی «کار» در روابط تولید سرمایه‌داری می‌گردیم. این خصلت‌ها از یک طرف، استثمار و از طرف دیگر، از خود بیگانگی و نیز جدائی شدیدتر و مستبدانه‌تر میان روند تنظیم برنامه و روند اجرای آنست. باین ترتیب جدایی کامل میان کار فکری و کاریدی، در شکلی تغییر یافته پدیدار می‌گردد، یعنی در شکل عینی و «یدی کردن» برخی فعالیت‌های فکری! تجسم همه اینها در مجتمع معروف کالیفرنیا، بنام «پارادایس» پراحتی امکان پذیر است. در آنجا، ۸۰۰۰۰ موزه جا داده شده‌اند که از ۲۵۰۰۰۰ انسان شاغل در آنها تنها ۶۰۰۰ مهندس دوران «تولید جدید» مشغول بکارند. ۷۵ درصد بقیه را زنان ۴۵۰ در صد مکزیک، فلپیینی و ویتنامی، با دستمزدهای بسیار نازل که در حقیقت وظیفه آنها ساختن مدارهای الکترونیکی بی «مغز» است، تشکیل می‌دهند. در اینجا ما با شدیدترین نوع استثمار و نیز از خود بیگانگی حاصل از تقسیم کار در عالیترین روند تولید سرمایه‌داری روبرو می‌شویم.

در روند تولید، که برای مادی کردن اطلاعات ضروریست، می‌توان تفاوت فاحش میان کالای اطلاعات با همه اشکال انتشار دانش در متروپول‌ها را دریافت و باین وسیله از افتادن به دام تفسیرهای عامیانه از قبیل «تکامل عالی بخش خدمات»، «خدمات پار آور» و غیره، جلوگیری نمود.

برای تحلیل مقوله‌ی «کالا-اطلاعات» از نقطه نظر ماتریالیسم تاریخی، ابتدا می‌بایست تولید در رابطه با «تحقیقات علمی و تکنولوژیک» در مقیاس جهانی، تولید با ماشین‌هایی که برای تنظیم آرشید و کار بر اعداد به خدمت گرفته شده‌اند و همچنین تولید در رابطه با شبکه‌های خبری که توسط جمع آوری اطلاعات و پخش آن امکان‌پذیر می‌شود، از نزدیک مورد مطالعه قرار گیرند. در اینجا باید یادآوری کنیم که بر خلاف تصور ساده اندیشان، «ضرورت تاریخی» این تولید جدید بدون تردید نتیجه خواست امپریالیسم برای «کنترل کامل افکار» نیست و به منظور تشدید کنترل اجتماعی و «ترغیب مردم» به مصرف بیشتر، متعلق نشده است. در واقع، پدیده‌هایی از این نوع، محصول کیفیت ویژه کالا - اطلاعات می‌باشند و این «توده‌ی دانش» که در این کالا مستتر است، آنرا بصورت عاملی ایدئولوژیک که لزوماً قوی‌تر از هر کالای دیگر است، در آورده است. اما اگر کالای اطلاعات را

صرفاً با کالاهای دیگر به مقایسه بگذاریم، این لزوماً به این معناست که به تاثیر آن بر حرکت ساختارهای اجتماعی در متروپول‌ها پر بها دهیم. چنین برخوردی به این معنا نیز هست که موافقی بر سرراه شناخت حرکت (البته نه هیرارشی!) تضادهای اساسی و تشکیل دهنده‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ایجاد گردد و در نهایت باین توم دامن زده شود که گویا ما صرفاً با یک نظام حاکم مجردی سرو کار داریم که هر گونه خصلت طبقاتی را از دست داده است. از این رو، نویسنده بر آنست که تحلیل کالای اطلاعات را با آنچه که بعنوان مشخصات کلاسیک آنست آغاز نکند بلکه در این میان حرکت برخی تضادهای اصلی را مورد بررسی قرار دهد و از آنها به نتیجه گیری‌های معینی برسد.

برای فهم تاریخ تولید کالای اطلاعات، باید به عقب باز گشت و جستجوی مستمر سرمایه برای یافتن افزار جدید جهت ارتقاء ارزش اضافی نسبی را مورد توجه قرار داد. ارتقاء بار آوری کار از یک طرف و تقلیل کار لازم از طرف دیگر، گرایش‌های ضروری سرمایه‌اند. تکامل ماشین‌هایی که بیش از پیش فعالیت کارگران را تبدیل به فعالیت مکانیکی می‌نمایند، در خدمت تقسیم کاری است که نتیجه آن تبدیل بیش از پیش فعالیت کارگران به فعالیت مکانیکی می‌باشد. باین ترتیب، به نقطه‌ای می‌رسیم که تکامل ماشین معیار تکامل سرمایه‌داری می‌گردد.

در اینجا باید درعین حال تذکر دهیم که هر بار که «کار» جای خود را به ماشین می‌دهد، کار جدیدی برای تولید این ماشین، کار بروی آن و حل مشکلاتی که وجود آن در جامعه می‌آفریند، ایجاد می‌گردد. در نظام تولید سرمایه‌داری، این ضرورت وجود دارد که «پر بها ترین مواد خام» دوران ما، یعنی «اطلاعات» وسیعاً مورد استفاده قرار گیرد. برای فهم بهتر مطلب، گوشش می‌کنیم تصویری از آنچه مارکس در گروندریسه، در «نکاتی در باره ماشین‌ها» می‌گوید، عرضه کنیم: «... در مقیاسی که صنعت بزرگ تکامل می‌یابد، تولید کالا بیش از پیش کمتر به زمان کار و مقدار کار بکار برده شده بستگی می‌یابد بلکه به ابعاد نیروهایی که در زمان کار مورد استفاده قرار می‌گیرند. تاثیر عظیم آنها بنوعی خود، در رابطه‌ی با کار بلاواسطه که برای تولید آنها لازم است قرار ندارد بلکه بیشتر به موقعیت (سطح) عمومی علم و پیشرفت تکنولوژی و بکار گیری این علم وابسته است... اندکی پایین‌تر، مارکس پیش بینی می‌کند:

«... کشف، سپس تبدیل به داد و ستد می‌گردد و بکار گیری علم در تولید بلاواسطه تبدیل به معیاری تعیین کننده و عاملی محرکه می‌شود. خود کار کردن وسیع افزار تولید توسط سیستم الکترونیکی تحلیل اعداد و تکوین برنامه‌ها و انتقال راهنمایی‌های، وجه مشخصه تولید سرمایه‌داری جهان در دوران کنونی است.

چنانچه سرمایه از طریق این نظام سازماندهی شود، سیکل سرمایه و سرعت ابتکار و ابداع که جزء لاینفک سرمایه است، ناگزیر تنها زمانی امکان پذیر می‌شود که سرمایه بدون محدودیت طبیعی (یعنی بدون خصلت «تصادفی» و «خواست» انسانی!) به اطلاعات دسترسی یابد. از لحظه‌ای که شناخت علمی و تکنولوژیک (اطلاعات تکنولوژیک) به درجه معینی از بفرنجی برسد و بدینسان برنامه ریزی برای پیشرفت علمی و تکنیکی در

سرمایه‌داری امکان پذیر گردد، در این حالت جریان ابداعات تکنولوژیک نیروی اصلی خود را در طبیعت مناسبات جامعه سرمایه‌داری، یعنی در سود، خواهد یافت.

در عین حال، اغلب ابداعات علمی و تکنولوژیک به «بیگ ساینس» big science یعنی تحقیقات علمی در بخش صنعت می‌پیوندند. نظری کوتاه به سرمایه‌گذارهای کلان دولتها در این زمینه گویا تر از آنست که نیاز به تفسیر داشته باشد. آمریکا در سال ۱۹۸۳، ۸۲.۳ میلیارد دلار، شوروی سابق در سال ۱۹۸۱، ۲۸/۷ میلیارد و طی ۵ سال کارتِل چند ملیت آی. تی. تی (تنها در اروپا) ۳/۱ میلیارد دلار، بازار مشترک ۱/۸ میلیارد دلار و ژاپن ۲۸/۷ میلیارد دلار، در زمینه تحقیقات علمی و تکنولوژی سرمایه‌گذاری کرده‌اند. «بیگ ساینس»، بوسیله فراهم شدن توده بزرگی از اطلاعات ممکن گردید و بدینسان در عرض ۱۰ سال اخیر موفقیت در تحقیقات علمی سرمایه‌داری، رقمی بیش از مجموعه این تحقیقات بر ۴۰ سال گذشته را نشان می‌دهد.

امکانات یا ضرورت‌های انباشت توده بزرگی از اعداد در حافظه کامپیوتر و با سرعت سرسام آوری آنها را به نظم در آوردن، روند و انگیزه تبدیل اطلاعات به کالا، می‌شود. بخش بزرگی از اعداد تنظیم شده به نوبه خود نیاز جدیدی به ماشین و کار می‌آفریند و باین ترتیب سیکل توسعه بازار ویژه‌ای در سرمایه‌داری ادامه می‌یابد. در این روند است که بخش جدیدی در تولید تکوین می‌یابد که حامل تغییرات مهمی در میان سرمایه و کار، در سازماندهی تکنیکی کار، در تقسیم اجتماعی کار و بطور کلی در توزیع سرمایه می‌باشد.

انفورماتیزه کردن تولید، در واقع تغییر مشخص ساختار کلیت روند تولید است که ناگزیر تحت تنظیم ویژه سرمایه‌داری اطلاعات صورت می‌گیرد. در این جا، جهش کیفی در این است که ماده، بصورت کالای سیستم اطلاعاتی تولید، مورد تغییر و تبدیل قرار می‌گیرد و از این طریق، اطلاعات در روند تغییر و تبدیل ماده جریان می‌یابد. این حرکت افقی در جهت تحقق سه هدف ضرور می‌افتد:

۱) ارتقاء پارآوری،
۲) انعطاف بیشتر روند تولید (استعداد تطابق با محصولات مختلف و سودمندی متقابل ماشینها)

۳) و بالاخره، ادغام وسیعتر روندهای گوناگون تولید که در زمینه‌های مختلف جریان دارند. این جهش، در واقع موجب تکرار برخی موارد سازماندهی کار بنابر ترمای تیلور، هم در خطی کردن مراحل کار که تنگاتنگ با نتایج آنست و هم در شمع کنترل اجتماعی بطور کلی است. نوعی شبکه سازمانی آغاز می‌شود که بهر رو بر برگزیده مضمون اجتماعی تیلوریسم، یعنی جدایی مطلق میان برنامه ریزی و اجراء است. در این جا بحث بر سر پدیده جدیدی در روند کار است که از طریق آن می‌باید اصل تنظیم شدید اطلاعات برای گردش تولید جانشین دستورهای هیئرشیک خارج از دنیای کار، شود. این نوع سازماندهی کار حاوی الگویی از «تبعیت» است که از آنچه در مورد تیلوریسم بود، کاملتر است. در این روند آگاهی اجتماعی که در واقع محصول مبارزات طبقه کارگر است عینیت می‌یابد.

نظیر همین وضعیت شامل تجدید سازمان هدایت کار و مسائل مربوط به آن نیز هست و ما

امروز مظاهر آنرا در روندهای عدم تمرکز عملکرد، از یک طرف و تمرکز شدید ارگانهای تصمیم‌گیرنده، از طرف دیگر می‌بینیم. تحت عنوان انفورماتیزه کردن متروپول‌ها، کلیتی از روندها فهمیده می‌شود که بطور کلی محصول انعکاس «تولید جدید» در حیات جهانشمول متروپول‌هاست.

با این همه، متروپول‌های انفورماتیزه شده، تغییری عمیق نسبت به نظام تیلوریستی را نیز نشان می‌دهد. این تغییرات نباید صرفاً در نحوه و نوع تولید و مصرف دریافت گردند بلکه از این بیش نوعی شیوه‌ی زندگی، و دگرگونی‌هایی در مناسبات اجتماعی و در شعور انسانها نیز هست. برای نمونه حتی از سازماندهی فضا استفاده می‌شود تا تقسیم کار نوین در جامعه را در جهت دلخواه رهنمون شد و بدینسان، منطقی همه ابعاد زندگی اجتماعی تغییر می‌یابد. برای مثال، بخشها و مجتمع‌های صنعتی زیادی در زمینه «تولید کهنه»، محکوم به نیستی شده‌اند، زیرا این بخش از صنعت نمی‌تواند در «نظم جدید» سهم خود را ایفا نماید.

آنچه را که مارکس «رابطه اجتماعی» افراد می‌خواند، در شرایط کنونی، به دلیل اینکه «سیمان» آن در دوران «انفورماتیزه» ریخته شده است، از این دگرگونیها سخت تاثیر پذیرفته است. برای تأیید این استدلال به چند نمونه در این رابطه اشاره می‌کنیم:

• عینی شدن هرچه بیشتر ارتباطات اجتماعی که بوسیله خصلت کالایی اطلاعات تکوین می‌یابد، به از خود بیگانگی اجتماعی می‌افزاید. تعدد ماشین‌ها جهت تدارک و تنظیم اطلاعات، شامل حرکت شناخت نیز می‌شود و طلباً این تغییرات عمومی خصلت آگاهی را دست نخورده باقی نخواستند گذاشت. از خود بیگانگی در حقیقت، نتیجه دست نیافتن به اطلاعات نیست بلکه به دلیل وفور اطلاعات ساخته و پرداخته شده و کمبود نسبی اطلاعات واقعی است.

• تنگ تر شدن ابعاد جهانی زندگی بوسیله «نشر وسیع شبکه ارتباطات و توسعه مسافت واقعی ارتباطات عمومی، امکان عملی رابطه فوری با هر نقطه از جهان را فراهم ساخته است. واضح است که بغرنجی روند انفورماتیزه کردن در متروپولها تنها با اشاره به این نمونه‌های رشد، به پایان نمی‌رسد.

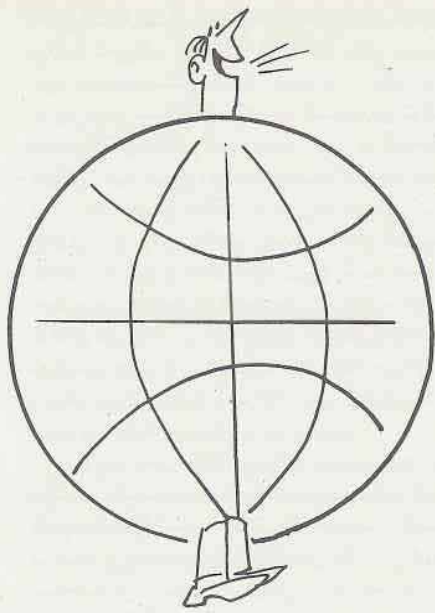
• فقر جدید» و سازمان نوین کار در دنیای سرمایه‌داری، در واقع مظاهر پالایش دادن و ظرافت بخشیدن تکنولوژیک به «کنترل نظامی جامعه»، و نیز نتایج مرحله «اجتماعی کردن» ظاهری توسط اطلاعات نمایشی که مدام از طریق شبکه امواج تلوزیونی بخورد مردم داده می‌شود، می‌باشد.

۱ - مارکس در کتاب سرمایه، در مورد بحران می‌نویسد: بحران «همواره نقطه حرکت اقدامات بزرگ است، از این رو هنگامیکه جامعه بعنوان یک کلیت در نظر گرفته شود، (بحران) هم چنین کم یا بیش زمینه جدید مادی برای سیکل جدید گردش است....»

۲) مارکس

۳) مارکس

karl marx : grundrisse der kritik der politischen oekonomie . dietz verlag berlin 1974 .



صدای عصیان روی شبکه انترنت

ژان پی یر توکوا

ترجمه‌ی نجمه موسوی

گروه‌های اپورسیون سراسر جهان نظرات خود را روی انترنت ابراز می‌کنند.

انترنت از ابتدای ظهور، چون مکانی برای ابراز عقاید گروه‌های سیاسی و مذهبی که به دلایل گوناگون از دسترسی به وسایل ارتباط جمعی کلاسیک محروم بوده‌اند، به خدمت گرفته شده است. این جنبش در ایالات متحده به وجود آمده که در آن دانشگاهها حضور این اشغال‌کنندگان سیت‌ها را می‌پذیرند، از آن جمله اند سازمانهای دانشجویی افرادی که از شبکه‌ی انترنت برای پخش ایده‌ها و همچنین تنظیم فعالیت‌هایشان استفاده می‌کنند. به تازگی چنین شیوه‌هایی به اروپای شمالی نیز سرایت کرده است.

طبیعتاً، دانشجویان و یا استادانی که در کشورهای غربی زندگی می‌کنند اما در اصل از کشورهای جهان سوم می‌آیند که در آنها رژیم‌های زرد پرست بر سر کارند، نیز از این شیوه‌ها الهام گرفتند. و گروه‌های مخالفین سیاسی و تبعیدیان نیز یا به آنها ملحق شدند و یا از ایشان پیروی کردند. به این ترتیب هم اکنون شاهد به وجود آمدن «سیت» های مختلف توسط مخالفین هستیم که در حال مبارزه با تقریباً تمام رژیم‌های دیکتاتور جهان هستند که در سیستم مرکزی کامپیوترهای دانشگاهی، تجاری و یا انجمنهای غربی جای دارند. همه آنها بر این عقیده‌اند که

انترنت (web) به مثابه ویترونی است که امکان تغییر عقاید عمومی کشورهای دموکراتیک را از طریق دانشگاهیان و روزنامه نگاران فراهم می‌سازد. در واقع، به بسیاری از این «سیت‌ها» فقط خود مبارزین وصل هستند. این سیت‌ها نقاطی برای تماس و یا در ارتباط نگهداشتن گروه‌های تبعیدی و گاهی نقاط وصلی برای پیامهایی که از رفقایی که در کشور مانده‌اند می‌باشد. از طرفی، در پشت صحنه، نامه‌های الکترونیک، شبکه‌های گفتوگو، بانک داده‌ها - چون ابزارهای ارتباطات خود را به شرایط مبارزه تمهیل کرده‌اند که در عین حال برای گروه‌های تبعیدی پراکنده در غرب علاوه بر محرمانه بودن مؤثر و ارزانند.

و اما تاثیر آن روی تمام فعالیتهای موجود همچنان دیده می‌شود. میزان تاثیر آن به طور عام محصول است، آنهم به دلیل مراقبت‌های پلیس و مخصوصاً نبود ابزار آلات انفورماتیک در بیشتر کشورهای مورد نظر. اگر چه همه این‌ها در حال تغییر می‌باشد، آن چنانکه اینترنت در دانشگاهها و شرکت‌های کشورهای جهان سوم زیادی در حال ظهور است.

الجزایر

در آستانه‌ی انتخابات ژوئن احزاب مخالف، از لایحه گرفته تا اسلامی، برای شناساندن بیشتر خود به الجزایریان خارج از کشور از «وب» استفاده می‌کنند.

در الجزایر چنین به نظر می‌آید که وجود اینترنت امتیازی برای اپوزیسیون است - قدرت نظامی حاکم امکان استفاده از آن را ندارد - زیرا کنترل وسایل ارتباط جمعی ملی را در حال حاضر در دست دارد. به تازگی، اجتماع دمکرات RND «حزب رئیس جمهور» لیامین ژوال که در حال شکل گیری است، پیشنهاد کرد چنانچه کسانی مایلند می‌توانند نامه‌های الکترونیک برای رئیس دولت بفرستند. چه لایحه‌ها و اسلامیستها، در هر حال اپوزیسیون بهره بیشتری از «وب» می‌برد. جبهه سابق اسلامی نجات (FIS) که توسط رژیم حاکم در مارس ۱۹۹۲ منحل اعلام شد و رهبران آن، یا کشته و یا به غرب تبعید شده‌اند، همچنان از روزنامه‌های تلگرافی (فاکس) برای رساندن صدای خود در جنگ شهری‌ای که در آن دهها هزار نفر کشته شده‌اند استفاده می‌کند. اگر چه در کنار آن «سیت» شخصی خودشان را نیز دارند. در آنجا، روزنامه‌ی فیس و بازوی مسلح آن ارتش اسلامی نجات حضور دارد. گروه اسلامی مسلح (GIA) که مسئول اغلب وحشیگری‌ها در الجزایر (و بعضی از سوه‌قندها در فرانسه) می‌باشد روی اینترنت حضور ندارد. اما مدتی، اعلامیه‌ها و نوشته‌های آنها، گزارشهای عملیاتی شان روی «سیت» دانشگاه اوهایو، ایالات متحده آمریکا به نام «خبرهای جهاد» پخش می‌شد که در میان موجی از خبرهای دنیای عرب کم می‌گشت. البته این خبرها به نام گروه اسلامی مسلح (GIA) پخش نمی‌شد بلکه از جانب گروهی به اسم «انجمن مذهبی» که هدف خود را «بررسی و نمایش تهدیداتی علیه اسلام و مسلمانها در تمام دنیا مطرح کرده بود» ارائه می‌گشت.

احزاب سیاسی لایحه اما دارای صفحاتی در سیت‌های فرانسه بودند. مهمترین آنها، جبهه نیروهای سوسیالیستی (FFS) است، که توسط حسین آیت احمد رهبری می‌شود. صفحه‌های این

جبهه در سیت فرانسوی میگال (دنیای رادیو-تلویزیون-موازی مدیا) به تاریخ ۱۱-۱۲ ژانویه و ۲۹-۳۰ مارس) وجود دارد. قابل توجه است که این جریانها به خاطر تازگی و بدیع بودن محتویات خبرهایشان نیست که معروف می‌شوند.

سیت حزب اجتماع برای فرهنگ و دمکراسی (RDC) که در نیمه‌های مارس گشوده شد، قابل دسترسی تر است. این حزب که خود را جزء اپوزیسیون لایحه می‌داند، و در ایالت کابیلی هواداران زیادی دارد و توسط سمید سمعی اداره می‌شود، اگر انتخابات الجزایر برای اوایل ژوئن برنامه ریزی نشده بود، روی اینترنت نمی‌آمد. مسئول ارتباطات حزب، دکتر رفیق حسنی چنین می‌گوید:

ما در صدد هستیم که با الجزایریانی که در خارج کشور زندگی می‌کنند تماس برقرار کنیم. الجزایریان مقیم فرانسه در سیت‌های ما زیاد رفت و آمد نمی‌کنند. بر عکس از برقراری ارتباط با امریکای شمالی خیلی متعجبیم. به نظر می‌آید که آنها از اینترنت به عنوان ابزار ارتباطی به خوبی استفاده می‌کنند.

در این سیت، خبرهای کوتاه، بیوگرافی سعید سمعی، برنامه (RCD) موجود است. این سیت در یک سیستم مرکزی فرانسوی سکونت دارد و بسیار غنی می‌باشد و به طور روزمره اطلاعات موجود آن تصویب می‌شود، اما برای حزب بسیار گران تمام می‌شود. به همین دلیل آقای حسنی چنین پیش بینی می‌کند، «بعد از انتخابات، ما در جای دیگری با قیمت ارزان تری مستقر خواهیم شد».

فضای

جدید ارتباطات

آنچه در زیر می‌خوانید، بخشی از نوشته‌ای است که توسط عده‌ای از فعالین چپ، در پاریس منتشر شده است.

از لحظه‌ای که رژیم جمهوری اسلامی بقدرت رسید، هیچ سالی را نمی‌توان یافت که طی آن توده‌های مردم ایران در شئون مختلف زندگی و فعالیت اجتماعی در معرض ستمگری قرار نگیرند. ندهایی که امروز برای تشریح و یا افشای این ستمگری به منظور رسیدن به یک جامعه نوین بر می‌خیزد، ضعیف و محجوبانه است.

رژیم جمهوری اسلامی از لحظه‌ای که بقدرت رسید نشان داد که فعالیت مذهبی مستعد ایجاد چه چیزهایی است. عجایی که پدید آورد در واقع مکمل برانزده قدرت نماییهای خشونت آمیز زمان شاه بود.

... ندهایی که امروز در خارج از کشور از جانب افراد و نیروهای چپ برای دفاع از خواستها و مطالبات مردم ایران بر می‌خیزد، ضعیف و محجوبانه است.... افراد و نیروهایی که قادر و

آماده افشای تعدیات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و علمی هستند:

اولاً، فاقد امکاناتی می‌باشند که از آنجا بتوانند مستقیماً با افکار ایرانی و بین‌المللی سخن بگویند، زیرا تقریباً همه رسانه‌های کلاسیک گروهی مهم دنیا نظیر رادیو و تلویزیون در اختیار بورژوازی بین‌المللی قرار دارد....

ثانیاً، پراکندگی در صفوف چپ ایران و نبود یک راه حل عملی مشترک بیک مانع اساسی در راه پیشبرد همه جانبه و زنده فعالیت‌های سیاسی در خارج از کشور مبدل شده است.

... در این دهه صحنه سیاسی ایرانیان در پاریس محل تاخت و تاز جریانها راست سلطنت طلب، مذهبی و نیروهایی که در راستای خط استحاله عمل کرده و مستقیم یا غیر مستقیم در خدمت رژیم جمهوری اسلامی می‌باشند، بوده است.

... در حالیکه فعالیت نیروهای چپ به نشر هرازگاه اطلاعیه در باره اعمال رژیم و آنهم از طریق اطلاعات دست چندم و روزنامه‌ای و دادن نشریات کلاسیک با همان چاپوب‌های کلیشه‌ای که دیحک کار ساز نمی‌باشد، ختم می‌شود. نیروی چپ در پاریس حتی قادر نگشت بعد از تعطیل کردن سیت چیز دیگری را جایگزین آن کند (یعنی حداقل یک مکان برای کردهمایی و برقراری ارتباط) ... گروههایی که در ایران فعالیت داشتند به خارج مهاجرت کرده‌اند. دنباله روی از حوادث و تکرار همان حرکات و برپایی این و یا جمع و یا کمیته توسط برخی از این گروه‌ها، نه فقط فاقد کارایی است بلکه فراتر از آن با ایجاد دسته بندیهای کاذب (که در نهایت راهی جز تلاشی ندارد) و با اتلاف وقت و انرژی موجبات دلسردی اشخاص را نیز فراهم می‌کند. تلاش‌هایی که نیز در جهت نزدیکی‌های فکری و یا تدقیق سایه روشهای نظری، صورت گرفته و یا می‌گیرد، علیرغم همه نتایج منفی و مثبت خود، بدلیل عدم انطباق با شرایط کنونی و یکسری اشکلات عینی و ذهنی قادر به ادامه کاری نیستند.

تکنولوژی جدید و فعالیتهای سیاسی

بدون تردید، قرن بیستم در برابر تاریخ و بشریت بعنوان قرنی پرچوش و خروش و پر تحول در زمینه‌های علمی و تکنیکی نمایان خواهد شد. روبا تیسیم، ابزارهای کامپیوتری و مکالماتی، تغییرات غیر قابل برگشتی را در نحوه کار، روابط و فعالیت‌های انسانی پدید آورده‌اند.

چه می‌توان کرد؟

امروز به کمک پیشرفت‌های شگرف علمی و تکنیکی، فعالیت‌هایی را می‌توان سازمان داد که تا دیروز امکان ناپذیر بود. اگر تا همین امروز، مهمترین روزنامه‌ها و مجلات پر تیراژ، رادیو و تلویزیون فقط در انحصار بورژوازی قرار داشته و دارد، لیکن در پیامدهای بین‌المللی و پیشرفت‌های اجتناب ناپذیر علمی، مساله فقدان و کمبود تربیون برای پخش افکار و عقاید چپ نیز تا اندازه زیادی قابل حل شده است. روند تحولات و پیشرفت‌ها بگونه ایست که با پیدایش ابزارهای نوین، رسانه‌های گروهی کلاسیک بورژوازی یکی بعد از دیگری محکوم به فنا میشوند.

اکنون نقطه گرمی و پیچیده مساله را همانا به تکنولوژی جدید و چگونگی بکار گیری آن تشکیل می‌دهد، که خوشبختانه در صفوف چپ ایران افراد و گروه‌هایی یافت می‌شوند که قادر در صورت استفاده صحیح و همه جانبه آن را در

هدف: ایجاد فضای جدید ارتباطات از طریق ارائه یکسری خدمات بمنظور:

الف- تدارک یک مرکز تردد و تجمع سیاسی مجهز به تکنولوژی جدید،

ب- تدارک یک تربیون بین المللی برای کلیه افراد و گروه های چپ،

ج- از بین بردن فضای بد بینی، برخوردهای خصمانه و تقویت روحیه همکاری و همبستگی بین صفوف چپ.

خدماتی که بمنظور فوق باید ارائه گردند، عبارتند از:

۱- ایجاد یک مرکز اطلاعاتی بیرونی اینترنت برای دستیابی به اطلاعات، کتب و مطالب علمی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی و غیره. در این زمینه می توان علاوه بر نیازمندی های ایرانیان خارج از کشور، خواست های بسیار گسترده ای نظیر احتیاجات محققین، کارشناسان و دانشجویان دانشگاه های ایران را نیز در نظر گرفت.

۲- بر پایی تربیون جهانی اینترنت با تمامی سرویس های آن برای کلیه افراد و گروه های چپ.

۳- قرار دادن چندین کامپیوتر متصل به اینترنت برای استفاده عموم، ارایه یک صندوق پستی رایگان بر روی اینترنت به کلیه ایرانیان صرف نظر از افکار و عقاید هر یک (باستثنای عناصر رژیم جمهوری اسلامی و گروه های سلطنت طلب).

۴- ایجاد نوعی مرکز فعالیت علمی برای تمام افراد و گروه های چپ ایرانی با رعایت مسایل امنیتی یک فضای باز، با در نظر داشت تجارب جنبش خارج در اداره مراکز سیاسی. ۵- برآه انداختن یک کتابخانه محلی کلاسیک و برگزاری جلسات بحث و تبادل نظر حول مسائل روز.

مرحله دوم

اهداف:

الف: تقویت الترناتیو چپ ایران

با برگزاری سمینار، کنفرانس و نشست های متفاوت (با کیفیتی بر مراتب بهتر از آنچه که تا کنون رایج بوده) مسائل زیر در دستور قرار خواهند گرفت:

۱- بررسی ایده ها، طرح ها و برنامه های گوناگون چپ در ارتباط با مسائل مهم اجتماعی ضمن مقایسه نظری با افکار و برنامه های راست جامعه

۲- بررسی نکات افتراق و اشتراک در نقطه نظرات صفوف چپ و تدقیق یکسری اصول، که می توانند پایه های همکاری های مشترک چپ را در راستای فعال کردن جنبش عمومی تشکیل دهند.

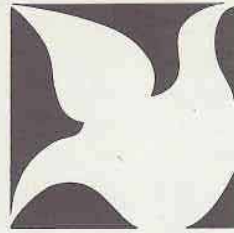
ب: دستیابی بیک برنامه مشترک مبارزاتی در خارج از کشور، از طریق: ۱- ارزیابی دقیق از اوضاع و احوال عمومی، تنظیم یکسری وظایف علمی و چارچوب های کار جمعی.

۲- پیشبرد فعالیت های مشترک بر سر مسائل حاد و ضروری و ایجاد زمینه های لازم حسن و تقاضم و همکاری برای زودن روحیه بد بینی ناشی از دسته بندی های موجود.

۳- تدوین برنامه کار در خارج از کشور و نحوه عملی ساختن آن.

مرحله سوم

هدف: حرکت یکپارچه، مستمر و مداوم جهانی در جهت عملی ساختن برنامه مشترک مبارزاتی ...



Printemps
الربيع الفلسطيني
palestinien

بهار فلسطین در پاریس

(شاعر)، از امیل حبیبی (رمان نویس)، از خانم سحر خلیفه (رمان نویس)، و از الیاس صنبر (مورخ و سردبیر مجله مطالعات فلسطینی - چاپ پاریس) و پروفیسور انوار سعید... هر کدام یک یا چند اثر. وزارت فرهنگ فرانسه در چارچوب برنامه ای به نام Belles etrangeres (زیبایان سرزمین های دیگر) که بر اساس آن، هر سال از هنر و ادب یک سرزمین خارجی استقبال می کند، امسال مهماندار هنر و ادبیات فلسطین است و به همین مناسبت، طی کتابی در ۱۱۲ صفحه که با چاپ نفیس منتشر کرده دوازده تن از مهمانان فلسطینی خود را با نمونه ای از آثار هر یک معرفی و به رایگان در اختیار علاقه مندان قرار داده است.

- جلسه برای آشنایی با ادبیات فلسطین و نیز با اوضاع سیاسی جاری و پروسه ی صلح خاورمیانه با حضور محمود درویش در سالن تئاتر شهرک علمی و هنری لاولیت (La Villette). در اینگونه جلسات برخی از این نویسندگان که به قرارداد اسلو و پذیرش شروط پروسه ی صلح و مذاکره با اسرائیل انتقاداتی دارند، از جمله محمود درویش که به همین دلیل در سال ۱۹۹۲ از کمیته ی اجرایی سازمان آزادیبخش فلسطین استعفا کرده، با صراحت کامل نظرات خود را مطرح می کردند و بحث بین موافق و مخالف با آرامش و تسامحی که آموزنده بود جریان می یافت.

- آشنایی با شعر و ادبیات فلسطین در تئاتر شهر اوپر ولیه (Aubervilliers) به دعوت شهردار، ژاک رالیت (سناتور و از رهبری حزب کمونیست فرانسه) که خود اخیراً از سفری به فلسطین بازگشته بود، با حضور بیش از هزار نفر، همراه با بحث در باره ی اوضاع سیاسی و اجتماعی فلسطین به منظور شناخت و احیانا بررسی امکانات کمک به مردم آنجا.

- مراسم اعطای بالاترین مدال هنری و ادبی فرانسه به محمود درویش در تئاتر باستیل از طرف وزیر فرهنگ فرانسه.

- شب شعر محمود درویش در سالن ریشیلو در دانشگاه سوربن با حضور رؤسای برخی از دانشگاه ها و استادان از جمله ژاک بریدا فیلسوف معروف فرانسوی.

آیا آنطور که خانم لیلا شهید رئیس هیئت نمایندگی (یا سفیر) فلسطین در فرانسه می گوید «پنجاه سال باید طول می کشید تا پاریس رسماً هنر و ادبیات فلسطین را به رسمیت بشناسد؟ آری، پس از سال ها مقاومت مستمر و به برکت مبارزه ی مسلحانه و شهدای بی شمار، به برکت بسیج توده ای و کار سیاسی و دیپلماتیک، به برکت انتقاضه و به توان پذیرش به اصطلاح پروسه ی صلح (و مسلماً شرایطی که بر سیاست فرانسه و اروپا مساعد تلقی می شود) صدای ملتی آشکارا به گوش می رسد که تا همین چند سال پیش نه تنها حقوق ملی و تاریخی، بلکه موجودیتش نیز مورد انکار بود، ملتی که دارد از زیر آوار سر بلند می کند و هنر و ادبیات و شخصیت انسانی و حقوقی مسلم خویش را در یکی از پایتخت های اروپا به افکار عمومی جهان عرضه می کند و جالب آنکه بیش از پیش گوش های شنوایی می یابد و وجدان های بیدار را در برابر خلاقیت هنری خویش به تحسین واد می دارد.

موسم بهار فلسطین (از مارس تا ژوئیه ۹۷) به دعوت وزارت خارجه و فرهنگ فرانسه و همکاری وزارت فرهنگ تشکیلات خودمختار فلسطین و یاری مؤسسات بزرگ علمی و ادبی فرانسوی، چه لوآنی و چه خصوصی، در پاریس و ۲۰ شهر دیگر فرانسه نمایشگاه های عکس و کارهای دستی و تابلوهای نقاشی، تئاتر، سینما، شب های شعر، مصاحبه با برخی مطبوعات و رادیو و تلویزیون (از جمله کانال ۷ تلویزیون فرانسه و رادیو فرانس کولتور از ۱۹ تا ۲۲ مه)، اجتماعات و دیدارهای متعدد به مدت چند ماه برپاست و تا کنون با استقبال بسیار خوب مخالف فرهنگی و سیاسی فعال در فرانسه رو به رو شده است. در زیر به برخی از این اجتماعات و مراسم اشاره می کنیم:

- حضور ۱۲ تن از شعرا و نویسندگان فلسطینی و معرفی آثار آنان که برخی به زبان فرانسه ترجمه و توسط بنگاه های انتشاراتی معتبر این کشور منتشر شده است. برای نمونه، از محمود درویش ۷ مجموعه شعر، از جبرا ابراهیم جبرا (شاعر، ناقد و مترجم و داستان نویس)، از سمیع القاسم (شاعر)، از خانم فدوی طوقان

چند جلسه در باره‌ی ژان ژنه یکی از بزرگترین نویسندگان فرانسه در این قرن و رابطه‌ی او با مردم فلسطین و آخرین کتابش، «اسیر عاشق» (Captif amoureux) که عمدتاً در باره‌ی رابطه‌ی او با فلسطینی‌ها و پشتیبانی وی از مبارزه‌ی آنان است. ژان ژنه که چند بار به پایگاه‌ها و اردوگاه‌های فلسطینی در اردن، لبنان، و سوریه سفر کرده و ماه‌ها در بین مردم و فدائیان فلسطینی زیسته بود، متنی نیز در باره‌ی مشاهدات خود از کشتار صبرا و شاتیلا (۱۹۸۲) نوشته که تا کنون چند بار به صورت تئاتر در پاریس و برخی از شهرهای فرانسه روی صحنه آمده است.

ژان ژنه گفته است: به من می‌گویند «تو به فلسطینی‌ها کمک کرده‌ای». چه حرف احمقانه‌ای! آن‌ها هستند که به من کمک کردند تا زنده بمانم. شب‌های شعر و قصه‌خوانی در تئاتر مولیر و خانه‌ی شعر و خانه‌ی نویسندگان و به دعوت دانشکده‌ی زبان‌های شرقی، کوژ دو فرانس، اکول نورمال و غالباً با حضور برخی از شعرای فرانسوی و ترجمه و دکلماسیون اشعار به فرانسه. در انستیتوی جهان عرب در پاریس نیز نمایشگاه و نمایش فیلم و جلسات آشنایی با نویسندگان فلسطینی و آثار آنان.

چندین کتاب‌فروشی معتبر نیز ویتترین‌های خود را به برخی از آثار ترجمه شده‌ی این نویسندگان اختصاص داده و روزهایی را برای امضاء و اهداء کتاب با حضور مؤلفان اختصاص داده‌اند.

برخی از روزنامه‌های سراسری از جمله لوموند ۲۸ مارس و ۱۶ مه به تفصیل در باره‌ی این مراسم نوشته‌اند.

آنچه در زیر می‌آید سرآغاز دفتر بزرگی است در معرفی برنامه‌های این بهار فرهنگی. تراب حق شناس

سخن آغازین بهار فلسطین

محمود درویش

در رابطه‌ی پیچیده بین میهن و تبعید، بین موجودیت مورد تهدید و خودآگاهی، بین واقعی و پنداری، فرهنگ فلسطینی هرگز از ثبت زمان تاریخی تجربه‌ای که ملت فلسطین از سر گذرانده است باز نایستاده و در تکوین هویت ملی او سهمی سترگ ایفا کرده است.

این فرهنگ می‌بایست - و احتمالاً هنوز هم باید - به نو پرسش پاسخ دهد: پرسش از لحظه‌ی کنونی و پرسش از تاریخ. موجودیت خویش را،

اینجا و اکنون، چگونه می‌توان حفظ کرد؟ و حضور تاریخی خویش را در فلسطین، آنهم در ابعاد عربی و جهانی‌اش، با چه کلامی باید روایت کرد؟ ویژگی فرهنگ ما نه صرفاً از غصب و گسستی که تحمل کرده‌ایم، بلکه از تداخل تنگاتنگ مسئله‌ی فلسطین و مسئله‌ی یهود نیز نشأت می‌گیرد. بدین ترتیب، اختلاط و اغتشاش بین امر مقدس و امر نظامی نیز به تراژدی افزوده شده و اینها همه به عمد در گفتار صهیونیستی یکی گشته، تا از یک سو تصاحب زمین را مشروعیت بخشد و از سوی دیگر حق سخن گفتن در پیشگاه وجدان جهانی را در احتکار خود نگه دارد.

برای آنکه حق موجودیت کنونی خویش را بی بریزیم، لازم بود ثابت کنیم که موجودیت ما در گذشته بر پایه‌ی متین استوار بوده است. چرا که طرف مقابل حتی چشم آن نداشت که ما را بر سر راه «بازگشت» خویش به «سرزمینی بدون مردم» و بدون تاریخ ببیند، سرزمینی که بنا بر این برای ما مقدس و موعود الهی نبوده و نمی‌توانسته هم باشد. پس ما چیزی جز نبود زاده‌ی نبود نمی‌توانستیم بود.

اما فرهنگ صرفاً در رابطه با برون و با دیگری تعریف نمی‌شود. از آنجا که فرهنگ اما انتداری خودآگاهی‌ست، از آنجا که ابزاری‌ست تا هویت را در دیالکتیک سنت و مدرنیت باز خواند، باید عملکردی انتقادی در برون داشته باشد، آنجا که گفتارها و ایدئولوژی‌ها رو در روی یکدیگر قرار می‌گیرند، آنچنان که برانزده‌ی جامعه‌ای تعددگرا مانند جامعه‌ی ماست.

همه‌ی فرهنگ‌های تحت سلطه گرایش به این دارند که صلا‌ی آزادی سر دهند، بدون دل مشغول داشتن به آنان که به آزادی وعده داده شده‌اند. آن‌ها محبده‌ی خانه را ترسیم می‌کنند بدون توجه به آنان که باز می‌گردند تا در آن مسکن گزینند. اما فرهنگ فلسطینی نمی‌تواند تا بی‌نهایت به این نقش پیشگویانه بسنده کند، بلکه بر عکس، بر اوست که در باره‌ی هستی خویش و جایگاهی که در جهان داراست به تأمل نشیند و هر آنچه انسان را از تحقق انسانیتش باز می‌دارد به نقد بکشد.

یک فرهنگ راهی‌بخش موظف است به تدوین طرح خاص خویش بپردازد و آن را به روی بحث ضروری در باره‌ی تنش بین سنتی بودن و معاصر بودن، بین من و دیگری، بین وحدت و کثرت، بین ملی و جهانی، و نیز به روی همه‌ی مسائلی که دیگر نمی‌توانیم به بهانه‌ی «وظیفه‌ی ملی» به تأخیرش بیندازیم بکشاید. همچنین است تأمل بر عملکرد متن ادبی که از دیرزمان با مقتضیات مبارزه با دیگری رقم خورده و از این پس باید خود وجدان ملی را به عنوان هدف به پرسش بگیرد. بحث بر سر این است که به ادبیات همه‌ی حقوقش را باز گردانیم و به مقتضیات مدرنیت پاسخ گوئیم. هر قدر محاصره‌ی ما که در آن به سر می‌بریم دشوار باشد.

●

نجمه موسوی

انتظار

بر دالان‌های تو در تو
به هم می‌رسیم
با چشم‌های پر سشگر
همه با دردی مشترک،
همه در رازی مشترک
انتظارا
تا چند سال؟

بی آنکه لب بگشاییم
نگاهمان تکرار مکرر
پرسشی است که نمی‌پرسیم.

من از این درگاه عبور کرده‌ام.
و آن هنگام که ترا دیدم
در سیاهی، در خلا
در رطوبت گزیه‌های شبانه
در سرما، در انجماد
تصویر قدیمی خود را باز شناختم.
همه‌ی توأم را در صدایم جمع آوردم
تا ترا به ازسام زنتگی باز خوانم.
بیهوده بر روی بسته می‌گوئیدم.
من خود انمکاس سرد صدایم را
در دالانهای تو در تو می‌شنیدم.
در برابر چشمان تهنی کشته ات
نقش عشق را تصویر کردم
به یاد نمی‌آوردی
خاطرت را خاک گرفته بود
و خاطرات را باد برده بود.

با نگاه ملتزمانه‌ای
از درد ناگفتنی با تو سخن گفتم
در تو اما ناباوری
پاسخ همه تجربه‌هایم بود.

علی نادری

مهنیاتور

نه این عادلانه نیست
این گوشه جهان بنشینیم
با دست‌ها که زیر چانه گرفتار گشته‌اند

همچون قناری آوازهایمان
بر انتظار
یک چند
بر باد بنگریم
یک چند
بر آسمان
با دست‌ها که زیر چانه
در خواب رفته‌اند



زنجیرهای نتولیرالیسم نامرئی است

مطلبی که در زیر می‌خوانید، متن پیاده شده‌ی یک برنامه‌ی تلویزیونی است که از کانال دوم هلند در تاریخ سوم فوریه پخش شده است. این برنامه بدنبال بررسی این است که در دوران شکوفایی اقتصاد جهانی و رشد بی‌مرز شرکت‌های بزرگ چه بررسی دموکراسی و زندگی شخصی افراد شاغل و غیرشاغل می‌آید و تأثیرات آنرا در ابعاد گوناگون زندگی اجتماعی نیز مورد بحث قرار می‌دهد.

مارکس در مانیفست کمونیستی سال ۱۸۴۸ چنین نوشت: ایدئولوژی برتر همواره از آن طبقه برتر بوده است. امروز جامعه‌ی مدرن، تضاد طبقاتی را پایان نداده بلکه تنها طبقات جدید را که از طرفی دربر گیرنده‌ی کارگران مزد بگیر و از سوی دیگر سرمایه است، جایگزین طبقات قبلی کرده است. به همان اندازه که سرمایه خودش را رشد داده، طبقه کارگر جدید نیز رشد یافته است. رابطه‌ی آنها بدینگونه است که کارگران جدید فقط موقعی قادر به زندگی هستند که کار پیدا کنند و کار هم موقعی پیدا می‌کنند که قادر به افزایش سرمایه باشند. سرمایه بخاطر نیازش به فروش محصولات بدنبال شکار در تمام اقطار جهانی است. در همه جا خودش را نفوذ می‌دهد و به همه جا تمدن نوین خود را تحمیل می‌کند، تمدن بازار آزاد. و از این طریق است که دنیا را طبق خواسته خودش ترسیم می‌کند.

صدای گوینده (بهمراه تصاویری از نیویورک، وال استریت، مک دونالد...) : اوضاع دنیا خوب است. آمار سالیانه رشد سرمایه‌داری را نشان می‌دهد. صفحات اقتصادی روزنامه‌ها بهمراه تصاویر سرمایه‌داران خوشحال با سوهای خاکستری، خبر از شکوفایی و رشد اقتصادی می‌دهند. گهگاهی هم خبر از اخراج کارگران دارند. در حالی که اکنون شاهد افزایش بیکاری در آلمان، قدرت گرفتن ناسیونالیست‌های راست در ایتالیا، فرانسه و اتریش، سرگیری‌های منطقه‌ای در بالکان، روسیه، آفریقا و آسیای جنوب شرقی، خونریزی‌های مذهبی در دنیای عرب و انفجار بمب در آمریکا، کعبه بازار آزاد هستیم. و این در حالی است که بنظر می‌رسد دنیا بواسطه CNN, MTV, مک دونالد، کوکاکولا و نایک در حال یکی شدن است. این تناقض برای سیاست شناس آمریکایی «بنجامین باریر» (۱) انگیزه‌ای شد برای نوشتن

کتاب «جهاد در برابر مک وولد» (۲)

باریر : مک وولد به معنای مدرنیزاسیون، غربی شدن، همگرا کردن جهان و صدور فرهنگ غربی به بقیه دنیاست و جهاد واکنشی در برابر امپریالیسم اقتصادی و فرهنگی مک وولد است. بنابراین مک وولد به تمام معنا، تولید کننده جهاد است. بیشترین وجه تشابه غیر قابل تصور این دو اینست که نه جهاد و نه مک وولد هیچکدام علاقه‌ای به جامعه متعین یا دموکراسی ندارند. هر نوبی آنها بنیادهای تمدن و دموکراسی را تضعیف می‌کنند. اندک است تعداد کسانی که به تضاد بین دموکراسی با تروریسم و جنگ‌های نژادی شک داشته باشند و در عین حال بسیاریند کسانی که معتقدند سرمایه‌داری، تجارت آزاد و بازارهای اقتصادی برای دموکراسی مفید است. برای بسیاری از سیاستمداران و اقتصاددانان در اروپای غربی و آمریکا این دو مترادف یکدیگرند. آنان معتقدند که بازار آزاد خود بشود به دموکراسی منجر می‌شود. یا می‌گویند که چون در روسیه اکنون سرمایه‌داری وحشی، هر چند توسعه نیافته‌ای قدرت را در دست دارد، پس الزاماً دموکراتیک نیز هست. این بنظر من خطرناک‌ترین تصویر مخشوش در دوران کنونی است. امنیت اقتصادی یا روابط عادلانه‌ی کاری هرگز از یک بازار خصوصی زاده نمی‌شود. اینگونه بازارها صرفاً برای رفع نیازهای مصرف کنندگان خاصی بکار می‌آیند. مشکل ما در غرب اینست که تصور می‌کنیم بازار آزاد می‌تواند به ما هر چه که آرزو داریم، تقدیم کند.

« شهر »

گوینده رادیوی محلی : چه بر سر رویای آمریکایی آمده است ؟ زمانی بود که ما اینجا در فلینت (Flint) میشیگان بالاترین درآمد سرانه را به نسبت تمام ایالات آمریکا داشتیم. اکنون چه اتفاقی افتاده است ؟ قوانین بازنشستگی مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گیرند. حقوق ما کاهش جدی پیدا کرده و شرایط ثانویه کاری زیر پا گذاشته می‌شوند. واقعاً چه بر سر رویای آمریکایی آمده است که می‌گفت: «اگر سخت و خوب کار کنی، کارفرمایت از تو مراقبت خواهد کرد و غذای خانواده و تحصیل فرزندان تضمین خواهد شد». ولی اکنون مردم با دو یا سه شغل فراوان‌اند، در حالی که جنرال موتورز سود خالص ۷ میلیارد دلاری را به جیب می‌ریزد.

یک عضو اتحادیه کارگری : فلینت از نظر اقتصادی بسیار متکی به جنرال موتورز است. با اینکه هنوز ۴۲ هزار نفر در این کارخانه کار می‌کنند، آینده چندان روشنی برای این شهر پیش‌بینی نمی‌شود. چون جنرال موتورز در حال انتقال کارخانه، از اینجا به کارخانجات کوچکتر در شهرهای دیگر است تا در حقوق‌ها صرفه‌جویی کنند. در حالی که در کارخانه اصلی ساعتی ۱۸ دلار پرداخت می‌شود در کارخانجات کوچکتر ۶-۷ دلار برای هر ساعت می‌پردازند. البته مدیران از این قانون استثناء هستند چون حقوق آنها تا ۲۵۰ برابر افزایش یافته است. طبق آمار دو سال پیش ۳۵ درصد کودکان فلینت زیر خط فقر زندگی می‌کنند. در طول این مدت ۴۰۰ هزار شغل ناپدید شده‌اند. همه‌ی اینها تصویری از این شهر بدست می‌دهد. بخاطر حذف مشاغل اکثر مردم مجبورند به شغل‌های متعدد بپردازند و این باعث رشد سرسام‌آور بنگاه‌های کاریابی مثل Manpower یا Kelly Services می‌شود که خودشان بزرگترین کارفرمایان در آمریکا هستند. واقعاً جای تأسف

بسیار است که چنین بر سر جامعه‌ی ما می‌آید. گوینده رادیوی محلی : قبلاً اگر کارت را خوب انجام می‌دادی، شرکت هم خوب می‌خرید و تو هم از آن بهره می‌بردی که بنظر عادلانه می‌آمد. اما حالا اگر کارت را خوب هم انجام بدهی و شرکت هم خوب بچرخد و سودآور باشد تازه به فکر لاغر شدن و اخراج کارگران می‌افتند. ابتدا دستمزدها را کاهش می‌دهند بعد تا شش ماه حقوق بیکاری می‌دهند و بعد هم تو را به خیابان می‌اندازند. این یک تراژدی است - جنرال موتورز سال گذشته ۷ میلیارد سود خالص بدست آورده ولی حالا در حال حذف مشاغل است.

تاریخچه فعالیت‌های اتحادیه‌ها:

۱۹۲۷ - اعتصاب نشسته، اولین توافقات با جنرال موتورز
۱۹۲۹ - پرداخت اضافه‌کاری
۱۹۴۰ - پرداخت پول غذا
۱۹۵۰ - تصویب حقوق بازنشستگی و بیمه درمانی
۱۹۵۰ - اعتصاب ۱۴۰ روزه
۱۹۶۱ - پرداخت کامل هزینه بیمارستان - تصویب سیاست ضد تبعیض نژادی
۱۹۸۴ - برنامه تضمین شغلی، محدودیت ساعات کار و تقسیم سود.

ب. باریر : ما اکنون در دورانی بسر می‌بریم که در آمریکا با رونالد ریگان آغاز شد و در آلمان با هلموت کهل و در فرانسه با شیراک ادامه یافته است. از مختصات این دوران اینست که روحیه قوی ضد دولتی حکمفرماست. مردم به رهبران سیاسی و دولت‌ها اعتماد ندارند و حتی به نهادهای دموکراتیک خودشان هم که می‌توانستند مک وولد را کنترل کنند، نیز دیگر اعتمادی ندارند. از این رو ما الآن بیشترین نیاز را به نهادهای دموکراتیکی داریم که اعتماد را در میان مردم بازسازی کنند. در حال حاضر نوعی ایدئولوژی سیاسی وجود دارد که شدیداً علیه دولت است و این از قضا بسیار مطلوب مک وولد است. کلینتون پارسال گفت : «زمان دولت‌های بزرگ به سر رسیده است» ولی او نگفت که عمر شرکت‌های بزرگ هم به سر آمده و بایستی به این نکته توجه کرد که اگر دولت خود را کنار بکشد و میدان را به شرکت‌ها واگذار کند، آنوقت است که بجای دولت، شرکت‌های بزرگ بر زندگی ما مسلط خواهند شد.

« خانواده »

(در این قسمت مصاحبه مفصلی با یک خانواده کارگری انجام شد که خلاصه‌ی آن در زیر آورده می‌شود):

- زن از سال ۱۹۷۷ تا به حال بدلیل اخراج یا انتقال کار، در چهار کارخانه‌ی جنرال موتورز در شهرهای مختلف کار کرده است. کار او از ۱۰ شب تا ۶:۳۰ صبح روز بعد ادامه دارد. از خانه تا کارخانه هم حدود ۷۵ دقیقه را باید رانندگی کند. مرد هم هر روز از ساعت ۱:۳۰ بعد از ظهر سر کار می‌رود و کمی بعد از نیمه شب به خانه برمی‌گردد. آنها در طول روز فقط چند دقیقه‌ای صبح‌ها یکدیگر را می‌بینند. چون زن پس از ورود به خانه می‌خوابد و در طول روز ارتباط آنها فقط تلفنی است. آخر هفته‌ها هم چندان فرصتی برای دیدار یکدیگر و دخترشان پیدا نمی‌شود. چون زن غالباً شنبه‌ها کار می‌کند و یکشنبه شب هم شیفت او نوباره شروع می‌شود. مرد اگر شانس بی‌آورد آخر هفته هم کاری پیدا می‌کند. مرد دخترشان را صبح‌ها به مدرسه می‌فرستد و زن او را عصرها از مدرسه می‌آورد و به پرستار بچه (۲) می‌سپارد و

مرد موقعی که به خانه می‌آید دخترش را به همراه می‌آورد.

زن می‌گوید: «مدتی پیش من روزانه ۱۶ ساعت سر کار بودم و وقتی به خانه می‌آمدم می‌خوابیدم. ما وقتی برای یکدیگر نداشتیم و اگر با هم بودیم دعوا و اختلاف بالا می‌گرفت تا حدی که تصمیم به طلاق گرفتیم. سه روز قبل از طلاق با خود گفتیم که جنرال موتورز حق ندارد زندگی ما را نابود کند. آمار طلاق در جنرال موتورز بخاطر جابجایی‌های مکرر ۶۵ درصد است. من باز هم با چهار بار انتقالی خوشحالم چون بعضی‌ها ۷-۸ بار منتقل می‌شوند. هر بار که ما یکدیگر را می‌دیدیم با هم دعوا می‌کردیم. هر نوبی ما به شدت عصبی بودیم، چون معتاد به کارمان شده بودیم. ما هدف خود را در زندگی از دست داده بودیم. آدم کار می‌کند تا از خانواده‌اش مراقبت کند ولی برای ما کار تمام زندگی‌مان را پر کرده بود. از طرفی چاره‌ای هم نداشتیم. اگر می‌خواستیم خانه را بچرخانیم مجبور بودیم اضافه کار کنیم و راه‌های طولانی برویم. یکبار به خودمان پرسیدیم: اینهمه تلاش برای چه؟ خوشبختانه ما یک بچه داشتیم که به ما یادآوری می‌کرد که به پدر و مادر احتیاج دارد. الان خوشحالم که طلاق اتفاق نیفتاد. ولی واقعا برای حفظ کار باید جنگید و این گامی خیلی ترسناک است. چون آدم هرگز نمی‌داند چه اتفاقی می‌افتد. پریشب رئیس ما در یک سخنرانی گفت: «شما باید سود بیشتری برای شرکت تولید کنید. اگر جنرال موتورز در این کارخانه ۱۰ درصد سود به دست نیآورد آنوقت یا شما به شرکت دیگری فروخته می‌شوید و یا ما در شرکت دیگری ادغام می‌شویم.» به این ترتیب است که کارت همیشه روی لبه تیغ است. و این یک فضای دشمنی در محیط کار ایجاد می‌کند. چون هر کس در وهله اول نگران خانواده خودش است و دیگران هم باید به فکر خودشان باشند. و این خیلی وحشتناک است.»

ب. باربر: ما به تازگی دوره‌ی توتالیتریسم سیاسی را پشت سر گذاشته‌ایم که در آن ایدئولوژی کمونیستی خود را در همه ابعاد جامعه نفوذ می‌داد. اکنون به نظر می‌رسد وارد دوره‌ی توتالیتریسم اقتصادی شده‌ایم که در آن همه چیز تحت سلطه تجارت و مصرف قرار دارد. این برای پلورالیسم و چندگانگی بهمان اندازه فاجعه بار است که توتالیتریسم سیاسی بود حتی به مراتب خطرناکتر. چون در توتالیتریسم سیاسی دشمن قابل شناسایی است، احساس فشار می‌کنی، دستبندها را بر دستانت و میله‌های زندان را برابر چشمانت حس می‌کنی اما در یک مرکز خرید خودت را آزاد و راحت احساس می‌کنی، می‌توانی به راحتی هر انتخابی بکنی. به راستی که زنجیرهای بازار نامرئی و راحت بخش و به‌همین دلیل خطرناکتراند.

«گودگان»

مری می‌گوید: کارخانه تویوتا در آمریکا ما مجاز هستیم که فقط کودکان کارگران تویوتا را که در هر شیفت شامل ۲۲۰ بچه هستند بپذیریم. بنابراین کودکان هم شیفت روز و هم شیفت شب را به اینجا می‌آورند. ما تمام مدت باز هستیم. هر نوبت صبح از ساعت پنج باز می‌کنیم و شبانه صبح ساعت پنج هم تعطیل می‌کنیم و اگر شبانه هم روز کار باشد یکشنبه صبح می‌بندیم.

یک کارگر مادر: من کارم را عصرها ساعت ۵ و ربع شروع می‌کنم و سعی می‌کنم دخترم را ساعت چهار و نیم به اینجا بیاورم و اگر همه چیز خوب

پیش برود، ساعت نو صبح کارم تمام می‌شود. بعضی اوقات هم که بخاطر تقاضای زیاد و عقب افتادگی تولید باید اضافه کار کنیم، کارم تا ساعت سه تا چهار و نیم صبح طول می‌کشد.

مری: بچه‌های گروه اول بین ساعت پنج و هشت صبح و گروه دوم ساعت ۴ تا ۴:۳۰ می‌آیند. ما سعی می‌کنیم بچه‌ها را با ریتم زندگی والدینشان تطبیق بدهیم. آنها را تا نیمه شب به بازی مشغول می‌کنیم بعد آنها را می‌خوابانیم. هر بچه تقریباً یک ماه طول می‌کشد تا خودش را به این ریتم عادت دهد.

یک کارگر مادر دیگر: امیدوارم بتوانم مدت‌های طولانی در تویوتا کار کنم. می‌دانم که تمام نوزان بچگی دخترم به این نحو خواهد گذشت. اما تنها دلیل کار کردن من هم اوست. دخترم ارزش آن را دارد که برای اینطور کار کند.

ب. باربر: یک تناقض بزرگ در مک و ولد وجود دارد. مک و ولد روز بروز از طریق تولید بیشتر با کارگر کمتر سودآورتر می‌شود. نتیجه‌ی این تغییر سازماندهی‌ها و صرفه‌جویی‌ها اینست، در سیستمی که همواره به مصرف‌کننده‌ی بیشتری نیاز دارد، مردم روز بروز کمتر کار می‌کنند. موقعی که اتومبیل اختراع شد هنری فورد گفت: «کارگران من باید آنقدر پول دربیارند تا بتوانند ماشین‌های تولیدی خودشان را بخرند.» ولی اینک تناقض مک و ولد اینست که کارگران کمتری را به خدمت می‌گیرد تا تولیداتش را با سود به فروش برساند. بنابراین همواره مزاد تولید ایجاد می‌شود. چون دائماً تعداد بیشتری از مردم به خارج از سیستم مصرف پرتاب می‌شوند و چون چیزی را تولید نمی‌کنند پس طبعاً مصرف‌کننده هم نمی‌توانند باشند.

«سیستم»

صدای کشیش در مراسم بازگشایی زندان تازه‌ساز: خدایا ما را حفظ کن و کاری کن که این مکان که زندان نامیده می‌شود به مکانی نه برای حبس بلکه برای آشتی با جامعه تبدیل شود. و فرزندان تو که در اینجا زندگی می‌کنند به عنوان شهروندانی مفید از اینجا بیرون بیایند و سهم خود را در روابط اقتصادی و آینده‌ای بهتر ادا کنند.

نگهبان زندان: این فضای عمومی به ۶۴ زندانی اختصاص یافته است. آنها در این فضا می‌توانند درس بخوانند یا تلویزیون تماشا کنند. آنها غذایشان را هم در همین قسمت دریافت می‌کنند. در قسمتی دیگر از این سالن می‌خوابند. هر کس کشویی زیر تختش دارد که می‌تواند آنرا قفل کند ولی ما کد رمز همه‌ی کشوها را داریم و هر موقع که بخواهیم آنها را باز می‌کنیم. در قسمتی دیگر از این سالن توالت‌ها را به شکل باز می‌بینید. ما تمام فعالیت‌های آنها را در توالت‌ها یا زیر نوس‌ها هم تحت نظر داریم.

جرج زولی مدیرکل شرکت Wackenhut: «شرکت ما یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های خصوصی تنبیهی است. شرکت ما در سال‌های اخیر رشد چشمگیری داشته است. ما در اوایل سال‌های ۸۰ شروع به کار کردیم. اولین پروژه‌ی ما تجهیز پلیس اتباع خارجی بود. در سال ۱۹۸۷، قراردادی برای نو پروژه ساخت زندان در تکزاس بستیم که با موفقیت آنرا به پایان رساندیم. بعد از آن ایالات دیگر هم از ایده‌ی ما استفاده کرده و به سمت خصوصی کردن زندان‌ها رفتند. امروزه دیگر پر واضح است که خصوصی کردن به کیفیت بهتر منجر می‌شود. زندان‌های خصوصی با پول کمتر

ساخته و به شکل حرفه‌ای اداره می‌شوند. اکنون زندان‌های خصوصی ۵ درصد بازار سهام را در دست دارند و تا سال ۲۰۰۵ به ۱۰ درصد خواهد رسید. بنابراین رشد ما در هفت سال آینده دو برابر خواهد شد. ارزش سهام ما از هنگام ورود به بازار نیویورک ۱۲۵ درصد افزایش یافته و امسال سودی برابر ۲۰۰ میلیون دلار را پیش‌بینی می‌کنیم. بسیاری از سیاستمداران نیز به ارزش شرکت ما برای این منطقه به خوبی واقف هستند. چندی پیش به دنبال تعطیلی یک کارخانه بزرگ در اینجا مشکلات اقتصادی فراوانی به وجود آمد اما حالا آنان رشد اقتصادی را مشاهده می‌کنند. در آمریکا به زندان‌های خصوصی به مثابه یک بخش رو به رشد نگاه می‌کنند و نظر به مقبولیت رو به افزایش خصوصی‌سازی، چشم‌اندازهای مثبتی برای آن متصور است. البته نباید این مشکل را هم از نظر نور داشت که اگر در زندان‌های خصوصی مسکله‌ای پیش بیاید، وسایل ارتباط جمعی آنرا در بوق و کرنا می‌کنند و این ریسک بزرگی برای سهامداران است.»

ب. باربر: مارکس پیش‌بینی کرده بود که به طور مداوم تعداد بیشتری از مردم به طبقه پایین و تعداد کمتری به طبقه بالای اجتماع رانده می‌شوند و این امر موجب افزایش درگیری و تنش میان طبقات بالا و پایین و در نهایت مرگ سیستم خواهد شد. اما به عقیده من، این درگیری الزاماً به تنش انقلابی منتهی نخواهد شد بلکه به عدم ثبات گسترده‌ی جهانی راه می‌برد.

پت بوکانن در آمریکا، یورگ هایدنر در اتریش و لوین در فرانسه از حربه اقتصاد جهانی استفاده می‌کنند تا تنور پوپولیسم فاشیستی، نفرت از بیگانگان و مهاجرین و ناسیونالیسم افراطی را به نحوی داغ نگهدارند که بنیاد دموکراسی را به خطر می‌اندازد. پس جهان‌گرایی وجه مقابل منطقه‌گرایی و ناسیونالیسم و تمام اشکال همگرایانه است. مک و ولد هم‌گرایی است. جهاد نیز واکنشی همگرایانه حول محور مذهب یا نژاد است. در برابر مک و ولد واکنش‌هایی به شکل جهاد و جنگ‌های نژادی یا توسط تفرق از بیگانگان، ضدیت با پلورالیسم نشان داده می‌شوند. حرف آنها اینست: «ما فرهنگ واحد را می‌خواهیم. فرهنگ ما و ملت ما.»

پس از پشت سر گذاشتن تمام جریان‌های خطرناک قرن بیستم، اکنون تهدید مک و ولد وجود دارد که به جریانی به مراتب خطرناک‌تر در قرن ۲۱ تبدیل خواهد شد. در چنین شرایطی دولت‌های ملی - دموکراتیک مورد تهدید جدی قرار دارند. گرچه برای دولت‌های ناسیونالیست یا ناسیونال شورونیست موقعیت بسیار مطلوبی فراهم خواهد شد. لوپن، با اینکه فقط ۱۵ تا ۲۰ درصد به جبهه ملی رای داده‌اند، می‌تواند همچنان در قدرت باقی بماند. چون ۲۵ تا ۴۰ درصد فرانسویان از ایده‌های او حمایت می‌کنند. یورگ هایدنر نیز تپیه شبیه کلینتون یا تونی بلر در اتریش است که از محبوبیت برخوردار است. برلوسکونی در ایتالیا هم چنین بود. او نیز پیشینه‌ای مک و ولد داشت ولی روش‌های مورد استفاده او به جهاد از نوع ایتالیایی‌اش مربوط می‌شد.

خطر مک و ولد اینست که خودش محرک ایجاد «جهاد» است، که اقتصاد را نابود می‌کند و از همه مهمتر اینکه دموکراسی را به خطر می‌اندازد.

کشور را دربر می‌گیرد. آنها در مذاکراتشان با دولت خواست‌های اقوام سرخ پوست و تمامی طرد شدگان (Ausgegrenzten) را نمایندگی می‌کنند. بنابراین آنان از اعمال آوانگاردیستی (پیشتازانه) چپ انقلابی سر باز زده‌اند. هر دو مسئله زیر پارادوکس عجیبی را بیان می‌کنند: از یک سو ارتش انقلابی که خود را زاید و غیر لازم می‌کند و از طرف دیگر جنبش انقلابی، که متفاوت بودن آن نه فقط در گفتار سیاسی اش بازتاب یافته بلکه در کردار سیاسی از دکماتیسم و سکتاریسم چپ رادیکال و نیز چپ رفرمیسم گسسته است. و با این حال آنان موفق شده‌اند توجه و حمایت طیف وسیعی از جنبش‌های سیاسی، اتحادیه‌ای و اجتماعی را به خود جلب کنند. و اینها همه در شرایطی است که جوانان خراشان هویت جدید و فعالین پر شوروی که از کمبود ایده‌ها رنج می‌برند خواهان تکالیف انقلابی هستند.

فرماندهان سرخ‌پوست چپ‌پاسی اثبات کرده‌اند که کماکان نه تنها درست بلکه همچنین ممکن است که بر مسیر به ظاهر تغییرناپذیر تاریخ تأثیر بگذارند، و شکل رادیکال بودن (و یا انقلاب را) برای قرن ۲۱ طراحی کنند.

کردار زاپاتیست‌ها حاکی از پای بندی به اصول اخلاقی و نیز هنر اقدام سیاسی است: ارزش‌ها در برابر وفاداری به خط‌مشی، گفتگو به جای افشاگری (Verlautbarung)، وفاداری به آثانی که بنامشان عمل می‌شود (فرماندهی مطیعانه و انتقادپذیر، چنین است اصل خدشه‌ناپذیر «دموکراسی جمعی» در دهات زاپاتیست)، ارجح دانستن سازماندهی افقی جامعه مدنی و دموکراسی مشارکتی (Partizipatorischer) در برابر فقی‌شیسم سازمانی و احزاب عمودی (هیرارشیک) و شبیه نولتی که بیشتر بر دموکراسی نمایندگی متکی هستند.

این همان نقطه‌ی عطف کورپرنیکی است. جامعه‌شناس معروف آلن تورن (Alain Touraine) که در همایش بین‌المللی «بر علیه نئولیبرالیسم و برای یک جامعه‌ی انسانی (۵)» شرکت کرده است و خود را خیلی متأثر از زاپاتیست‌ها نشان می‌دهد، از یک گسست شناخت شناسیک (epistemologist) درست و حسابی صحبت می‌کند که بر دو اصل استوار است: از طرفی بر مضمونی متناسب با جنبش‌های «اجتماعی» و «جنبش‌های نوین اجتماعی» و از طرف دیگر بر شیوه‌ی اصلی، که در روابط مابین فرد، نوع و کلیت برقرار می‌کند. یعنی حقوق شخصی و حقوق عمومی را به یکسان در نظر می‌گیرد.

بدین جهت مارکوس را با مارتین لوترکینگ و نلسون ماندلا مقایسه می‌کند. اینان نیز برای قدرت نچنگیده‌اند بلکه به شکل موفقیت‌آمیزی از حقوق سیاسی و اجتماعی به حاشیه رانده‌شدگان دفاع کرده‌اند. به این خاطر آنان (زاپاتیست‌ها) بایستی خود سازمان‌یابی (Gemeinden) (بخش‌ها و محلات) را طلب کنند: و از طریق هدایت مبارزات و خشونت‌زدایی، فضای آزاد را برای اعمال حقوق مدنی مساعد سازند و کشور را به سوی دموکراسی و تغییر مناسبات سلطه پیش برانند. سلاح‌های به ندرت به کار گرفته شده! سربازان و افسران ارتش رهائی بخش ملی زاپاتیست (EZLN) آخرین وسیله‌ای بوده‌اند تا به واسطه‌ی آنها انتظار را به خود متوجه سازند و گوش شنوایی پیدا کنند.



شیوه‌های نوین در مکزیک

نوشته‌ی: Haurice Najman

ترجمه‌ی روشن

نیز برای جاری ساختن قدری هوای تازه، لازم است تا در سراسر جهان با «اتحادهای بزرگ سیاسی و سندیکا‌های کارگری» گفت و شنود مستقیم سیاسی باز شود.

زاپاتیسم برای سیزدهمین بار در تاریخ خود وارد مرحله‌ی تازه‌ای می‌شود. عبارتی که هر نوی نمایندگان ویژه‌ی معاون فرمانده مارکوس بطور خستگی‌ناپذیری تکرار می‌کنند این است: «در تاریخ ۱۲ ام ژانویه ۱۹۹۶ ما بر مبنای حال و هوای جامعه‌ی مکزیک تصمیم استراتژیک گرفته‌ایم: لازم است ارتش به نیروی سیاسی تازه‌ای گذر کند تا راه برای گذار مسالمت‌آمیز به دموکراسی فراهم شود.»

پس از آنکه تلاش برای برپا ساختن یک جنبش رهائی بخش ملی (۲) (MLN) از طریق همایش ملی دموکراتیک (۳) (CND) به شکست انجامید و نیز مذاکرات سان آندرس لار-زار (San Andres Lar-zaizar) در سپتامبر ۱۹۹۶ به رکود و سکون کشیده شد - بی‌نورنمایی و بن‌بست سیاسی به کاهش محسوس حمایت جامعه‌ی مدنی (Zivilgesellschaft) منجر شد.

زاپاتیست‌ها، که وفاداری به اصول را با پراگماتیسم وسیع پیوند می‌دهند، با توجه به این موضوع تصمیم به تغییر خط مشی جدید گرفتند. به این ترتیب آیا، بنا به فرمول بندی مارکوس، گذار از «نشو زاپاتیسم» به «پست زاپاتیسم» در برابر ماست؟ و یا تنها یک حرکت تاکتیکی است و یا اینکه شروع نقطه عطفی است که نمای جنبش را تغییر خواهد داد؟ زاپاتیست‌ها گفت و شنودی را با جامعه‌ی مدنی شروع کرده‌اند. آنان برای قدرت سیاسی نمی‌جنگند بلکه بدنبال فضاهای آزاد برای انکشاف جامعه‌ی مدنی هستند که نه فقط جماعات (Gemeinschaftes) تحت کنترل آنها، بلکه تمامی

مکزیک در راه پست زاپاتیسم

آیا جنبش چریکی در آمریکای لاتین از بین رفته و یا اینکه هنوز زنده است؟ تهاجم یکی از کوماندهای توپاک آمارو (MRTA) به ساختمان سفارت ژاپن در لیما (پرو) از تاریخ ۱۸ دسامبر ۱۹۹۶ همزمان با شروع مبارزات مسلحانه در کلمبیا می‌باشد. به نظر می‌رسد بدفرجامی لیبرالیسم اقتصادی به گسترش جدید مقابلات قهرآمیز منجر شده است. همزمان در کواتمالا، دولت و جنبش چریکی برای پایان دادن به جنگ داخلی ۳۰ ساله موافقت‌نامه‌ای امضاء کرده‌اند. ارتش زاپاتیستی در چیاپاس (chiapas) مکزیک مستثنی است. عملکرد آن متفاوت با تمامی استراتژی‌های نظامی تاکتونی آمریکای لاتین می‌باشد.

آیا ارتش رهائی بخش ملی زاپاتیست (EZLN) به زاپاتیسم خیانت می‌ورزد، آنگاه که در صحنه‌ی بین‌المللی خواستار تماس با نه تنها چپ سنتی بلکه با چپ رسمی می‌شود و خود را صرفاً به «مبارزه‌ی مستقل» محدود نمی‌کند؟ اعضای اولین هیئت نمایندگی رسمی ارتش زاپاتیست، که چندی قبل در پاریس بودند، مکرر تأکید می‌کردند که آنها خواستار گسترش روابط سیاسی خود به فراسوی دایره‌ی تنگ «گروه‌های همبستگی» می‌باشند. خاویر الوریگا (Javier Elorriaga) و گلوریا بنابودس (Gloria Benavides)، (۱) برای «حجم دیپلماتیک» خود از طرف معاون فرمانده مارکوس و کمیته‌ی انقلابی زیرزمینی سرخ پوستان (بومیان) (CCRI) (۲) مأموریت روشن سیاسی زیر را داشته‌اند:

برای شکل کردن محاصره از طریق ارتش مکزیک، برای درهم شکستن انزوای جنبشی که درکوها و جنگل‌های چیاپاس پناه گرفته است و

کشف بومیان

فرماندهی کل زاپاتیست بعد از جنگ‌های شدید، در نوازدهم ژانویه ۱۹۹۰ یک گزارش نامنتظر دریافت داشت: دولت اعلام آتش‌بس داده و خواهان شروع مذاکرات شده است. مارکوس خاطر نشان می‌کند: «نیروی تازه‌ای سر بر آورده بود که هیچ کس تصورش را نمی‌کرد. ما دریافتیم که این دولت نیست که طالب مذاکره است بلکه آن گروهی که ما برای پیوستن به مبارزه مان آنان را فرا خوانده ایم، خواستار مذاکره هستند». از این برخورد با جامعه‌ی مدنی است که نوزاپاتیسم زاده شد. برای قیام کنندگان، کشف اینکه فقر و فلاکت اقتصادی و اجتماعی موجب ایجاد اتحادیه‌ها، کمیته‌ها، جنبش‌های اجتماعی و نیز سایر سازمان‌های شهری و روستایی مستقل از دولت (NGOS) شده، همچون الهامی (Offenbaruts) روشن بود. این آنان را بر آن داشت تا به جنبه‌ای از جنبش خویش توجه ویژه‌ای مبنول دارند که تا آنزمان با تئوری طبقات مارکسیستی - لنینیستی خود نمی‌توانستند بر آن توافق کنند. موضوع بومیان (Indigenas)، که تا مدت‌ها بطور موردی و پوشیده به بیان درآمده بود، اکنون اهمیت زیادی می‌یافت. و مسلماً بی‌دلیل نبوده که در متن اولین اعلامیه‌ی صادره از جنگل‌های لاکانون آمده است: «کمپا نروها (Companero) می‌خواستند روشن کنند که آنان برای تمامی کشور مبارزه می‌کنند. اگر مسئله‌ی اقوام بومی بیش از اندازه برجسته می‌شد، تمامی کسانی که غیر بومی بودند خود را تبعیض شده احساس می‌کردند.» (۶)

مارکوس تعریف می‌کند: «آنگاه که این مسئله‌ی ویژه در نوشته‌های من جای بیشتری بخود اختصاص داد، بعضی‌ها گمان می‌کردند، که شاید زمانی بتوان ما را به مثابه یک جنبش محلی و محدود تصور کرد که قهراً به سوی انزوا و فراموش شدن خواهیم رفت. برعکس دیگری، به سبب احساس شدید ملی‌گرایی، مبارزات گذشته‌ای را به خاطر می‌آوردند که با قیام‌ها و مبارزات پیگیر و همچنین شکست‌ها و درگیری‌های خونین داخلی همراه بود. پیش‌داوری‌ها هنوز از بین نرفته‌اند. مارکوس، که پارادوکس را دوست دارد، شاید از آن شاد می‌شود، که درست بخش‌های سنتی اجتماعات (کمون‌های) لوس آلتوس (Los Altos)، «بخشی از EZLN که شدیدترین تأثیرات را از بومیان (Indigenas) گرفته است»، بویژه ناباورانه به تقسیم CCRI مبنی بر حمایت نامحدود از کنگره‌ی ملی بومیان، برخورد نمود. (۷)

تفهیر ناخواسته

مارکوس می‌گوید: «ما تمامی بشریت را مورد خطاب قرار داده و به ارزش‌های عام (همگانی) دعوت کردیم. هرچه بیشتر به خاص تاکید کردیم به همان اندازه عام را به روی خود گشودیم.» «هرگاه قرار می‌شد جماعت بومی چیزی به خلق مکزیک به عنوان یک کل بدهد، آن همانا شیوه‌ی ایشان (بومیان) در سازمانیابی خویش، مبارزه و تفکرشان بود.» آنچه که بیش از همه برای ما در سال ۹۴ سولمند بوده و به درک مبارزه‌ی ما یاری رسانده است، نه اعلانات و بیانیه‌ها و یا نامه‌های من، بلکه رپرتاژ روزنامه‌نگارانی بوده است که از دهات و جماعات ما دیدن کرده‌اند آنها در آنجاها مردمانی را کشف کردند که در زیر کلاه‌های چاندونی و عجیب و غریب‌شان چیزهایی بوجود آورده بودند.

جماعات خود سازمان‌یافته و دنیایی ناشناخته، که از طریق ساختارهای خود ویژه‌ی سیاسی، اجتماعی می‌توانستند در دوران مقاومت نوام بیاورند.

نخستین هسته‌ی جنبش اعتراضی مدنی (شهروندی) در سال ۱۹۸۸ زاده شد. هنگامی که کواتمک کاردناس (Cuauhtemec Cardenas) از طریق تقلب در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شد. از سوی دیگر طیف اجتماعی حزب ملی کاتولیک راست (PAN) توانست به یک جنبش محافظه‌کار نو تبدیل شود که ناراضیان متعلق به اقلات میان‌ی و بالائی را در بر می‌گرفت. فساد خانوادگی سالیناس (Salinas)، دست داشتن برآبر ریاست جمهوری سابق، که اکنون در آمریکا (USA) بازداشت شده، در کار قاچاق مواد مخدر، اعمال جنایت‌کارانه‌ی رژیم که حتی از قتل و کشتار سیاسی ایابی نداشت و نهایتاً فرار رئیس جمهور کارولس سالیناس (کارولس سالیناس) (Carlos Salinas de Gortari)، که اکنون در ایرلند به سر می‌برد، همگی بتدریج موجب ایجاد فضای حکمت ناپذیری گشتند که زاپاتیست‌ها از آن سود جستند.

همدلی‌یی که به زاپاتیست‌ها ابراز شد و بازتاب عظیم «پیام» آنها و نیز بوجود آمدن یک جامعه‌ی مدنی (شهروندی) مستقل در رابطه‌ی کم و بیش نزدیک با جنبش زاپاتیستی، هرچند قدرت مقاومت EZLN و جماعات (کمون‌های) بومی آن در جیپاس را تقویت کردند، اما در عین حال آنرا مجبور ساختند خود را سریعاً تغییر دهد! مارکوس بر این نظر است که «حالا بومیان نه فقط انسانهایی بودند که با آنان همدلی می‌شد، بلکه به ممرزمان تبدیل شده بودند» با این حال زاپاتیست‌ها زمانی لازم داشتند تا خود را با داده‌های جدید وفق بدهند. مارکوس می‌گوید: «ما هنوز به مفهوم یک EZLN زاپاتیست، زاپاتیسم نظامی زیاد فکر می‌کردیم. ما هنوز کاملاً متوجه نبودیم که ما ناخواسته چیز کاملاً نوئی بوجود آورده‌ایم، یک زاپاتیسم مدنی (شهروندی) که شکل و محتوای سیاسی، اجتماعی و برنامه‌ای‌اش هنوز ناروشن بود و حتی در صحنه‌ی بین‌المللی نیز دینامیسم خود، ویژه‌ای را انکشاف می‌داد. بنابراین ما مجبور بودیم گفتار و کردار خود را تغییر دهیم تا رابطه‌ی هم‌سان مابین زاپاتیسم نظامی و مدنی ایجاد می‌شد.»

از زمان فراخوان همایش ملی دموکراتیک از طرف EZLN، آنچنان که مارکوس جمع‌بندی می‌کند: «شروع به سخن گفتن از زاپاتیسمی شد که نه تنها دیگر فقط EZLN را بازتاب نمی‌داد بلکه سایر بخش‌های جامعه‌ی مدنی، سنن و اشکال دیگر مبارزه را دربر می‌گرفت.» زاپاتیسم تبدیل به یک جنبش پیچیده‌ای می‌شد که از «سه بخش متصل به هم» تشکیل شد. ابتدا EZLN که شامل نیروهای رزمی و نیز جوامع (کمون‌های) بومی می‌شود، که به مثابه پایگاه چریک‌ها بوده و تنها از طریق EZLN با دنیای خارج در ارتباط قرار دارند. «این زاپاتیسم همچنان بر تفکر آمرانه و بی‌تابی نظامی و نیز بر شیوه‌های هیرارشیک (سلسله‌مراتبی) یک ارتش استوار است که همچون هر ارتش دیگر ضد دموکرات‌ترین چیزی است که در تصور آدم می‌گنجد.»

در کنار آن زاپاتیسم مدنی قرار دارد، که در شهرها ایجاد شده است و ابتدا نوعی از کمیته‌های بزرگ همبستگی بود که به تدریج خود را به یک سازمان سیاسی تکامل داده است. سرانجام زاپاتیسم اجتماعی که هرچند ضعیف و پراکنده

است اما در عین حال ریشه دوانده است. این جنبش کسانی را دربر می‌گیرد که یا نمی‌خواهند خود را سازمان دهند و یا به سازمان‌های سیاسی و گروه‌بندی‌های اجتماعی دیگری تعلق دارند که خود را در فعالیت‌های مستقل اجتماعی و فرهنگی بیان می‌کنند. و همانطور که مارکوس می‌گوید: «از آن به بعد حتی یک زاپاتیسم بین‌المللی، پدیدار شده که بطور وسیعی گسترده است ولی آنچنان که از دیدار «جهانی» تابستان قبل نتیجه می‌شود هنوز تا حدی ناروشن است.»

پست زاپاتیسم بوجود آمد، زیرا ارتش زاپاتیستی بایستی رابطه‌اش را با جوامع (کمون‌ها)، با زاپاتیسم مدنی در شکل جبهه‌ی آزادی‌بخش زاپاتیستی نوینا (EZLN) و نیز با زاپاتیسم اجتماعی و بین‌المللی از نو تعریف می‌کرد. همانگونه که مارکوس یادآوری می‌کند، جنبش بایستی تا حدی رابطه‌اش را نسبت به خودش روشن کند. از آنزمان تمامی ابتکارات این هدف را تعقیب می‌کنند: همایش ملی دموکراتیک؛ رفراندم (۸)، که در طی آن ۱٫۲ میلیون نفر تغییر EZLN به یک نیروی سیاسی مستقل را تأیید کرده‌اند؛ دیدارهای گوناگون با فعالین در تمامی کشور، با روشنفکران، سازمان‌های غیر دولتی و مستقل و... در نهایت مذاکرات با دولت درباره‌ی «حقوق و فرهنگ بومیان» و یا درباره‌ی «دادگستری و دموکراسی». بر روی تمامی پیشنهادات و ابتکارات هیئت نمایندگی زاپاتیست‌ها «قبلاً» در مباحثات بزرگ بحث و کار شده بود.

حکومت و حزب انقلاب نهادی شده (PRI) بایستی در این موقعیت خطرناک دست به عمل می‌زند. PRI بحران‌زده و به گروه‌های گاه‌آشکارا متخاصم پاره شده و اعتبار خود را از دست داده بود. جریان هنوز حاکم «نوکنندگان» (modernisier) که حالا برایشان مسئله بود و نبود مطرح است، بشدت تلاش می‌کند برای حاکمیت در خطر، بقایای حقانیت را نجات بخشد. علی‌رغم مقاومت تلخ فراکسیون ارتجاعی، که از نظامی‌گری رشد یابنده در کشور سود می‌جوید، با تأیید در حزب بزرگ اپوزیسیون، حزب انقلاب دموکراتیک (PRD) و (PAN) رفرم انتخابات به اجرا درآمد. با اینکه این رفرم خیلی محدود است ولی بزرگترین جنبه‌ی مثبت آن این است که برخورد به پیشنهادات زاپاتیست‌ها برای اصلاح حکومت را به عقب می‌اندازد.

«حکومت دایره‌ی تصمیم‌گیرندگان را قدری گسترش داده است در عین حال پیام روشن آن به EZLN و سازمان‌های مستقل همچنان اینست: هر کس در این کشور کار سیاسی می‌کند باید خود را با ما میزان کند و قواعد بازی ما را بپذیرد.» رفرم انتخابات برای مارکوس همچون «رفرم صاحبان قدرت برای صاحبان قدرت» می‌باشد. اکثریت جمعیت باز هم از شرکت در سیاست محروم شده‌اند. در این میان تاکتیک رژیم نیز بی‌تأثیر نبوده است. وضعیت اسفبار اقتصادی به ظهور عوارض خستگی در جامعه منجر می‌شود. ارتش در هر صورت کنترل خود را تقویت کرده است و مذاکرات کش پیدا می‌کنند. در همان حال تلاش‌هایی به شیوه‌ی سنت اشرفانی (Klientalwirtschaftlich) قدیمی انجام می‌شود که با کمک مالی و تقسیم پول جوامع بومی را در چپاپاس شقه شقه کنند.

بعد از همایش بین‌المللی (که در آن تعداد کمی از مکزیکیان و آمریکای لاتینی‌ها شرکت جستند)

میدان بازی برای EZLN تنگتر شده، ولی رشد جبهه‌ی زاپاتیستی شتاب قابل انتظار را نشان نمی‌دهد. در میان حدود ۴۰۰ کمیته‌ی گفت و شنوده تنها تعداد کمی از جوانان هوادار شرکت داشتند. مخاطب شرکت کنندگان را فعالین تشکیل می‌دادند که با نسیم صبحگاهی قیام ژانویه ۱۹۹۴ به انقلاب پیوسته بودند. زیرا زاپاتیست‌ها علاوه بر آن، آگاهانه برنامه‌ی سیاسی خود را ناروشن نگه داشته‌اند. آنان می‌بایست بدون یک سمت‌گیری تئوریک روشن و ساختار سازمانی منضبط سر کنند. و معمولاً این جنبش‌های کوچک هستند که از این چیزها سود می‌جویند.

نا روشنی، شعر به جای برنامه، داستان‌سرایی به جای سیاست (۹)، که در مرحله معینی به جنبش ارزش‌خواری‌ها پیوسته‌اند و بر محبوبیت آن می‌افزوند، کم‌کم به سنگ راه بدل می‌شوند. سخنگوی جنبش می‌گوید: «زمان آن رسیده که EZLN با حفظ تورانس (انعطاف) خویش و باز بودن به روی پلورالیسم، پیشنهادات ویژه‌ی سیاسی خود را بررسی کند. ما برای همیشه نمی‌توانیم با کلاه غیبی (Tannmutre) خویش حرکت کنیم.» «ما همچنین نمی‌توانیم برای همیشه تنها در بخشی از کشور مکزیک اعمال قدرت کنیم. یا این وضعیت خود را عمومیت می‌بخشد که در شرایط حاضر بدان امید نیست، و یا متلاشی خواهیم شد. همینطور ما نمی‌توانیم به خود اجازه دهیم نیروی نظامی‌ی باقی بمانیم که نمی‌چنگد و یا نیروی سیاسی‌ی، که به خاطر مخفی بودنش، آشکار و قانونی نمی‌تواند کار کند». او جناح با گرایشات متفاوت رشد می‌کنند. EZLN باید نظر خویش را بر یکی از حالات تثبیت کند با تمامی نتایج آن. در غیر این صورت وضعیت خطرناکی پیش می‌آید زیرا بر پایه‌ی ناروشنی و عدم تعین دیگر کسی نمی‌تواند خود را با ما بازشناسد.»

پروژه‌ی ملی یا ارتش‌های قومی؟

مسئله تئوریک «برنامه» برای EZLN در طول زمان احتمالاً به انشعاب درون آن منجر خواهد شد. البته چنین رویدادی در چشم انداز نزدیک دیده نمی‌شود. ولی وجود برخی‌ها این احتمال را تقویت می‌کند. مارکوس، تاکنون بواسطه‌ی هنر تاکتیکی‌اش، موفق شده است تعادل را نگه دارد. هرگاه بن‌بستی پیش می‌آمد وی فوراً ابتکاری به خرج می‌داد تا صفوف خودی را با هم نگه دارد. او نولت و جامعه را به حیرت واداشته و برای مدتی از جنبه‌های مثبت استراتژیک خود سود برده است. با این حال امکان یافتن چیزهای نو برای همیشه وجود ندارد.

اگر نولت موفق به کشتن مارکوس شود، همانگونه که به سال ۱۹۹۹ امیلیانو زاپاتا را کشتند، بنا به فرمول‌بندی خود مارکوس، واحدهای نظامی از نظر سیاسی و نظامی فرو خواهند ریخت. و ممکن است تا سطح جدایی قومی (طایفه‌ای) پیش به روند. «چول‌ها»، «تچرتچیل‌ها»، «تچولبال‌ها»، «تچلال‌ها» و غیره (Chol, Tzotil, Tojolabal, Tzeltal) ارتش خود را تشکیل خواهند داد. یک چنین «بالکانیزه» کردن با سنت چند ساله‌ی اقوام بومی خوانایی دارد، که همواره مابین خود حصار شهری داشته‌اند. با برپا سازی CCRI به نظر می‌رسد که برای اولین بار بر چنین عادات قدیمی غلبه شده باشد.

در عین حال تصمیم زیرین مشکل است. مارکوس ذکر می‌کند: «ما نمی‌خواهیم و نمی‌توانیم به سادگی به ارتش‌هایی باز گردیم که زمانی بودیم. همچنین نمی‌خواهیم یک حزب سیاسی سنتی همچون PRD باشیم. و نیز به «برنامه‌ای» که به دکتترین یک گروه‌بندی سیاسی و یا سیاسی - نظامی میدل خواهد شد، که تنها باید بدان رأی داد، احتیاج نداریم.»

فرصت نیست. به واسطه‌ی از هم پاشیدن جامعه‌ی مدنی از سوئی و به هم فشردن شدن طبقه‌ی حاکم از سوی دیگر، زاپاتیسم خود را در تنگنا یافته و مجبور است در میدان سیاست تصمیم بگیرد. و اما این مسامحه‌ی موروثی (میدان آشنای) زاپاتیست‌ها نیست و کادرهای آن با این میدان نا آشنا هستند. بایستی پارلمان قانونی بگذارند تا بواسطه‌ی آن قانون اساسی در جهت مقابله نام‌هی سان آندریس تغییر پیدا کرده خودمختاری سیاسی، حقوقی و فرهنگی جوامع بومی در آن بازتاب یابد. اگر این کار بزودی انجام نگردد، خطر آن می‌رود که خیلی از هواداران، بویژه در جوامع بومی، از شیوه‌های صلح‌آمیز دست شسته به سرسخت‌های (Hardlinier) EPR بپیوندند. با این که EPR منزوی شده ولی در مناطق نور افتاده دارای پایه‌ی قوی است.

چنین امکانی خود را در طی کنگره‌ی ملی بومیان در اکتبر ۱۹۹۶ نشان داد. در آنها آشکار شد که اقوام بومی ساکن در مکزیک، نظامی‌ترین، و به نحو اعلا سازمان‌یافته‌ترین و مبارزترین بخش جمعیت را تشکیل می‌دهند. این بدین معنی است که آن پیکره سازمانی که در قالب کنگره‌ای با ۲۰۰ هیئت نمایندگی از ۵۷ قوم ملی تشکیل یافته، تنها محوری است که حول آن بقیه‌ی نیروهای اترناتیو می‌توانند متشکل شوند. یک چنین تحولی البته ممکن است با منافع EZLN خوانایی نداشته باشد که بر عکس آن می‌گوشد. همگان را بر مبنای حقوق مساوی بر پایه‌ی یک پروژه‌ی سراسر کشوری کرد هم آورد.

لایل آنکه: موضوع فوق‌الذکر در فراخوان به «کنفرانس ملی برای صلح عادلانه و براننده» نهفته است. بنا به گفته‌ی خاویر الوریگا - Daviev Ellor (riaga) لازم است یک توافق وسیع بوجود آید تا لحظه‌ی فعلی را ارزیابی کرده و اترناتیوهای را برای تمامی کشور مطالعه کند. آنگونه که تاکید می‌شود. به این «گفت و شنود» که بعداً در محدوده‌ی یک کنگره‌ی صلح می‌تواند به وجود آید، زاپاتیست‌ها همه از جمله «مخالفان‌شان» را دعوت کرده‌اند. زیرا «درک ما از سیاست و دموکراسی و قدرت بدان معنی است که ما دشمنانمان را، اگر نمی‌خواهیم از بین ببریم، همچون جزئی از حل مسئله بدانیم.»

نوام وخامت اوضاع سیاسی می‌تواند به تشدید تظاهرات خشونت‌بار، درگیری‌های مسلحانه و نهایتاً به فشار افزایش یابنده منجر شود. در صفوف PRI، که اکنون در بحران فرو رفته، خواست‌های زاپاتیست‌ها هم آوازی معین می‌یابند و برپایی یک گروه‌بندی چپ - میانه از درون شخصیت‌های سیاسی و استادان مدارس عالی چنین تصور متناقضی را به عرصه‌ی ممکن‌ها نزدیک می‌کند. الوریگا پیش‌گویانه می‌گوید: «یا ما موفق می‌شویم یا جنگ داخلی در پیش است.» (۱۰)

پانویس‌ها:

- ۱- Gloria Benavides و Javier Ellorriaga در سال ۱۹۹۵ به هنگام حمله‌ی ارتش مکزیک به Chiapas از طرف نولت مکزیک بازداشت شده بودند.
- ۲- CCRI مخفف Comitè Clandestino Revolucionario Indigena رهبر سیاسی واقعی زاپاتیست‌ها است که تنها مرکب از Indigenos (بومیان) می‌باشد (در چیاپاس ۷ قوم اصلی بومی ساکن هستند). اعضای این کمیته را نمایندگان مستقیم جوامع (Gemeindes) تشکیل می‌دهند. هم‌اکنون فرمانده مارکوس، که نقش‌اش پانامازگ است، در واقع سخنگوی سیاسی و فرمانده نظامی جنبش می‌باشد.
- ۳- Convencion Nacional Democratica (CND) در اکتوبر ۱۹۹۶ در Guadalupe Tepeyac که بعداً به Aguascalientes تغییر نام داد، تشکیل شد. بیش از ۵۰۰۰ نماینده از سازمان‌های سیاسی، اتحادیه‌ای و انجمنی و نیز صدها نفر شخصیت مستقل در آن شرکت جستند.
- ۴- پیشنهاد برپایی جنبش آزادی‌بخش ملی از طرف مارکوس و به نام EZLN در نشست CND مطرح شد.
- ۵- این ملاحظات از ۲۷ ژوئیه ۱۹۹۶ تا ۲ اکتوبر ۱۹۹۶ در چیاپاس - Chia pas برگزار شد. ۲ هزار نفر از ۲۰ کشور در آن شرکت جستند.
- ۶- متن "Yabasta" نام دارد و تاریخ اول ژانویه ۱۹۹۴ را دربر دارد.
- ۷- این کنگره از هشتم الی دوازدهم اکتبر ۱۹۹۶ برگزار شد.
- ۸- رفراندم سازماندهی شده از طرف زاپاتیست‌ها به تاریخ ۱۹۹۵.
- ۹- تمامی اطلاعاتی‌های CCRI و هم‌اکنون فرمانده مارکوس را، که در فاصله‌ی اکتبر ۱۹۹۶ الی ژانویه ۱۹۹۶ منتشر شده‌اند، می‌توان به فرانسوی در "Yabasta. Vers l'international Zapatiste" ملاحظه کرد. ترجمه به فرانسوی از طرف اناتولی موشنیک با همکاری الکساندرا و اوارد کاراسکو صورت گرفته است... به آلمانی "Topitas ! Der Aufstand der Zapatistas" فرانسوی، "Subcomandante Marcos, Ein maskierter Mythos" از انا هولشمید، برلین. "Viva Zapata. Ges- Edition Nanti-prache mit Subcomandante" ... lws Marcos in Chiapas
- ۱۰- در فرانسه همبستگی با مکزیک اساساً بر - die Chiapas - GRAM, Komitec و روزنامه‌ی Volcans متکی است. بعد از دیدار هیئت نمایندگی زاپاتیست یک گروه هم‌اکنون برپا آمده که در ان SVD - PTT, FSU, CGT, Arev, CAP و تعداد زیادی انجمن دیگر در آن شرکت دارند.

عسکر آهنگ

قلمت بر زمین نمی‌ماند

قلمت بر زمین نمی‌ماند
سختی بی‌طنین نمی‌ماند
جان نهاده‌ی به راه آزادی
بی‌بها این، یقین نمی‌ماند
دشمنی رفت و دشمنی آمد
آن نمادندست و این نمی‌ماند
مستبد را نشانه‌ی جز داغ
عاقبت بر جبین نمی‌ماند
نام او جز به ننگ و رسوایی
جز به نلورین و کین نمی‌ماند
سخت می‌تازد و نمی‌داند
کاین سواره به زین نمی‌ماند
یک نشان زین حکومت خونین
زین بهشت برین نمی‌ماند
جز تف و لعنتش در این بیگانه
هیچش اندر کمین نمی‌ماند
خانه‌ی خزن مردم محزون
جاودانه خزین نمی‌ماند
من یقین دارم ای شکسته به خون
قلمت بر زمین نمی‌ماند

آوریل ۱۹۹۷

اوموند دیلماتیکی
۱۶ ژانویه ۱۹۹۷

آنچه در زیر می‌خوانید، حاصل گفت و گوی کوتاهی است با ژول فرانس Jules, France، یکی از مسئولین کمیته‌ی (Ya-Basta) در حمایت از مبارزات بومیان و زاپاتیست‌های چیپاپاس مکزیک، در باره‌ی نهمین نشست جهانی، زاپاتیسم و شبکه زنان فمینیست و همجنس‌گرا.

دومین نشست جهانی

علیه نئولیبرالیسم، برای بشریت

ژول فرانس، یکی از چهره‌های فعال در حمایت از مبارزات مردم آمریکای لاتین و جنبش زنان است. او سال‌ها در کنار جبهه‌ی فاراباندومارتی مبارزه کرده و تز دکترا‌ی خود را در رابطه با «نقش زنان ال‌سالوادور در جنگ انقلابی» نوشته است. او همچنین از فعالین شبکه‌ی زنان فمینیست و همجنس‌گرا در اروپاست. او می‌گوید:

«اولین نشست از ۲۷ ژوئیه تا ۴ اوت ۹۶ در چیپاپاس مکزیک و به دعوت زاپاتیست‌ها برگزار شد. از جمله موارد مورد توافق در این اجلاس برگزاری نهمین نشست بود که به صورت بنیادی در اروپا برگزار شود. از دیگر موارد توافق در این اجلاس تشکیل شبکه‌ای از همه‌ی نیروهای مبارز و شبکه‌ای ارتباطاتی میان آنها بود. این شبکه امروز به وجود آمده و شروع به فعالیت کرده است. یکی از نتایج اولین نشست، همین تشکیل شبکه است، که از سال گذشته تا امروز علاوه بر فعالیت در عرصه‌های مبارزات جاری در کشورهای خود، به تدارک نهمین نشست هم اقدام کرده‌اند. و این عملاً مشکل است و ما ضعف‌هایی هم داریم. هنوز نتوانسته‌ایم با افریقا یا آسیا در تماس مستقیم قرار بگیریم، چه بدلیل وضعیت حکومت‌های آنان و چه نبود امکانات ما، اما در همین اروپا بیشترین تاکید را بر گسترش روابط با آنها گذاشته‌ایم. در مورد مبارزات روزمره باید بگویم روح زاپاتیسم یاری‌گر ما بوده است. در همین فرانسه رفقای ما از فعالین جنبش «بدون کاغذ»ها هستند. در اعتصابات، تظاهرات و حرکت‌های اجتماعی بسیار فعال بوده‌ایم. شبکه اروپائی با اینکه تشکل هیراتشی نیست و بنا بر مجامع عمومی و نظر فردی هر کس در این مجامع پیش می‌رود، توانسته است عملاً نقش زیادی در راهپیمائی‌های اروپائی برای بیکاری داشته باشد. در اسپانیا محل برگزاری یکی از جلسات نهمین نشست، زمین‌های مصادره شده توسط دهقانان است. شبکه زنان فمینیست و همجنس‌گرا در اروپا، در موارد بسیاری توانسته است در آزادی زندانیان زن در مکزیک و دیگر کشورها موفقیت‌هایی داشته باشد. برای نهمین نشست شبکه چندین نشست تدارکاتی برگزار کرده است، از جمله در زوریخ، بارسلون، پراگ. در این جلسات پیشنهاد اسپانیا



محمد رضا مهابون

برای محل برگزاری نهمین نشست جهانی تصویب شد. نشست در اسپانیا و در ۵ منطقه آن که مادرید - بارسلون - رئوستا (در منطقه‌ی آراگون) آمون‌نگار و ال‌اندیانو، در تاریخ ۲۷ ژوئیه تا ۴ اوت برگزار می‌شود. در مورد مضامین مورد بحث، نظر عمومی این بود که نشست نسبت به سال گذشته مضامین دیگری را مورد بحث قرار دهد، و فقط به معرفی و افشای نئولیبرالیسم اکتفا نکند. مباحث حول مبارزات جاری و به شکل گیری و حرکت فعالتر شبکه‌ی سراسری مقاومت کمک کند. این مضامین در عین حال باید نوعی تبادل تجربه‌ی مبارزاتی را هم دربر بگیرد و در اصل چگونگی همکاری در پرتو این مباحث روشن‌تر شود. تیرهای اصلی مباحث عبارتند از:

- ۱- اقتصاد نئولیبرال علیه بشریت، زندگی ما در حاشیه‌ی این اقتصاد
- ۲- دنیای ما و آنان
- ۳- مبارزه برای فرهنگ و آموزش و اطلاعات
- ۴- زن و مبارزات‌اش و مبارزه علیه تبعیض جنسی و مردسالاری
- ۵- مبارزه برای زمین و محیط زیست
- ۶- مبارزه علیه هر نوع بیدادگری و نقض حقوق.

این مباحث هر کدام به بخش‌های مختلف تقسیم می‌شوند. مثلاً در بحث اقتصاد نئولیبرال مواردی مثل «تقسیم کار و توزیع عادلانه‌ی ثروت»، «قراردادهای اقتصادی جهانی و نقش آنها در اقتصاد جهانی»... و یا مثلاً در بحث مبارزه برای فرهنگ، مقوله‌هایی چون مقاومت هنر و هنر مقاومت، و ...

نشست اول چون در چیپاپاس برگزار گردید عملاً نوعی مضمون همبستگی با زاپاتیست‌ها را نیز دربر داشت. اما نشست در معرفی خود به هماهنگی همه‌ی مبارزات علیه نئولیبرالیسم تاکید داشته و دارد و این ابعادی جهانی دارد. و نشست فقط مربوط به زاپاتیست‌ها نیست. سال گذشته از ۴۲ کشور منطقه‌ی ملی نزدیک به ۲ هزار نفر شرکت کرده بودند.

نشست سال گذشته فرصت مناسبی بود که همه با زاپاتیسم بیشتر آشنا شوند. طبعاً در نهمین زاپاتیسم تنها مارکوس نیست، جامعه‌ی بومیان

مبارزه دهقانی و زنان وجود دارند... زاپاتیسم که ما می‌بینیم مجموعه‌ایست که در درون آن «او» - زد ال - ان (E Z L N) وجود دارد که یک نیروی نظامی است، پایه‌های مردمی آنها یعنی جامعه‌ی بومیان نیز هستند که نظامی نیستند - ولی با EZLN همراهند. در کنار آن جامعه‌ی شهروندی است که در سراسر مکزیک از جنبش و ایده‌های آن حمایت می‌کند. و از سال گذشته به بعد در پی تشکیل یک جبهه هستند یعنی جبهه‌ی زاپاتیست آزادیبخش ملی (FZLN). در سطح بزرگتر نیز زاپاتیست‌ها از همه‌ی مردم دنیا می‌خواهند که با آنها همراه و علیه نئولیبرالیسم مبارزه کنند.

زاپاتیسم، یک ایدئولوژی با مضمون تعریف شده نیست، ولی است برای رابطه و همراهی در مبارزه با همه‌ی کسانی که برای دموکراسی، آزادی و عدالت می‌رزمنند. شاید تجلی آنرا در نشست امسال در اسپانیا ببینیم همان روح زاپاتیسم ولی الزاماً نه همبستگی فقط با زاپاتیست‌ها در مکزیک. این مشکل «رابین هود انترنت» مشکل همه نیست! هر کس سعی می‌کند در زاپاتیسم آنچه را که می‌خواهد، بیابد.

برخی زاپاتیسم را قدرت ادبی مارکوس می‌دانند، برخی بر مسئله بومیان حساسند و... ولی این مجموعه حول یک فراخوان برای مبارزه گرد هم می‌آیند. این است آن قدرت و شاید اعجاب زاپاتیسم. اما پدیده مارکوس و حجابی که بر سر بقیه مبارزات کشیده شده، جلوه‌ی منفی این قضیه است، البته مطبوعات نئولیبرال عمد خاصی در این رابطه دارند. اینکه مارکوس توانسته است بعنوان یک چهره‌ی روشنفکر و سخنگوی جنبش در رأس مبارزه قرارگیرد خود نتیجه یک جنبش و مبارزه‌ی طولانی مدت است. مبارزه در مکزیک پیش از زاپاتیست‌ها هم وجود داشته است، مثلاً همین جنبش بومیان یا جنبش زنان که نمی‌توان گفت با زاپاتیسم به وجود آمده‌اند. در مورد جنبش زنان باید به سابقه‌ی بیست‌ساله‌ی فمینیسم در مکزیک اشاره کرد. هر چند که با زاپاتیسم هم‌گرایی مبارزه بیشتر شده است.

سال گذشته برای نشست چیپاپاس، یکسری کنفرانس‌های تدارکاتی برگزار شد، از جمله نشست اروپائی که در برلین بود. در جریان کنفرانس برلین، زنان فمینیست زیادی شرکت کرده بودند که تعداد شرکت کنندگان مباحث زنان از دیگر مباحث بیشتر بود از مجموع ۶۰۰ نفر شرکت کننده نزدیک به ۱۵۰ تا نوبست نفر زن بودند. بر مبنای همین نشست سال گذشته در برلین و چیپاپاس «شبکه‌ی زنان فمینیست و همجنس‌گرا علیه نئولیبرالیسم، برای بشریت در اروپا» شکل گرفت. این تشکل هوادار زاپاتیسم نیست، اما در درون آن فعالین کمیته‌های دفاع از مکزیک وجود دارد. اولین نشست ما در پاییز گذشته در پاریس و بعد در وین بود. ما در نهمین نشست در اسپانیا شرکت خواهیم کرد و مسئله زنان یکی از مضامین اصلی بحث است و در مورد چگونگی آن قرار است که چند روز پیش از شروع نشست در مادرید جمع شویم و تصمیم بگیریم.

نهمین نشست ابعاد گسترده و عمیق‌تری دارد. این نشست می‌تواند اولین قدم در راه ساختن یک تجربه‌ی جدید باشد. به نظر من ما همه به آن نیاز داریم روشنائی کوچکی است که می‌تواند اگر نه پاسخ! که حداقل سئوال‌هایی در رابطه با جهانی شدن و وضعیت مبارزه و مقاومت ما باشد. و این باید از کانال همه‌ی ما مردان و زنانی که در

زندگی روزمره می‌رزمیم بگذرد. مشکل ما مشکل جهانی است و از این زاویه انترناسیونالیسم مطرح است ولی باید آنرا از نو ساخت. این به معنای سرهم بندی مبارزات پراکنده نیست باید تجمعی از همه‌ی ما و مبارزات ما برای مبارزه‌ی واحد باشد به شکل دیگر و با فکر دیگر. امروز دولت‌ها، پلیس و بورس این نکته را خوب دریافته‌اند که چگونه جهانی حرکت کنند و به نوعی ناسیونالیسم را کنار نهاده‌اند. ما هنوز در بند ناسیونالیسم گرفتاریم، یا لاقلاً بسیاری از ما هنوز آنرا در پیکره خود حفظ کرده‌ایم حتا در میان مترقی‌ترین‌هایمان هرچند که این مسئله پیچیده و پر اهمیت است اما به اهمیت مبارزه‌ی جهانی نیست با بهانه‌هایی مثل خلق‌های تحت ستم و سرکوب شده و... ناسیونالیسم را عمده می‌کنیم من باسک هستم، من بروتون هستم من کرد و یا ترک و ایرانی هستم و... نمی‌خواهم از اهمیت مبارزه‌ی ملی بکاهم، برای همین باز به زیاتتیسم برمی‌گردم، که از ریشه‌ی خود تغذیه می‌کند ولی اسیر آن نمی‌شود، جنبشی باز است و گسترده، حذب می‌کند ولی طرد نه!

این با ما است که دومین نشست چگونه پیش برود، ما به این نشست و شبکه‌ی مقاومت و ارتباطاتی و اطلاع‌رسانی نیاز داریم. آنرا برپا سازیم.

بخشی از دو مین بیانیه‌ی رئالی‌داده* برای بشریت علیه نئولیبرالیسم، بهانه‌ی بی‌پایانی نشست اول و دعوت به دومین نشست.

برادران و خواهران، آفریقائی، آسیائی، آمریکائی و اقیانوسیه‌ی

نظر به اینکه: ما همه علیه انترناسیونالیسم مرگ، علیه همه‌گیر کردن جنگ و تولید سلاح، علیه دیکتاتوری، علیه تمامیت‌گرایی، علیه خفقان، علیه سیاست لیبرالیزه کردن اقتصاد، علیه گرسنگی، علیه فقر، علیه نژادپرستی، علیه مردسالاری، علیه ستم، علیه تبعیض نژادی، علیه جنایت نابودی محیط زیست، علیه نظامی‌گری، علیه تصحیح، دروغ، علیه نادانی، علیه برده‌داری، عدم تسامح، بی‌عدالتی، علیه فراموشی، علیه نئولیبرالیسم هستیم

نظریه‌ی اینکه ما همه برای: انترناسیونالیسم امید، برای صلح عادلانه و شایسته‌ی انسان، برای یک سیاست نوین، برای دموکراسی، برای آزادی‌های سیاسی، برای عدالت، برای یک زندگی و کار شرافتمندانه، برای جامعه‌ی شهروندان، برای همه‌گیری حقوق زنان و در همه‌ی اشکال آن، برای احترام به بزرگسالان، جوانان و کودکان، برای دفاع و حفاظت از محیط زیست برای فرهنگ، اندیشه و آموزش، برای حقیقت، برای مدارا، برای کرده‌آئی، برای در یاد ماندن، برای انسانیت هستیم؛

ما اعلام می‌داریم که:

اولاً: از مبارزه و مقاومت خود شبکه‌ای تشکیل خواهیم داد. شبکه‌ی جهانی از مقاومت علیه نئولیبرالیسم، یک شبکه‌ی جهانی برای انسانیت.

با توجه به نوری‌ها و نزدیکی، این شبکه جهانی مقاومت، پیکره‌ی ارتباط با دیگر نیروهای مقاوم در همه‌ی جهان است. وسیله‌ایست برای حمایت از دیگر نیروهای مقاوم. این شبکه‌ی مقاومت جهانی، ساختاری سازمانی ندارد، مرکزی هدایت‌گر و تصمیم‌گیرنده ندارد، نه مدیریت مرکزی و نه ساختاری هیرارشی دارد. شبکه‌ی همه‌ی ما هستیم که مقاومت می‌کنیم.

ثوماً: شبکه‌ای ارتباطاتی از مبارزه و مقاومت خود بر پا می‌داریم. شبکه‌ی جهانی ارتباطات جایگزین علیه نئولیبرالیسم، شبکه‌ی ارتباطات

جایگزین برای انسانیت. این شبکه در پی آن است که چون جامعه‌ای به هم پیوسته باشد. تا که سخن از همه‌ی راه‌های مبارزه بگذرد. این شبکه ارتباطاتی جایگزین برای همه‌ی نیروهای مقاومت، وسیله‌ای خواهد بود برای ارتباط میان آنها، این شبکه ساختاری سازمانی ندارد، مرکزی هدایت‌گر و تصمیم‌گیرنده ندارد. نه رهبری مرکزی و نه ساختاری هیرارشی، شبکه‌ی همه‌ی ما هستیم، همه کسانی که گفت و شنود دارند. ما خواهان گفت و شنود برای بشریت و علیه نئولیبرالیسم، مقاومت و مبارزه برای بشریت و علیه نئولیبرالیسم، و دموکراسی، عدالت و آزادی برای همه‌ی جهان هستیم.

* رئالی‌داده - به معنای رئالیته (حقیقت) نام دهکده‌ایست که در چیپاس توسط بومیان ساخته شده است و به نوعی تا قبل از قطع مذاکرات در نوامبر ۱۹۹۶ مرکز فرماندهی زاپاتیست‌ها بود. مراسم بازگشائی و اختتام اولین نشست در این دهکده برگزار گردید. اولین بیانیه رئالی‌داده دعوت به نشست اول بود.

مقاله‌ی زیر بخشی از سخنرانی مارکوس است در مهرگرد سیاسی در دهکده‌ی حقیقت (La Realidad) هنگام ورود مارکوس به دهکده پاران و یاد می‌وزید، او سخنرانی خود را با داستانی آغاز می‌کند

باد و باران بود. می‌خواهم بگویم باران می‌رفت که آرام بگیرد که باد وزیدن گرفت. آن شب، آنتونیوی پیر و من برای شکار بیرون زده بودیم.

آنتونیوی پیر می‌خواست جانوری را که جوانه‌های نرث‌اش را می‌خورد بکشد. منتظر بودم جانور بیاید به چایش باد و باران آمد. باد و بارانی که ما را مجبور کرد به یک پناه‌گاه حالی پناه ببریم. آنتونیوی پیر به داخل رفت و در گوشه‌ای نشست و من همانجا دم در نشستم. او شروع به چرت زدن کرد و من به باران نگاه می‌کردم که چگونه با تندی باد پیچ و تاب می‌خورد. باد به حرکتش ادامه می‌داد. و باران می‌رفت که پایان یابد. قورباغه‌ها منتظر بودند که باران بند شود تا هموائی خود را آغاز کنند. در حالی که سعی می‌کردم سروصدا نکنم که چرت آنتونیوی پیر پاره نشود به بیرون زدم. هوا گرم و مرطوب مانده بود، درست مثل آن موقع که ارضای هوس، رقص تن‌های هم‌غوشان را پایان می‌دهد....

- نگاه کن آنتونیوی پیر دستش را به سوی ستاره‌ای که به زحمت از پشت دیوار ابرها رخ می‌نمود دراز کرده بود. به ستاره نگاه کردم، نمی‌دانم چه چیز سنگینی بر سینه‌ام نشست، سنگینی مثل تنهائی غمگین و تلخی. با اینهمه لبخند زدم. و پیش از آنکه آنتونیوی پیر ستوالی کند. گفتم:

- ضرب‌المثلی به یادم آمد که می‌گوید: وقتی با انگشت خورشید را نشان می‌دهی، احمق به انگشت نگاه می‌کند.

آنتونیوی پیر شروع به خندیدن کرد، خنده‌ای از ته دل، بعد گفت:

- احمقانه‌تر اینکه اگر به خورشید نگاه کند! کور می‌شود.

می‌خواستم توضیح‌حاتی بدهم، ولی منطق کوبنده‌ی آنتونیوی پیر به لکنتم انداخت نمی‌دانم به من می‌خندید یا به توضیح‌حاتم و یا به احمقی که خورشید را نگاه می‌کند. این بود که چیزی نگفتم. آنتونیوی پیر کوله و اسلحه‌اش را کناری نهاد و بر زمین نشست با خرده‌های برگ، سیگاری پیچید.

فهمیدم که وقت ساکت شدن و شنیدن است، در کنارش نشستم و پیچ را روشن کردم. آنتونیوی پیر چند پک به سیگارش زد و در میان آن‌ها بود، بارانی از سخن باریدن گرفت. باریدنی که فقط بود سیگار از شدت‌اش می‌کاهید.

- لحظه‌ای از نشان دادن ستاره با دستم به تو نگذشته بود که از خود می‌پرسیدم درست باید راه پیمود تا بتوان در آن بالاها به ستاره دست یافت و تو جریان انگشت و خورشید را گفتی. درست است که من دستم را به تو نشان ندادم، ولی ستاره را هم نشان دادم. احمقی که در داستان تو حرف‌اش می‌رود، جایگزین هوشمندانه‌ی دیگری ندارد. اگر به خورشید نگاه کند و کور نشود، پس خیلی باخته است، چرا که فقط آسمان را نگاه کرده است؛ و اگر انگشت را نگاه کند، راه‌اش را نیافته. چه بایستد و چه در پشت انگشت به راه بیفتد، هر دو بی‌راهه است، چه برای آنکس که به خورشید نگاه می‌کند و چه آنکه به انگشت.

پیش رفتن، زیستن، با حقایق بزرگ ساخته نمی‌شود. اگر آنها را خوب نگاه کنیم در اصل کوچک‌اند. شب که فرا می‌رسد و در آن پیش می‌رویم تا به روز برسیم، اگر فقط نزدیک را ببینیم، به جای نوری نخواستیم رسیدن اگر فقط دورترها را بنگریم، پامان مرتباً به سنگ خواهد خورد و راهمان را کم خواهیم کرد.

آنتونیوی پیر لحظه‌ای حرف‌اش را قطع کرد و من پرسیدم:

- پس چگونه نگاه هم‌زمان به نور و نزدیک را باید یاد گرفت؟

آنتونیوی پیر سیگارش را گیراند و گفت: - با گفت و شنود، با گفت و شنود با کسانی که نزدیکند و با کسانی که دورند.

آنتونیوی پیر دستش را نوپاره به سوی ستاره دراز کرد. و همانطور که به دستش نگاه می‌کرد گفت:

- وقتی که آرزو می‌کنیم باید به ستاره و به بالا و نور دست نگاه کرد، اما وقتی مبارزه می‌کنیم باید دستی را که ستاره را نشان می‌دهد نگریست. زندگی همین رفت و آمد مداوم نگاه است....

به دهکده بازگشتیم، وقت خداحافظی بود. سمر عبادی چیرگی را به تن می‌کرد. آنتونیوی پیر مرا تا بروازه‌ی دهکده همراهی کرد. وقتی از حصار گذشتم گفتم:

آنتونیوی پیر، من وقتی که تو دستت را به سوی ستاره دراز کردی، نه به ستاره نگاه می‌کردم و نه به دست....

آنتونیوی پیر حرفم را قطع کرد و گفت:

- آها، خیلی خوب، پس به فاصله‌ی این و آن نگاه می‌کردی

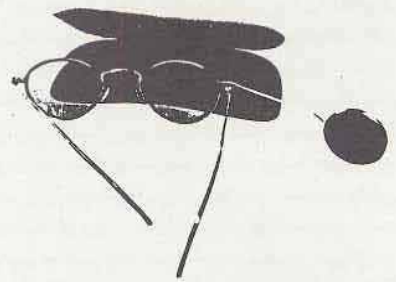
- نه، ابداً به فاصله‌ی این و آن هم نگاه نمی‌کردم.

- پس به چی؟

لبخندی زدم و در حالیکه فاصله می‌گرفتم، داد زدم: - من به آن جانور که بین دست تو و ستاره بود نگاه می‌کردم.

آنتونیوی پیر نور و برش را نگاه می‌کرد تا چیزی برای انداختن به طرف من بیابد. در هر حال شانس آوردم که تفنگ‌اش همراهش نبود.

به راهم ادامه دادم، سعی می‌کردم به نزدیک و به نور نگاه کنم، به بالا و به پائین روشنائی دیدار شب با روز بود، باران ژوئیه و اوت، گل و لیز خوردن راه را کمی راحت‌تر کرده بود!! ده سال بعد ما شروع کردیم به گفت و شنود با آنانی که ما نور می‌پنداشتیمشان، یعنی: شما. ●



قهرمان گمنام

ناهد کشاورد

به ناکهان اتفاق می افتد - به آرامی خاموش می شوند - بی آنکه ما فرصت کرده باشیم جای زخم هایی را که بر دلشان گذاشتیم التیام بخشیم. بدون امکانی برای توضیح و گفتگو. بی آنکه فرصتی باشد برای قدردانی از آنها و یا شریطی که لااقل سال های آخر را آرامشی یابند. پدر و مادرهایمان را می گویم. قهرمانان بی مدال و نشان افتخار - قهرمانانی که نه آرمانی انقلابی در سر داشتند و نه سودای آن را و قبل از آنکه خود بدانند چگونه و چرا به ناگاه در مرکز تندباد حوادث قرار گرفتند. آنها حتی نمی توانستند در خانه هایشان را هم بر هجوم آن ببندند. طوفان در درون چهاردیواری خانه و در فضای تنگ اتاق ها در گرفته بود. آنها نه در فکر تغییر جهان بودند و نه اندیشه شان در همگرایی با گروهی دیگر قرار می گرفت. شور نسل جوانشان آنها را نه به هیجان که به لوزه می انداخت هرچند که نزدیکی روانی و عاطفی آنها را به نوعی در کنار فرزندانشان قرار می داد اما هم چنان دل نگران با چشم های مضطربشان همه ی وقایع را پی می گرفتند. آنها همانطور که با دلشوره حرف های آنها را گوش می دادند و گاه از سر ترس به آنها می تاختند در آرزوی معجزه ای بودند تا بچه هائی را که به سرعت از آنها دور می شدند به نزدشان باز گرداند. انگار تمام وقایع جهان در خانه آنها روی می داد و برای هر تغییری در خانه می باید جهانی را تغییر می دادند.

خانه ها نه جای حرف ها و نقل های خانوادگی که هر کدام به تنهایی مرکز بحث های سیاسی و محل رفت و آمد غریبه هایی بودند که به نظم در گروه های کوچک در آنجا گرد می آمدند و ساعت ها حرف می زدند با دسته های کاغذ می آمدند و پراکنده می رفتند. با تیپ ها و قیافه ها و سن های متفاوت و اندیشه هایی که در قالب های معین هم شکل شده بودند. در برخوردی اتفاقی یا صاحبان اصلی خانه سلامی از سر شتاب می دادند و میزبان سینی چای را از لای دری که به عجله گشوده می شد به درون اتاق می سراند. و بعد دلواپسی نگاه کنجکاو همسایه می ماند بر چانش و مشغول کردن خود در خانه به کارهایی با گوشه چشمی دائم به ساعت که کاش زودتر بروند یا موری در ذهن از دید و بازدیدهای متداول و آرزوی اینکه کسی هوس دیدارشان در این ساعات نکند.

خانه ها امنیت از دست رفته ای بودند که ناامنی آنها را نمی شد به جایی شکایت برد. ناامنی که می باید پاسداری می شد. بعد هم کتاب های تازه بود و مشتکی کاغذ که در همه جا پراکنده بودند و بحث های با سماجی که می باید با آنها قانع می شدی یا لااقل به آن تظاهر می کردی مثل همه ی وقتهایی که تفاوت را به حساب اختلاف دو نسل و نو و کهنه نمی گذاری.

این خانه ها چندی بعد در مقام پناهگاهی برای فرزندان قرار گرفتند. پس می باید امنیت را این بار از نوعی دیگر به آنها باز کردند. این بار نه درها که روزنه ها هم بسته شد. نفس ها هم در آنجا از سر احتیاط کشیده می شد. پرند های طوفان زده هراسان به آشیانه باز گشته بودند. حتی آنها که خود خانواده ای داشتند و خانه ای دوباره باز گشتند و این بار نه به تنهایی.

(کتابباییت را آنجا بگذار میان کتاب های نهج البلاغه و نسخ التواریخ و حافظ و سعدی. می گویم کتاب های من هستند. اعلامیه ایت را میان قرآن پنهان کن. به کتاب خدا کسی شک نمی کند. آن کاغذها را من از خانه بیرون می برم. زیر چادر نماز. آنها را موقع نماز صبح در جوی آب خیابان می ریزم.)

و در تمام این ماهها و هفته ها و روزها و لحظه ها کسی اضطراب آنها را جدی نگرفت. کسی در غمشان نبود. آنها میان هزار مسئله کم شده بودند. اما آنها با مهارت دلشوره هایشان را در خیابانها، صف ها، دیدارها و حتی از خود ما پنهان می کردند. در درون آدمهائی که مسافظه کار می خواندیشان شطه ای از شجاعت سر برآورده بود و زیانه می کشید. آنها اگر چه فرزندان بی آرمان های متفاوت داشتند اما همگی در پیوندی مشترک بر این نکته که هرکس زندگی فرزندانم را به خطر اندازد دشمن است متحد بودند.

همه ی پنهان کاری ها و همه ی احتیاطها هم نتوانست خانه ها را از خطر دور بدارد. بلا از آسمان فرود آمد. می باید از آنجا دور شد. آشیانه ی ناامن. اگر امنیت را نمی شد به آنجا آورد می باید در جایی دیگر به دنبال آن گشت.

(شما را تا شمال می برم. مثل يك خانواده که به تعطیلات می رند - بچه ها را بگذارید بمانند. آنها را به خطر نیاندازید. خانه را گرد نمی گذاریم - مادر طلاهایش را می فروشد - نجات جان شما بیشتر از این می ارزد.) انگار فراموش کرده بودند که روزی گفته بودند به دنبال این کارها نروید عاقبت ندارد. حال می باید عاقبت را تا آنجا که امکان داشت تغییر داد.

(از پسرم خبر ندارم. دخترم نمی دانم کی دستگیر شده است؟ لااقل بچه هایشان را به ما پس دهید.) اگر صف جوانها از هم می پاشید. در پشت سر صفوف دیگری تشکیل می شد. يك قوای متشکل بی سازمان در کنار هم. صدها و هزارها پدر و مادر دیگر. با درد دل و حرفهای مشترک. با شهامتی که اگر گاه زبانی آرام به خود می گرفت از بیم جان فرزندان بود و نه خود. غضب آلوده تر از آن بودند که هراسی به دل راه دهند.

آنجا که صف هایشان از هم جدا می شد. صف آنهایی که انتظاری برای دیدار نمی کشیدند. صف دیدارهای برای همیشه نامیسر، صف جستجو کنندگانی در جایی دیگر. با امید یافتن نشانی بر خاک. اما باز هم در يك صف کنار هم این بار گستاخ تر با پاک باختگانی بی ترس از دست دادن. با وعده هائی برای دیدار یکدیگر. بجای بچه هایشان

در همان خانه ها با یاد آنها در کنار هم قرار می گرفتند. این بار اما با تجربه های دردناکی که اندیشه هایی را در ذهنشان بارور می کرد.

دیگران ماندند و ما با وداعی از سر عجله ترکشان کردیم. دلواپسی ها جایشان را به اندوه دادند. غم نوری با امید گنگ برای دیداری دوباره - کی؟ کجا؟ چگونه؟ خانه های خالی بی شور جوانی با عکس هائی که بر سر طاقچه ها جای می گرفتند. با انتظاری طولانی برای زنگ تلفن و یا نامه ای. با این اندیشه و سؤال دائم اینکه چرا بر سرمان آمد؟

حالا آنها به آرامی خاموش می شوند و بچه هایمان بی خاطره ای از آنها بزرگ می شوند بی آنکه حتی در قصه ای از آنها داستان سپید مویان شجاع را شنیده باشند و ما در اینجا در غربت در صفا دیگر به تعزیت یکدیگر می رویم.

قدسی قاضی نورد

وطن پرنده

درخت آشیانه کرده بر آن نیست

آسمان است

من از بلندی افتاده ام

سرم هنوز گنج می رود

با من از آینده مگو

از گذشته مگو

حیران اکنونم

شب عاشق ماه

ماه عاشق چشمه

چشمه عاشق بید

بید عاشق باد

باد عاشق قاصدک

قاصدک عاشق عشق

عشق عاشق شاعر

شاعر عاشق این ماجرای پیچیده!

چه جاذبه ای در پائین است؟

که در قدمش

درختان سحر زده

برهنه می شوند

« فراز »

جای ما

کجای زمین است

ما را، نیاز زمین

به سر انگشت مامنی است

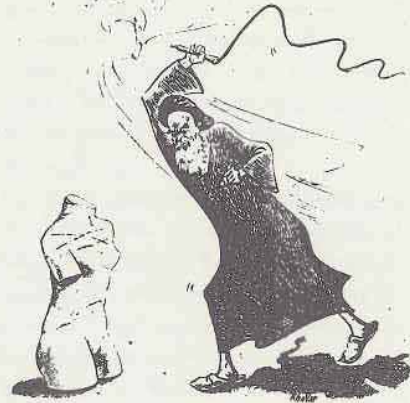
زیر پای خویش

نه لرزشش

که مدام پرتابمان کند

به مدارای نامعلم

آنچه در زیر می‌خوانید، متن سخنرانی شکوه جلالی، عضو تحریریه آوای زن، در مراسم روز زن در آلمان است که توسط خود ایشان از متن آلمانی به فارسی ترجمه و برای چاپ در اختیار آرش قرار گرفته است.



دو عصر متفاوت، با قوانین مشابه زنان تحت دولت نازیسم و جمهوری اسلامی

تشابهات قانونی زیادی بین دولت نازیسم آلمان و دولت جمهوری اسلامی ایران در زمینه حقوق زنان وجود دارد. این نوات‌ها از شیوه‌های مشابهی برای سرکوب زنان استفاده کرده‌اند

فردزدهایی در حکومت نازیسم و حکومت اسلامی

«حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله» در واقع شعار بود برای یکی شدن همه، تحت این شعار فردیت معنای خود را از دست می‌داد. و انسان به گله‌هایی تبدیل می‌شد که هر اقدام و یا اندیشه رهبر از آن او به نظر می‌رسید. فرد از خود بیگانه می‌شد و حتی احساساتش نیز در اختیار رهبر قرار می‌گرفت. نوری انسان از خود به مرحله‌ای می‌رسید که اعدام صدها زن و مرد را حتی به خاطر مطالعه تکه کاغذی بدون هیچ دردهایی ممکن می‌ساخت و کشتن برادر به دست برادر جزء افتخارات برادر حزب‌الله‌اش شد.

دولت نازیسم نیز با جنگیدن علیه فردیت هر اقدامی را ممکن می‌ساخت. «روح جمعی بر روح فردی ارجحیت دارد»! «وفادار به رهبر باش!» ملت آریا را به یکی تبدیل می‌کرد. بسیاری از آلمانی‌ها تحت تأثیر تبلیغات حزب نازیسم باور داشتند که نژاد برتر دنیا هستند و حق حکمرانی بر دنیا را دارند. بر اساس این توهم واهی افراد مغز و احساسات خود را به رهبر سپردند و با هدایت او میلیون‌ها آدم را در کره‌ها به آتش کشیدند.

آیا چنانچه فردزدهایی ریشه در اندیشه و تفکر اغلب و شاید به عبارتی همه ما نمی‌داشت، چنین دولت‌هایی امکان راه‌یابی بر سر قدرت می‌یافتند؟ نمونه بارز فردزدهایی را می‌توان در سازمان‌ها و احزاب مختلف ایرانی از چپ تا راست دید. اگرچه امروزه بر بعضی از این احزاب عده‌ای بحث آن را ناپیگیرانه آغاز کرده‌اند، ولی اصول فعالیت این احزاب تنها با حذف فردیت به عمل تبدیل می‌شود و ساختار درونی آن به گونه‌ای سازماندهی می‌شود تا آدم‌ها یا به گله‌ها تبدیل شوند و یا فرسوده از مقاومت به بیرون پرتاب گردند.

خارج از کشور.

در همین اروپا تاکنون زنان ایرانی، افغانی و ترک توسط شوهران خود به قتل رسیده‌اند. تقریباً همیشه دلیل آن کنترل جنسی زنان بوده است. در سال ۱۹۹۴ مرد افغانی در شهر هامبورگ آلمان به دیدن پزشک می‌رود و پزشک تشخیص می‌دهد که وی دچار بیماری سرطان است. فرد نامبرده بعد از چند روز همسرش را به قتل می‌رساند، وقتی در دادگاه از وی سؤال می‌شود که چرا دست به چنین جنایتی زده است، وی می‌گوید نمی‌توانستم تحمل کنم که بعد از مرگام همسرم با مرد دیگری ازبواج کند.

مرتضی مطهری در کتاب زن در اسلام می‌نویسد «طبیعت کلید جدایی از همسر را به دست مرد داده است. مرد می‌تواند به خاطر بی‌تفاوتی و بی‌وفایی به عشق خود زن را به قتل برساند» (مطهری زن در اسلام صفحه ۹۲ به آلمانی)

چرا آزادی احساس جنسی زنان خطری است برای سیستم مردسالار؟ و چرا کنترل جنسی زنان در سیستم دیکتاتورها برای حفظ دولت اهمیت اساسی دارد؟

خصیلت عمومی نظام‌های دیکتاتوری حکم می‌کند که از طریق کنترل جامعه اعمال قدرت کنند. خانواده بعنوان نهادی از جامعه اهمیت اساسی پیدا می‌کند، پدر می‌بایستی نقش سنتی خود را که تأمین مالی خانواده است در این مناسبات حفظ کند. ولی پاسداری از فرهنگ و سنت‌ها و قوانین نظام، که بعضاً از طریق مذهب مشخص می‌شود، اساساً به زن تحمیل می‌گردد، بنابراین دولت جهت کنترل خانواده و نهایتاً جامعه به کنترل زن به ویژه به کنترل جنسی زن نیاز دارد.

داشتن شغل و درآمد اگر چه امکانات بیشتری برای خانواده و زنان موجب می‌شود ولی زنان همچنان تحت سلطه باقی خواهند ماند و یکی از علل اساسی آن بردگی جنسی زن است.

زنی که به لحاظ جنسی در محاصره است، قادر به تصمیم‌گیری برای خود و زندگی شخصی‌اش نیست. نمی‌تواند به احساس خود که وجهی از وجود و هویت‌اش می‌باشد پاسخ مثبت دهد.

آزادی جنسی یکی از مهمترین ابزار قدرت برای هویت یافتن است و زنان حق دارند که در هر مقطعی همبستر و یا شوهرشان را شخصاً انتخاب کنند. این حق برای مردان چه در فرهنگ و اندیشه تک تک ما و چه در قانون وجود دارد و زنان هم باید از آن برخوردار شوند.

ترس از آزادی جنسی زن به معنی ترس از قدرت زن است. استعمار جنسی زن یکی از پایه‌ای‌ترین و قدیمی‌ترین نوع استعمار زنان است. و مبارزه با آن ساختار فرهنگ مرد سالار را متزلزل خواهد کرد.

استفاده از پرسنپ دولتیسم

تقریباً از سال‌های ۱۶۴۱ در اروپا تلاش شده تا بطور علمی علت برتری مرد بر زن توضیح داده شود. اروپائیان در تحقیقات علمی خود به این نتیجه می‌رسند که مردان بر زنان برتری دارند. چون مردان بطور ذاتی (طبیعی) واقع‌گرا، فعال، جنگجو (در علم روانشناسی سادیست) و با ثبات هستند. و زنان بطور طبیعی احساساتی، منفعل، خودآزار (در علم روانشناسی مازوخیست) و بی‌ثبات‌اند. در ایران مرتضی مطهری یکی از نادر

یکی از مهمترین دلایل پویایی جنبش زنان وجود افکار و اندیشه‌های متنوع است که ما باید در هر مرحله از آن با قاطعیت دفاع کنیم. محترم شمردن اندیشه، احساس و حتی رفتار و سبک زندگی افراد به معنی دفاع از آزادی و نفع از حقوق بشر و مقابله با دیکتاتوری و خشونت علیه انسان است.

سرکوب احساس جنسی زنان در دولت نازیسم و دولت اسلامی

مقابله با احساس جنسی زنان متد دیگری برای سرکوب کردن زنان است. دشمنی با احساس جنسی زنان و مقابله با آن به اشکال و شیوه‌های مختلف ریشه در تاریخ جامعه پدرسالارانه دارد که از طریق مذاهب مختلف مدام بازتولید شده و احکام جدیدی به آن اضافه گردیده است.

در اروپا زمانی آلت تناسلی زن را با کلیدی قفل می‌کردند تا بدین وسیله زن در عدم حضور شوهرش با مردی همخواب نشود. و به آن نام «قفل نجابت» داده بودند.

زنان در شمال آفریقا و در تعدادی از کشورهای اسلامی و حتی در بعضی از خانواده‌ها در جنوب ایران ختنه می‌شوند و بدین وسیله قسمتی و یا همه آن بخش از آلت تناسلی زن که احساس جنسی را تجربه می‌کند برداشته می‌شود.

نه تنها دولت جمهوری اسلامی برای حفاظت باکره‌گی دختر پلیس استخدام می‌کند، بلکه بسیاری ازما به اشکال مختلف توطئه می‌کنیم تا آن پرده آسیب نبیند.

۶۰ درصد دختران فراری به «خانه‌های دختران» در آلمان، از خانواده‌های غیر آلمانی‌اند و اغلب آنها از خانواده‌های مسلمان. سالانه دهها دختر ترک و کرد به ترکیه برگردانده می‌شوند - به قیمت نادیده گرفتن زندگی آینده آنها - برای اینکه باکره بمانند. در میان ایرانیان هم چنین خانواده‌هایی کم نیستند. بخصوص در میان تجار و بازرگانان ایرانی در

آیت الله هائی است که تلاش کرده تا برای احکام اسلامی در مورد حقوق زنان توضیح علمی بیاورد، وی در کتاب «زن در اسلام» از تحقیقات علمی غربی‌ها استفاده می‌کند و با فاکت‌هایی از زیست‌شناس و جراح فرانسوی الکسی کارل تلاش می‌کند که اثبات کند، زن و مرد دو جوهر متفاوتند و در تقابل هم قرار دارند که این تفاوت بر حقوق اجتماعی و خانوادگی‌شان تأثیر می‌گذارد. (مطهری ص ۲۶ کتاب «زن در اسلام به آلمانی»).

بر این اساس هم در نوات نازیسم و هم در دولت جمهوری اسلامی حقوق و قوانین دیگری برای زن تدوین و تصویب شد تا نابرابری «طبیعی» بین زن و مرد را پاس‌نگو باشد. در این میان زن از نظر قانون تحت سلطه مرد در آورده می‌شود و مورد ستم و تجاوز قرار می‌گیرد.

در نشریات روشنفکری خارج از کشور که بسیاری از مردان و زنان روشنفکر در آن قلم می‌زنند، کم نیستند کسانی که تفاوت بین زن و مرد را نه امری تربیتی؛ بلکه ذاتی می‌دانند.

زن و مرد بر اساس تفاوت جسمی، در مواردی کارکرد متفاوت دارند که آن به هیچ وجه وسیله‌ای برای برتری یکی از این دو بر دیگری نیست.

زنان می‌توانند خشن و فحاش باشند و بنا به موقعیت‌شان مسائل را از روی عقل مورد بررسی قرار دهند، چنانچه مردانی هم وجود دارند و تعداد آنها رو به افزایش است که آرام، مهربان و منضبطند و در بسیاری موارد از روی احساس تصمیم می‌گیرند. چنین مردانی هم در نظام مرد سالارانه، تحقیر می‌شوند. چون آنچه «زنانه» است، الزاماً حقیر و منفی است، حتی بسیاری از ما زنان در نظام ارزشی مردانه حامل چنین تفکری هستیم. بر بستر تفکرات و ارزش‌های یک جامعه که هر یک از ما کم و بیش حامل آن ارزش‌ها هستیم، تعرض به حقوق زنان از طرف دولت‌های زن ستیز ممکن می‌گردد.

برخورد با مسئله زنان قبل و بعد

از به قدرت رسیدن حکومت نازیسم و اسلامی

۱۹۱۲ در اولین جلسه حزب سوسیالیست ناسیونالیست (نازیسم) به رهبری هیتلر زنان از حق رهبری در ارگانهای حزبی محروم می‌شوند و بدین وسیله زنان قانوناً خدمت‌کار حزبی مردان اعلام می‌گردند.

نازیسم در دوره قدرت گیری به زنان وعده کار و امکانات اجتماعی می‌دهد. اما ژوزف گوپلز (رهبر تبلیغات حزب نازیست) در سال ۱۹۲۳ بعد از قدرت گیری نازیسم با حضور زنان در پارلمان بعنوان نماینده مخالفت می‌کند و می‌گوید: «مسائلی که به مردان مربوط می‌شود، می‌بایستی مردانه باقی بماند، سیاست و دفاع از خلق جزو چنین مسائلی هستند».

۱۳۴۲ آیت الله خمینی به انقلاب سفید شاه اعتراض می‌کند و در این اعتراض از شاه می‌خواهد تا حق رأی زنان را پس بگیرد. وی می‌گوید که شاه برای رعایت حرمت، شرف و ناموس و حفظ اسلام باید زنان را از حق رأی محروم کند.

۱۳۵۷ قبل از ترک فرانسه با وی مصاحبه می‌شود و در آن خمینی وعده نان و آب به ملت می‌دهد و در مورد حقوق زنان موضع گیری قبلی را ندارد. او حساب کرده بود که از طرف زنان به

نسبت مردان استقبال خواهد شد. خمینی در بحبوحه انقلاب حرفی از حجاب نمی‌زند. پس از دستیابی به قدرت، تعرض از طرف رهبر و حزب الله به حقوق زنان آغاز می‌شود.

سیاست دولت در محکوم خانواده

درویش نازیسم و رژیم اسلامی

تشویق به ازدواج و بچه دار شدن به شیوه‌های متفاوت تبلیغاتی و مالی در دوران نازیسم دنبال می‌شد. به کسانی که تصمیم به ازدواج می‌گرفتند مبلغ ۶۰۰ رایش مارک تعلق می‌گرفت. بین سال‌های ۱۹۳۷ - ۱۹۳۳ بیش از ۲۵٪ مزدجویان از این وام استفاده کرده‌اند. زنان شاغل بلافاصله بعد از ازدواج از کار اخراج می‌شدند (هراد شنگ ص ۷۱ و ۷۰).

کسانی که سقط جنین می‌کردند و یا از وسایل جلوگیری از بارداری استفاده می‌کردند بشدت مجازات می‌شدند. اهمیت تکثیر نسل برای نازیسم بقدری بود که رد و بدل هرگونه اطلاعات در مورد بارداری را نیز ممنوع کردند. دولت برای اجرای این سیاست‌ها توانسته بود حمایت بنیادگرایان مسیحی را به طور فعال جلب کند. زنان بسیاری از آنجا که مجبور بودند به طور مخفیانه و با امکانات بهداشتی و تخصصی محدود سقط جنین کنند، جان خود را از دست دادند. در این میان لوله رحم زنان غیر آریایی به اجبار می‌بستند. دولت به اشکال مختلف از خانواده‌های پرجمعیت حمایت می‌کرد و چنانچه زن و شوهری بعد از پنج سال ازدواج بچه‌ای نداشتند، به مبلغ مالیات آنها جهت مجازاتشان اضافه می‌شد.

یکی از مهمترین تبلیغات جمهوری اسلامی بعد از به قدرت رسیدن، تأکید بر وظایف همسری و مادری بود. در این راه حتی جملات کتاب فارسی را نیز تغییر دادند. رژیم اسلامی علی‌رغم همه برگری‌هایش با نیروهای مختلف و احزاب و سازمانها، دولت‌های خارجی، اعتصابات و تظاهرات... جملاتی چون «آثر با مادرش به بازار برای خرید می‌رود» را تغییر داده و می‌نویسند «آثر به مادرش در کار خانه کمک می‌کند»...

بعد از انقلاب استفاده از قرص ضد حاملگی ممنوع اعلام می‌شود. کورتاژ که در زمان شاه به ندرت، با اجازه پزشک و قیمت گزاف ممکن بود، در دوره حزب الله کاملاً ممنوع شد (در زمان شاه نیز قانوناً ممنوع بود). بسیاری از زنان با ترس و هراس و بطور مخفیانه کورتاژ می‌کنند و با شرایط بهداشتی و تخصصی پایین، بطوری که تاکنون دهها زن جان خود را از دست داده‌اند. مرگ در اثر کورتاژ بقدری است که در بعضی موارد روزنامه‌های جمهوری اسلامی نیز مجبور به انعکاس آن می‌شوند.

چندین سال فروش مخفیانه قرص ضد حاملگی وسیله نرآمدی شد برای مردان بازاریاب. با افزایش جمعیت استفاده از قرص ضد حاملگی ناگهان حلال اعلام شد و از سال ۱۹۸۹ دولت نه تنها استفاده از قرص ضد حاملگی را قانونی کرد.

حملات به امکانات شغلی زنان

در حکومت نازیسم و حکومت اسلامی

بعد از به قدرت رسیدن نازیسم شرایط کار برای زنان سخت‌تر شد. چنانچه زنی ازدواج

می‌کرد بلافاصله اخراج می‌شد. به مشاغل زنان در سطح هدایت و مدیریت در مدارس و ادارات و دانشگاه‌ها تعرض کردند. زنان از حق وکالت و قضاوت محروم شدند، و آنها را به انجام کارهای پایین‌تری وادار ساختند.

در اواخر ۱۹۲۸ زنان مجرد زیر ۲۵ سال را مجبور می‌کردند که ابتدا یک دوره یکساله در خانه‌داری و یا کشاورزی را طی کنند و پس از آن تقاضای کار دهند. ابتدا از سال ۱۹۲۲ در اوج دوران جنگ بود که همه زنان ۴۵ - ۱۷ سال و بعدها ۵۰ ساله حق داشتند (تا برای تداوم جنگ نازیسم) تقاضای کار کنند.

سیاست فاشیست تأثیر خود را بر خانه‌نشین کردن زنان گذاشت از ۲۶/۸ در صد زنان شاغل در سال ۱۹۳۲ به ۳۰/۹ در صد در سال ۱۹۳۶ کاهش یافت.

بعد از ۱۹۳۷ نیاز به نیروی کار ارزان افزایش یافت و ناگهان تمام تقواهای رهبر نازیسم در مورد نقش زن به هم ریخت. از این دوره به بعد زن دیگر تنها همسر و مادر نبود بلکه کار کردن در بیرون از خانه از وظایف او شد. از سال ۱۹۳۷ نقش زن در ارتش اهمیت یافت و از سال ۱۹۳۸ نظام وظیفه برای زنان اجباری شد. تعداد شاغلان زن افزایش یافت.

بعد از ۱۹۳۷ نیاز به نیروی کار ارزان افزایش یافت و ناگهان تمام تقواهای رهبر نازیسم در مورد نقش زن به هم ریخت. از این دوره به بعد زن دیگر تنها همسر و مادر نبود بلکه کار کردن در بیرون از خانه از وظایف او شد. از سال ۱۹۳۷ نقش زن در ارتش اهمیت یافت و از سال ۱۹۳۸ نظام وظیفه برای زنان اجباری شد. تعداد شاغلان زن افزایش یافت.

قانون اساسی جمهوری اسلامی در سال ۱۹۷۹ فعالیت زن در چهارچوب خانواده را مقدم به کار در خارج از خانواده می‌شمارد. در بخش‌های ۲۰ و ۲۱ قانون اساسی و در صفحه ۳ آن آمده است. «خانواده مهم‌ترین ارگان جامعه است، زن نباید وسیله کار محسوب شود بلکه وظیفه اصلی او مادری و همسری است».

آیت الله خمینی سرسخت‌ترین مخالف مهد کودک‌ها بوده است وی استدلال می‌کرد: «که رژیم شاه با به راه اندازی چنین مراکز، به جدائی مادران و فرزندان و تباہی جامعه دامن زده است». وی برای تربیت مؤمنان واقعی اسلام، مادر را مسئول اصلی می‌دید. چنین باورهایی منجر به تصویب قانونی در رابطه با کار نیمه‌وقت زنان در دسامبر ۱۹۸۳ گردید طبق این قانون اگر زنی تقاضای کاهش نیمی از ساعات کار خود را بکند که مورد تأیید کارفرمای او نیز قرار بگیرد برای او این امکان فراهم می‌شود که با حفظ مزایایی، برای دوره‌ای نه بیش از پنج سال در پست خود باقی بماند. کمیسیون کار استخدام مجلس اسلامی در همان مقطع اعلام کرد: از آنجا که زنان حامله می‌شوند و مسئول امور خانه‌داری و تربیت فرزند هستند، عادلانه نیست که مجبور شوند مانند مردان در خارج از خانه کار کنند. اما اگر زنان باید بدلیل مشکلات اقتصادی کار کنند می‌بایست وقت خود را بین کار در خانه و محل کار تقسیم کنند. (ایران تایمز شماره‌های ژانویه، فوریه و دسامبر ۱۹۸۳)

رفسنجانی در دوران ریاست خود بر مجلس اسلامی مصاحبه‌ای دارد که در آن به ارجحیت زن در خانواده و مقام او بعنوان مادر تأکید ویژه می‌کند (منتج در مصوبه رجب، رمضان ۱۳۶۱/ ۱۴۰۲) وی در مصاحبه دیگری در سال ۱۹۸۴ (اوج جنگ ایران و عراق) می‌گوید «ما نباید بگذاریم زنان احساس کنند که در خانواده تباہ می‌شوند» او افراطیونی را که با حق رأی زنان مخالفت می‌کنند مورد عتاب قرار داد و اظهار تمایل کرد که زنان در مجاهدات کشور مشارکت داشته باشند. (ایران تایمز دسامبر ۱۹۸۴)

دو نامه از ایران

اتحاد چپ دموکراتیک از اختفا بیرون می آید

زیبایی جهان به خورشید است. زیبایی انسان به دانش!

شرکت پژوهشی پیام پیروز

(شماره ثبت ۱۱۷۲۹۰)

«شرکت پژوهشی پیام پیروز» با بولتن‌ها و جزوات خود، شما را با دیدگاهها و تحلیل‌های گوناگون صاحب‌نظران در رابطه با مسائل بین‌المللی و برنامه‌ها و مواضع احزاب انقلابی در جهان آشنا می‌سازد.

بنخوانیم، ببینیم، بیرون بیاوریم و بکام بنویسیم!

آدرس: تهران - صندوق پستی ۱۱۷ - ۱۳۴۶۵
تلفن: ۶۴۷۳۱۱۶ - روزهای زوج ۹-۱۲
روزهای فرد ۲-۵

زیستن یعنی به پیش نگرستن!

قسمت هائی از يك نامه

همزمان با آزادی کامل نورالدین کیانوری رهبر پلامناز «حزب توده» از خانه‌ی تحت نظر و الحاق به همسرش مرم فیروز «اتحاد چپ دموکراتیک» نیز که تا کنون بصورت «نیمه مخفی» نشریات خود را پخش می‌کرد ظاهراً تصمیم گرفته است که فعالیت‌های خود را بتدریج کاملاً علنی کند. از نکات جالب این که همزمان با این تصمیم نوشته‌های این سازمان، هم در مخالفت اصولی چپ با جمهوری اسلامی و هم در زمینه‌ی تبلیغات ایدئولوژیک مارکسیستی و کمونیستی لحن تندتری به خود گرفته است و این مطلب با افزایش شعار «سال نو سال پیکار» در سرلوحه‌ی نشریه‌ی «پیشتان» ارگان این سازمان اعلام شده است.

نخستین گام برای علنی شدن فعالیت‌های سازمانی و انتشاراتی چاپ یک آگهی تبلیغاتی از طرف «شرکت پژوهشی پیام پیروز» در مطبوعات ایران، از جمله مجله‌ی «ایران فردا» است. چنانکه در این آگهی آمده این شرکت به پخش «بولتن‌ها» و «جزوات» مخصوصی دست می‌زند و از طریق آنها خوانندگان و علاقه‌مندان چپ و انقلابی را بقول خودش «با دیدگاه‌ها و تحلیل‌های گوناگون صاحب‌نظران در رابطه با مسائل بین‌المللی و برنامه‌ها و مواضع احزاب انقلابی در جهان آشنا می‌سازد».

از قرار معلوم منظور از این نشریات همان جزوه‌هائی است که تا کنون با عناوین «دیدگاه‌ها» و «بولتن» رویدادهای جهان» منتشر می‌شده است. اما باید دانست که «اتحاد چپ دموکراتیک» علاوه بر اینها، همانطور که اشاره شد، یک «ارگان» هم با

زنان هم جنس گرا

در حکومت نازیسیم و حکومت اسلامی

در تاریخ ۱۹ دسامبر ۱۹۳۴ در روزنامه «پاسلر» اعلام شد که طبق حکم شخص رهبر جهت پاکسازی همجنس‌گراها در کشور تاکنون ۷۰۰ نفر دستگیر شدند. همجنس‌گراها بعد از دستگیری به بازداشتگاه‌های فاشیسیسم فرستاده می‌شدند و در آنجا به قتل می‌رسیدند. تنها تعداد محدودی از آنها توانستند از اعدام رهایی یابند. تعقیب و تشییع همجنس‌گرایان مرد کمتر از همجنس‌گرایان زن نبود بلکه در مواردی حتی خشونت بیشتری علیه آنان اعمال می‌شد.

طبق قانون جمهوری اسلامی همجنس‌گرایان ممنوع بوده و مجازات آن طبق قانون اسلام اعدام است. بسیاری از زنان و مردان همجنس‌گرا تاکنون اعدام و یا مورد آزار و اذیت قرار گرفته و فراری شده‌اند.

طبق قانون مجازات اسلامی مردان همجنس‌گرا برای بار اول و زنان برای بار سوم به اعدام محکوم می‌شوند.

م. الف. یکی از زنان ایرانی است که در سال ۱۹۸۶ فراری شد و در آلمان تقاضای پناهندگی وی رد شد. دادگاه آلمان تقاضای پناهندگی او را رد کرد. برای اینکه تعقیب و قتل همجنس‌گراها همچنان یک محور درگیری سیاسی با نوبت محسوب نمی‌شود. م. الف بعد از چهار سال مبارزه موفق می‌شود تا پناهندگی اش در آلمان پذیرفته شود.

جمع بندی

وقتی از فرهنگ مرد سالار صحبت می‌شود این به هیچ‌وجه به این معنی نیست که تنها مردان به دنبال استثمار ما زنان و تسلط بر ما هستند، به نظر بسیاری از ما زنان به درجات متفاوت آلوده به این فرهنگ هستیم. و درست از همانجا که سعی نمی‌کنیم به هویت مستقل خود دست یابیم، با این فرهنگ هم‌دست می‌شویم. اگر چنانچه زهرهای وارده را در تفکر و رفتارمان عمیقاً مورد تحلیل و بررسی قرار ندهیم، و پانزهر آن را نسازیم، در زندگی و مبارزه‌مان موفق نخواهیم شد و همیشه خطر آن هست که توسط اطرافیان، و گروه‌های مختلف اجتماعی و سیاسی و نوبت‌ها مورد تعرض قرار گیریم. و چون موفق به ساختن فرهنگ مستقل خود نشده‌ایم، به راحتی مجبور به عقب‌نشینی و همکاری شویم

منابع استفاده شده:

«بررسی مسئله زنان در فاشیسم» مسعود آزاد در کتاب اندیشه جنبش مستقل زنان فرانکفورت.

— ایران‌تایمز دسامبر ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴

— «زن در اسلام» نوشته مرتضی مطهری. به آلمانی

۱- بدون سئکسوال = در اینجا منظور زنی است که نسبت به احساس جنسی اش پاسیو و منفعل است و باید فعالیت فمینیست را جایگزین احساس اش کند.

شکوه جلالی ۲۱ مارس ۱۹۹۷

بعد از به قدرت رسیدن فقها، امکان کار برای زنان در امور وکالت و قضاوت ممنوع اعلام شد. طبق قانون اسلامی همچنین ریاست جمهوری از آن مردان مسلمان شد و زنان از آن محروم گردیدند. متأثر از این سیاست علی‌رغم رشد سرسام‌آور جمعیت تعداد شاغلان زن کاهش یافت. و نسبت شاغلان نقاط شهری از ۸/۵ درصد در سال ۵۵ به ۵/۱ درصد در سال ۱۳۶۵ رسید. (سالنامه آماری سال ۶۵)

وضعیت تحصیل زنان

در حکومت نازیسیم و حکومت اسلامی

تمایل به تحصیل در زنان در دوره جمهوری وایمار افزایش یافت. در ترم زمستانی ۱۹۳۱/۳۲ بیش از ۲۰۰۰۰ از دانشجویان زن بودند که این ۱۶ درصد کل دانشجویان را تشکیل می‌داد. از اولین اقدامات نوبت فاشیست شرط معدل برای زنان بود. این سیاست موجب شد که در سال ۱۹۳۲ تنها ۱۰ درصد و به تعداد ۱۵۰۰۰ نفر از زنان به دانشگاه راه یابند (کلودی شوپ ص ۲۱۶) عمر این سیاست تنها دو سال بود ولی این دو سال به آموزش زنان صدمات جدی وارد شد. در سال ۱۹۳۴ از ۱۰۰۰۰ بیلمه زن تنها ۱۵۰۰ نفر از آنها حدود ۱۵/۸ درصد در سال ۱۹۳۲ به ۱۱/۲ درصد در سال ۱۹۳۷ کاهش یافت.

با گسترش جنگ و نیاز به نیروی کار متخصص، زنان نوباره به دانشگاه‌ها راه یافتند و تعداد آنها از ۱۱/۲ درصد در سال ۱۹۳۹ به ۲۵ درصد در سال ۱۹۴۰ رسیدند. این افزایش تعداد در ترم زمستانی ۱۹۴۲/۴۳ به اوج خود رسید و بیش از ۲۷۴۴۲ زن وارد دانشگاه شدند. این تعداد ۶۱/۲ درصد کل دانشجویان را تشکیل می‌داد.

در مهر ماه سال ۱۳۵۸ زنان از تحصیل در رشته مهندسی معادن محروم شدند و زنانی که حجاب اسلامی نداشتند، امکان تحصیل در رشته ایران‌شناسی و اسلام‌شناسی را از دست دادند. از ۱۳۶۲ زنان از تحصیل ۶۴ درصد رشته‌ها در ردیف ریاضی و فیزیک و مهندسی و ۱۷ درصد در ردیف علوم تجربی محروم شدند. با هدف سیاست جدایی جنسی، به زنان ۵۰ درصد سهمیه دادند تا در رشته پزشکی تحصیل کنند.

نیاز به نیروی تخصصی زنان موجب تغییر قانون تحصیل شد از سال ۱۹۸۸ به زنان در همه رشته‌ها به جز قضاوت و وکالت اجازه تحصیل داده شد. ولی تنها ۱۰ درصد رشته‌های آزاد شده به زنان تعلق می‌یافت.

از پنجم مارس ۱۹۹۴ دولت جمهوری اسلامی تحصیل زنان غیر مزدوج در خارج را ممنوع کرد. به زنان بیشتر مشاغل برای تحصیل تمهیل می‌شود که از نوع خانگی و نگهداری و پرورش است. هم‌اکنون بیش از ۴۰ درصد کار پزشکی و آموزش و پرورش را زنان انجام می‌دهند. همراه با تعرض به اشتغال زنان در خارج از خانه، تعداد زنان بی‌سواد افزایش یافته است.

جدول سال ۶۵ - ۱۳۵۵ نشان می‌دهد که رقم بی‌سوادان زن از ۲/۷۸ میلیون نفر به ۲/۵ میلیون افزایش یافته است. افزایش بی‌سوادی عمدتاً در گروه‌های سنی پایین یعنی دبستان است. مجموعه این شرایط باعث شده است که امروز تعداد زنان خانه‌دار و بدون حرفه در ایران به بیش از ۹۲ درصد برسد.

عنوان «پیشتان» دارد که مخصوص «تفسیرهای سیاسی» است و شماره‌های آن نیز بوسیله‌ی همان انتشاراتی «شرکت پژوهشی پیام پیروز» تا لحظه‌ی نگارش این نامه، بدون نشانی و مشخصات منتشر می‌شود.

لازم به توضیح است که این شرکت قبلاً نیز جزوه‌هایی با عنوان «اندیشه نو» منتشر می‌کرد که در آن یادآوری شده بود که «اندیشه نو یک تشکیلات سیاسی نبوده و نیست» و همچنین تأکید شده بود که علاوه بر آنکه «برخی از اعضای هیئت تحریریه‌ی این نشریه» با هر نوع فعالیت تشکیلاتی (بصورت مخفی یا علنی) مخالف می‌باشند اساساً «امکان فعالیت تشکیلاتی برای آنها فراهم نیست» بخصوص که آنها دارای افکار و اعتقادات کاملاً متفاوت هستند. بعلاوه نه تنها «نشریه‌ی اندیشه نو» به شکل کاملاً مخفی تهیه و کپی و توزیع می‌شود «اعضای هیئت تحریریه... به هیچ وجه و در هیچ زمانی قصد و تمایل آنرا نداشتند که علنی شوند چه رسد به اینکه سازمان و تشکیلات علنی ایجاد کنند».

اما از قرار معلوم اعضای هیئت تحریریه‌ی «اندیشه‌ی نو» این مطالب را برای گمراه کردن پلیس جمهوری اسلامی نوشته بودند زیرا در همان زمان نوشتن این مطالب و تأکیدات مکررشان، به سازماندهی «اتحاد چپ دموکراتیک» و انتشار ارگان آن «پیشتان» - البته کاملاً به شکل مخفی - دست زدند. ولی از قرار معلوم - لابد بر اثر استقرار دموکراسی در جمهوری اسلامی - اکنون به این نتیجه رسیده‌اند که احتیاجی به اینگونه پنهانکاری‌ها وجود ندارد و در شرایطی که تمام مقتضیات موجود و همه‌ی موانع مفقود است بهتر است که زنجیرهای دست و پا گیر «مخفی» بودن را از دست و پای خود بردارند تا بتوانند راحت‌تر با توده‌ی وسیعتری از مخاطبان خود تماس بگیرند. منتها البته چون بمناسبت فعالیت‌های گذشته‌شان در سازمان‌های گوناگون چپ دارای تجربه‌ی فراوان هستند نمی‌خواهند بی‌گدار به آب بزنند.

باین دلیل ابتدا آقای «پیروز بوانی»، مسئول انتشاراتشان، را مامور می‌کنند که علاوه بر نشانی صندوق پستی که قبلاً هم بر روی جزوات «دیدگاه‌ها» قید می‌شد، «زجرنامه‌ی فرج سرکوهی را با همان عنوان «دیدگاه‌ها»، منتها این بار با قید نام خود تکثیر کند. و بعد هم چون در اثر این آزمایش معلوم می‌شود که «امکان فعالیت انقلابی برای آنها فراهم شده و دیگر خطری در بین نیست از طریق انتشار آگهی به معرفی خود می‌پردازند.

بهر حال ناشران «اندیشه‌ی نو» که زمانی مدعی بودند «دارای اعتقادات سیاسی و علائق سازمانی گوناگون» هستند و مطلقاً نه در پی ایجاد تشکیلات و نه انجام هیچگونه کار علنی هستند نه تنها با کنار نهادن اختلافات عقیدتی و علائق سازمانی به ایجاد تشکیلات واحدی بنام «اتحاد چپ دموکراتیک» با «ارگان» مخصوص دست می‌زنند بلکه بعد از مدتی کار خود را علنی هم می‌کنند.

البته رفقای «اتحاد چپ دموکراتیک» هنوز صریحاً اعلام نکرده‌اند که این سازمان همان «اندیشه‌ی نو» است ولی با اندکی دقت در همین «آگهی تبلیغاتی» می‌توان دریافت که آنها با زیرکی بسیار رندانه‌ای به مخاطبان هوشمند خود چراغ زده‌اند و قضیه را روشن کرده‌اند. توضیح آنکه در این «آگهی» در شمار بسیار پرمعنا و زیبای فیلسوفانه و رزمجویانه چشم می‌خورد باین ترتیب :
شمار «زیبائی جهان» به خورشید است، زیبائی

انسان به دانش در آغاز آگهی و شمار «زیستن» بمعنی پیش نگرستن» در پایان آن. و اینها درست همان شمارهایی است که عمدتاً در سرواژه‌ی نشریه‌ی «اندیشه‌ی نو» چاپ می‌شد با این تفاوت که در آنجا اولی در بالای عنوان نشریه و دومی در پائین آن چاپ شده بود.

ملاحظه می‌کنید که چگونه با تلاش‌های شبانه‌روزی همراه با زیرکی داهیانیه «عده‌ای از فعالان چپ در داخل کشور» و راهنمایی استاد ازل ابرهای تیره‌ی اختناق پراکنده می‌شوند و خورشید آزادی دست و رو شسته از پس آن چهره می‌نمایند.

با اینهمه معلوم نیست که پس از آزادی «پدر کیا» چه بازی‌های تازه‌ای آغاز و چه توده‌های تازه‌تری برای شکار فعالان نورسیده و بی‌تجربه و خوشخیال چپ گسترده خواهد شد با آرزوی موفقیت برای همه‌ی معتقدان راستین چپ.

جایگاه هنر در ایران اسلامی

مدتی بود که می‌خواستم سری به گورستان ظهیرالدوله‌ی تهران بزنم، چون شنیده بودم که چند شاعر و هنرمند معروف در ظهیرالدوله دفن شده‌اند. اولین بار که به ظهیرالدوله رفتم از اینکه درب گورستان قفل بود خیلی متعجب شدم ولی با خود فکر کردم جتماً بمناسبت خاصی گورستان بسته است. تعجب من وقتی بیشتر شد که در روزهای بعد هم هر بار با درب بسته‌ی گورستان مواجه شدم، تا اینکه از طریق یکی از دوستانم که با اوضاع آشناتر بود مطلع شدم که دیدن کردن از گورستان ممنوع است ولی در روزهای خاصی از ماه می‌توان به بهانه‌ی شرکت در مراسم مذهبی که در خانقاه مشرف به گورستان انجام می‌شود وارد گورستان شد : «بشروط آنکه با بردن دوربین عکاسی یا فیلمبرداری بداخل گورستان برای خودت درد سر درست نکتی».

خلاصه پس از سر زدنهای متوالی و کشیک دادنهای مرتب عصر یک روز پنج‌شنبه موفق شدم وارد گورستان شوم. تمام گورستان حیاط کوچکی است که در هر گوشه‌اش عدم رسیدگی و توجه کافی به خوبی نمایان است. اگر شرم از بزرگانگی که در ظهیرالدوله خفته‌اند نبود بهتر بود می‌نوشتیم «خرابه‌ی ظهیرالدوله». سنگ قبرهای شکسته و رنگ و رو رفته، علفهای هرزه‌ی لابلای قبرها و خاکریبه‌های تلنبار شده در گوشه و کنار گورستان آنچنان وضع اسفناکی به این مکان داده که هر بیننده‌ای بی اختیار نه تنها متأسف، بلکه خجل‌زده می‌شود. هر وجب از خاک گورستان آرامگاه یکی از نامداران هنر و ادب کشور است. تجمع اینهمه هنرمند و ادیب در فضایی بدین کوچکی جداً تأثیر سرگیجه آوری دارد : ایرج میرزا، ملک‌الشعراء بهار، فروغ فرخزاد، رهی معیری، مرتضی محجوبی، رضا محجوبی، قمرالملوک وزیری، روح‌الله خالقی، حسین تهرانی، داریوش رفیعی و غیره و غیره.

بعد از دیدن گورستان بود که علت ممنوعیت ملاقات از آن و تأکید دوستانم بر نبردن دوربین

بداخل محوطه‌ی گورستان را فهمیدم : کمتر مکانی چهره و ماهیت واقعی رژیم جمهوری اسلامی را بدین وضوح نشان می‌دهد. کمتر صحنه‌ای ضدیت جمهوری اسلامی با فرهنگ و دستاوردهای فرهنگی را بدین آشکاری نمایان می‌کند. کمتر مدرکی موضح خصمانه‌ی جمهوری اسلامی در قبال هنر را بدین صراحت گواهی می‌دهد. گورستان ظهیرالدوله از بارزترین شواهد ماهیت ضد فرهنگی رژیم خمینی است.

گرچه سیاست آخوندها و وزارت ارشاد و «هنرهای اسلامی» در رابطه با هنر جای شبهه‌ای باقی نگذاشته که جمهوری اسلامی به هنر بیدیده‌ی فعل حرامی می‌نگرد که مانند همه‌ی افعال حرام دیگر تنها وقتی جایز است که بتوان از آن استفاده‌ی تبلیغاتی کرد، هر چند که قشر هنرمند از ابتدای قدرت گرفتن ملامها جزو اقشار منقور و تحت ستم مضاعف بوده و علیرغم اینکه اهانت رژیم اسلامی به هنر و هنرمند تازه‌گی ندارد، اما وضعیت گورستان ظهیرالدوله در کشوری که میلیونها دلار خرج ساختن «پارک‌های مقدس امام» می‌شود خشم بیننده را بگونه‌ای دیگر برمی‌انگیزد. با همه‌ی این تفصیلات آنچه منظره‌ی گورستان ظهیرالدوله را تا به این حد دردناک می‌کند تنها مشاهده‌ی جنایت جمهوری اسلامی نیست، چرا که ایرانی پس از گذشت ۱۸ سال از حیات ننگین این رژیم دیگر از هیچ وقاحتی شوکه نمی‌شود. علت اصلی ناگوار بودن تماشای این صحنه احساس شرمی است که با دیدن ظهیرالدوله به انسان دست می‌دهد. شرم از این همه بی‌تفاوتی خودمان در قبال هنر، هنرمند و میراث فرهنگی. با کمی دقت می‌توانیم در این بی‌تفاوتی خودمان ادامه‌ی روند ملتی را ببینیم که هنرمندانش در اکثر مقاطع تاریخ تحت تعقیب و تحریم و شکنجه، مورد اهانت و یا دست کم هدف بی‌توجهی واقع شده‌اند. آنچه به جمهوری اسلامی اجازه‌ی چنین گستاخی به فرهنگ و هنر را می‌دهد تنها و تنها این واقعیت تلخ است که گورستان ظهیرالدوله در شهر ۱۲ میلیونی تهران در هفته ۱۲ ملاقات کننده هم ندارد، آگاهی از بی تفاوتی ما نسبت به هنر و هنرمند است، چرا که جمهوری اسلامی هم مانند هر حکومت استبدادی دیگری پیوسته حد و مرز خود را با مقیاس تحمل ملت می‌سنجد و بی‌گدار به آب نمی‌زند. پس ای کاش اکنون که امکان مبارزه‌ی فعال با حکومت اسلامی در ایران تا به این حد محدود شده، دست کم در عرصه‌ی فرهنگی میدان را کاملاً به ضد فرهنگهای چماق بدست رژیم واگذار نکنیم و با ادامه‌ی روند بی‌تفاوتی آب به آسیاب ارتجاع مذهبی نریزم.





سرزمین های تخیلی (۱)

سلمان رشدی
ترجمه ی ف. چابک

عکسی قدیمی که در قاب ارزان قیمتی بر دیوار اتاق کارم آویزان است، در سال ۱۹۴۶ گرفته شده و خانه ای را نشان می دهد که در زمان عکس برداری آن، من هنوز به دنیا نیامده بودم. خانه کمی عجیب و غریب است - ساختمانی است در طبقه، با کنگره ها، بامی سفالی و برجهای گرد رو در رو که هر کدامشان سقفی سفالی و نوك تیز دارند. «گذشته سرزمینی بیگانه است و در آنجا مردم کارها را بگونه ای دیگر انجام می دهند.» این نخستین جمله رمان پیامبر *le Mesagger*، نوشته سللی پ. هارتلی *Leslie Hartley* است. اما، عکس مرا به واژگون کردن این اندیشه وا می دارد؛ به یاد می آورد که این حال است که سرزمینی بیگانه است و خانه واقعی من همان گذشته است، حتی اگر این گذشته خانه ای باشد گمشده، در شهری گمشده در غبار زمانهایی از دست رفته.

چندین سال پیش، پس از غیبتی که به اندازه نیمی از عمرم بود، به شهر گمشده ام، بمبئی، بازگشتم. اندک زمانی پس از ورودم، دفترچه راهنمای تلفن را ناخود آگاهانه ورق زدم و در آن نام پدرم را جستجو کردم. عجیب بود که هنوز نام او با همان آدرس قدیمی، با همان شماره در دفترچه راهنمای تلفن وجود داشت، گویی هرگز به آن سوی مرز کوچ نکرده بودم (۲). کشف غریبی می دادند که زندگی گذشته ام خواب و خیالی بیش نبوده و تنها این تداوم واقعیت دارد. از خانه عکاسی شده بازدید کردم، و در برابر آن ایستادم، بی آنکه جرئت و آرزوی آشنایی با مالکین جدید آنرا داشته باشم. (دلم نمی خواست ببینم چگونه آنها داخل خانه را خراب کرده اند) خود را کوفته و در مانده حس می کردم. عکس طبیعتاً سیاه و سفید بود؛ حافظه ام هم از تصاویری سیاه و سفید تغذیه می کرد و دوران کودکیم به همان شیوه در ذهنم نمایان می شد. رنگ های زندگی گذشته ام در چشمان درونم از بین رفته بودند؛ و حالا دو چشمم را پرتوی از سفالهای قرمز، برگهای سبز متمایل

به زرد کاکتوس، روشنایی گلهای کاغذی آزار می داد. بی تردید، شاعرانه نیست اگر گفته شود که «بچه های نیمه شب» ام در این لحظه دنیا آمدند؛ و فهمیدم تا چه اندازه مایلم گذشته خویش را، نه در رنگ خاکستری عکس های آلبوم خانوادگی، بلکه کاملاً به طریقه سینما سکوپ با رنگهای تکتی کالر، از نو بسازم.

بمبئی شهری است که بیگانگان بر روی خاکی تصرف شده بنا کرده اند؛ من که با غیبت طولانیم خود را همچون بیگانه ای حس می کردم، یقین داشتم که می بایستی شهر و داستانی را فتح نمایم.

شاید، نویسندگانی که همچون من تبعیدی یا مهاجرند و یا ترك وطن کرده اند، با يك احساس گمشستگی، با احساس ضرورت فتح گذشته ای وسوسه شده باشند، و بخواهند، با وجود خطر تبدیل شدن به مجسمه سنگی، به سوی این گذشته باز گردند. اما اگر بخواهیم به گذشته برگردیم - چیزی که تردیدهای عمیقی را به همراه خود خواهد آورد - باید بدانیم که نوری فیزیکی ما از هند تقریباً بطور اجتناب ناپذیری بدان معناست که دیگر قادر نخواهیم بود که دقیقاً بر همان چیزی که از دست رفته است دو باره دست یابیم؛ خلاصه این که نه شهرها و روستاهای واقعی، بلکه داستانهایی خیالی، سرزمین های تخیلی، نامرئی و در يك کلام هندوستان ذهنی را خلق خواهیم کرد.

با نوشتن کتابم در شمال لندن، هرگاه که از پشت پنجره به این شهر نگاه می کردم آنرا با شهرهایی که بر روی کاغذ تصویر می کردم بکلی متفاوت می دیدم و این امر مرا پیوسته بستره می آورد تا آنجایی که خود را ناگزیر می دیدم که با آن دو نوشته ام دست و پنجه نرم کنم (با وجود بلند پروازی اولیه من که تصور میکردم درهای زمان گمشده را به آسانی باز خواهم کرد و گذشته را، بدون آنکه در اثر ضعف حافظه تحریف شده باشد، پدید خواهم آورد) و به خواننده القا کنم که آنچه که می نویسم در حقیقت رمان خاطره، و رمانی در باره خاطره است و هند من چیزی نیست جز هند «من» روایتی است از میان صدها میلیون روایت ممکن دیگر. می گویشیدم هندم را تا آنجایی که امکان داشت نزدیک به هند واقعی تصویر کنم، اما، واقعیت تخیل هم قابل احترام و هم مشكوك است و من می دانستم که هند من احتمالاً آن هندی نیست که من (منی که دیگر هیچ شباهتی با آن آدمی که قبلاً بودم، نداشتم و با ترك بمبئی شاید هرگز آن آدمی که می بایستی می شدم، نشدم) دلم می خواست به آن تعلق داشته باشم.

بهمین سبب، راوی من، سلیم، در تعریف داستانش تردید دارد؛ اشتباهاتش، اشتباهات حافظه ای جایز الخطاست، ترکیبی است از غرابت های شخصیت و شرایط، و تنها بخشهایی از واقعیت را می بیند. شاید وقتی نویسنده هندی، که در خارج از کشورش می نویسد و می گوید که این را توضیح دهد، ناگزیر می شود که آنرا در آینه های شکسته ای باز یابد که برخی قطعات آنها برای همیشه گمشده اند.

اما، در اینجا تناقضی وجود دارد. آینه شکسته می تواند همان تصویری را که آینه سالم منعکس می کند، منعکس کند. به من اجازه دهید که این موضوع را با در نظر گرفتن تجربه شخصیم توضیح دهم. پیش از اینکه نوشتن «بچه های نیمه شب» را آغاز کنم، تنها چندین ماهی کوشش می کردم بسیاری از چیزهایی را که مربوط به

بمبئی سالهای پنجاه و شصت میلادی بود، بخاطر بیاورم، همزمان خاطرات کشمیر، دهلی و علیگر Aligarth نیز بیامم می آمد؛ در کتاب، برای تمسخر تاج محل، آگرا Agra را هم آوردم. فراوانی خاطرات متعیرم می کرد. متوجه شدم که لباسهایی که مردم در بعضی از روزها به تن میکردند، صحنه های مدرسه و کلمه به کلمه بحث های کامل که در بمبئی در میگرفت، یا بحث هایی که بان اعتقاد داشتیم خود به خود بخاطرم می آمد. میتوانستم آگهی تبلیغات، آفیش سینماهای شهر، مارک جیبی که با نشون نوشته و بر روی مارتین درایو *Martine Drive* نصب شده بود، آگهی تبلیغاتی برای خمیر دندان بیانکا و کولینوس را بخوبی در ذهنم مجسم کنم. حتی، می توانستم پل عابر پیاده ای که قطار از زیر آن عبور می کرد و يك سوی آن تبلیغ معروف: «با روغن اسو، ماشین شما مثل ببر میراند!» و در طرف دیگر آن هشدار کامل متفاوت نصب شده بود: «اگر به سرعت برانید، مستقیم به جهنم می روید!» را بیاورم. ترانه های قدیمی مثل روایتی از ترانه «شب به خیر، خانمها» برگرفته از فیلم آقای ۴۲۰ (که برای داستاتم بمنبع بسیار الهام بخش تبدیل شد) و یاموقیت ترانه «مه را جوتاهای جاپانی» (۳) که تقریباً می توانست ترانه خاص سلیم باشد بدون هیچ دلایلی در ذهنم زنده می شدند.

به خوبی می دانستم که منبع سرشاری برای داستاتم کشف کرده ام! ولی نکته ای که می خواهم بر آن انگشت بگذارم این است که حافظه من اجازه بیاد آوردن کامل این خاطرات را نمی داد، و دقیقاً بهمین جهت، پیدایش ناقص این خاطرات که بطور نامنتظمی در ذهنم شکل می گرفت، آنها را برای من این چنین الهام بخش کرده بود. جمع آوری بقایای پراکنده شده خاطرات نظم بزرگی می خواهد، برای اینکه اصل موضوع بر سر ردهای گذشته است؛ پراگندگی و ناقص بودن خاطرات کاری می کند که چیزهای بی ارزش به نمادها تبدیل شده و وابستگی های زمینی شکل مادی خود را از دست داده و ارزش های فوق طبیعی پیدا می کنند. شباهت این با باستان شناسی روشن است. کشف ظروف سفالی ترك خورده عهد عتیق که از طریق آنان گاهی اوقات، ولی همیشه بطور موقت، می توان گذشته را بازسازی کرد، همچنان انگیز است، حتی اگر آنها به قطعاتی از اشیاء روزمره تعلق داشته باشند.

می توان گفت که گذشته سرزمینی است که همه ما از آن مهاجرت کرده ایم و از دست دادنش به تمام انسانیت ارتباط پیدا می کند. بنظر من، این امریست آشکار؛ اما فکر می کنم نویسنده ای که در خارج از کشورش به زبان بیگانه ای می نویسد، این گذشته از دست رفته را می تواند عمیق تر احساس کند. دوری فیزیکی از وطنش، این حقیقت که حال و گذشته او به مکان های مختلفی تعلق دارد، در «جایی» دیگر بودن، او را به گذشته حساستر می کند. شاید، این امر به او اجازه دهد دو باره موضوعی که دارای معنی و جذبه انسانی باشد با شیوه ای صحیح و ملموس برخورد نماید.

اما موضوع بحث را بیشتر باز کنیم. شیشه شکسته تنها آینه غم غربت نیست. فکر می کنم و سیله بسیار مفیدی است که با آن می توان در زمان حال هم کار کرد.

دانیل مارتین *Daniel Martin* اثر جان فاولس *John Fowles* بدین گونه آغاز می شود: «ببینش کلی: و گرنه باقیش غم و غصه است.» ولی

انسانها چیزها را در کلیتشان ترك نمی کنند؛ ما خدا نیستیم، آفریدگان زخم خورده، عدسی های ترك خورده ای هستیم که تنها می توانیم دریافت ناقصی از دنیای اطرافمان داشته باشیم. انسان موجودی بی طرف نیست و در برابر هر پدیده ای موضع می گیرد. معنی این سخن این است که ساختمان عقیدتی ما از دگم ها، از زخمهای دوران کودکی، از مقالات روزنامه ها از جای پای حوادث، از فیلمهای قدیمی، از پیروزی های کوچک، از انسان هایی که از آنها متفکریم و یا دوستشان داریم، شکل می گیرد. چون تفکر ما از چیزهای متنوع شکل می گیرد، شاید برای همین است که هر گاه از آن انتقاد می شود، با پایداری و گاهی تا هنگام مرگ، پیگیرانه از آن دفاع می کنیم. چون فاولس ناخواسته قصد بنای فرقه ای را دارد و می خواهد رهبر آن باشد، بنظر من، موضع او، خود و دیگران را به دام توهم می کشاند. دیگر نویسندگان فرزانه هایی نیستند که وظیفه پخش دانش را به بوش بکشند. کسانی که میان ما پس از یک جابجایی فرهنگی، مجبور به پذیرفتن ماهیت موقت و حقیقت و ایمانی شده اند، شاید از این پس، تجدد را بخود تحمیل کنند. نمی توانیم مدعی شویم که فرستاده خداوندانیم، تنها آزادیم که دنیای خود را به شیوه ای که هر روز می فهمیم تصور نمائیم، چه نویسنده باشیم چه نباشیم.

جایی نره بچه های نیمه شب، راوی داستان من، سلیم، از استعاره یک پرده سینما برای حرف زدن در باره چگونگی ترك موضوعی استفاده میکند. «فرض کنید که در یک سالن سینمای بزرگ در صندلی ردیف آخر نشسته اید، بعد آرام آرام جایتان را از این ردیف به ردیف دیگر تغییر می دهید تا اینکه نوك دماغتان به پرده سینما بخورد. کم کم چهره هنرپیشه گان به نقطه های بزرگ درحال رقص تبدیل میشوند؛ کوچکترین جزئیات نسبت های عظیمی به خود می گیرند: ... روشن است که توهم به واقعیت تبدیل میشود. این حرکت پسوی پرده سینما استعاره ای است که با کوشش برای حکایت داستان از زمان گذشته به زمان حال مطابقت میکند، و خود کتاب، در حالیکه به حوادث معاصر نزدیک می شود، بطور آزادی عمق هر چشم اندازی را از دست می دهد و بیشتر به کتاب «جانب دار» تبدیل می شود. برای مثال، شیوه نوشتنم در باره مسئله ای که ضرورت دارد همانگونه نخواهد بود که در باره حوادثی که در نیم قرن پیش اتفاق افتاده اند. با نوشتن در باره آنچه در روز پیش اتفاق افتاده، ادعای نادرستی است اگر بگویم از آن تابلوی کاملی تصویر کنم. تنها می توانم برخی از نکات و وقایع صحنه را شرح دهم.

چندی پیش، در کالج جدید اکسفورد، در کنفرانسی در باره ادبیات مدرن شرکت کردم. من همراه با نویسندگان مختلف بطور جدی در باره موضوعاتی از قبیل ضرورت روشهای جدید برای وصف جهان به بحث نشستیم. با تردید، نویسنده تاتر، هوارد برنتون Howard Brenton بیان کرد که شاید این هنفی محدود باشد: آیا تنها وظیفه ادبیات توصیف جهان است؟ نویسندگان که این حرف را بخود گرفته بودند، آغاز به بحث درباره سیاست کردند.

بمن اجازه دهید که سوال برنتون را از نویسندگان هندی که در انگلیس در باره هند می نویسند، بکنم. آیا آنان، از دور، می توانند بیشتر از وصف جهانی که ترك کرده اند، کاری کنند و

یا این دوری از وطن، افق های دیگری را در برابر چشمانشان می کشاید؟

البته، مراد از پرسش های سیاسی است که باید، تا آنجایی که امکان دارد، با آنها برخورد سیاسی کرد. باید اعتراف کنم که نفس توصیف یک عمل سیاسی است. نویسنده سیاه پوست آمریکایی، ریچارد رایت Richard Wright نوشته است که نویسندگان سیاه و سفید با سرشت واقعیت درستی ند. بنابراین، بدیهی است که شرایط تغییر جهان، دوباره تصویر کردن آن است. بویژه، در عصری که نوات بر واقعیت چنگ انداخته و برای تطبیق گذشته با نیازهایش، آنرا مخوش می کند. در این شرایط، بازتولید واقعیت های انتخابی بوسیله هنرمند، حتی رمان خاطره، به یک عمل سیاسی تبدیل می شود. میلان کوندورا Milan Kundera متذکر شده بود که «مبارزه انسان بر علیه قدرت سیاسی همانند جدال حافظه با فراموشی است». نویسندگان و مردان سیاسی رقبای طبیعی اند. هر دو گروه کوشش در جلوه دادن جهان بشیوه خود دارند؛ آنان برای تسلط بر یک قلمرو جدال می کنند و رمان شیوه ای برای رد روایت رسمی مردان سیاسی است.

برای مثال، «واقیت رسمی» جنگ پاکستان را در نظر بگیریم. زمانیکه هنوز بنگلادش، پاکستان شرقی نام داشت، ارتش پاکستان هیچ جنابیتی مرتکب نشده بود. این روایت بوسیله گروهی که خود را روشنفکر معرفی می کردند، توجیه می شد. روایت رسمی حکومت نظامی از سوی خانم گاندی در مصاحبه ای با تلویزیون بی بی سی بسیار خوب تشریح شده بود. خانم گاندی توضیح می داد که گروهی در این جا و آنجا ادعا می کنند که در زمان حکومت نظامی اعمال وحشت انگیزی انجام شده است، از قبیل برنامه عقیم کردن اجباری مردان و یا نظایر آن؛ اما تاکید میکرد که تمام این حرفها شایعه و بروخ محض است و حقیقت ندارد. آقای روبرت کی Robert Kee که با خانم گاندی مصاحبه می کرد، مطلقاً گفته های او را تکذیب نکرد و بجای آن به خانم گاندی و بینندگان برنامه تلویزیون پانوراما (۴) گفت که بار دیگر خانم گاندی ثابت می کند که یک دمکرات واقعی است. بدینگونه، ادبیات می تواند و یا شاید باید، به تکذیب روایت رسمی وقایع بنشیند. آیا این وظیفه نویسندگانی است که در میان ما در خارج هند قلم می زنند؟ یا چون امنیت جانی ما محفوظ است، در این نوع مواقع، ما به نویسندگانی هذیان گو تبدیل می شویم؟ ساده بگویم، اصلاً چه حقی برای سخن راندن داریم؟

پاسخ من بسیار ساده است. ارزش ادبیات را باید در خود آن جستجو کرد. مفهوم این ادعا این است که آنچه یک کتاب را توجیه می کند، نه قدرت نگارش نویسنده، بلکه کیفیت مطلب نوشته شده است. کتاب های فوق العاده ای وجود دارند که مستقیماً از تجربه و بکارگیری عجیب تخیل نویسنده ای نتیجه می شود که از بیرون موضوع کتاب را پرورش می دهد.

ادبیات شامل موضوعاتی نمی شود که تنها برای برخی از گروه ها کنار گذاشته شده باشد. تنها ریسک واقعی که هنرمند می پذیرد، زمانی است که برای بالا بردن کیفیت اثرش، حاضر باشد معیارهای آن را تا مرزهای ممکن سوق دهد. کتابها هنگامی کتابهای خوبی هستند که تا مرز نهایی می روند و خطر افتادن به آنطرف مرز را می پذیرند - هنگامی که هنرمند را بخاطر آنچه که در زمینه هنری جرئت کرده یا نکرده بگوید به خطر می

اندازد.

اگر بخواهم بعنوان یکی از نویسندگان هندی انگلستان سخن بگویم، از قول جی. و. دسانی. G. V. Desani، خواهم گفت که مهاجرت سالهای پنجاه و شصت میلادی پایان گرفته است. «ما وجود داریم و در اینجا زندگی می کنیم.» نمی خواهیم هیچ بخشی از میراثمان را فراموش کنیم؛ میراثی که هم شامل حقوق یک کودک هندی است که در برادفورد به دنیا آمده و باید همچون یک عضو برابر حقوق جامعه انگلیس نیز به حساب آید، و هم شامل حقوق هر عضو دیگر این جماعت وسیع مهاجرین سابق را در بر می گیرد که مانند جماعت بین المللی نویسندگان جابجا شده، به دنبال ریشه های فرهنگی شان برای خلق کردن هنر خویش می گردند (برای مثال، من به دانزیک Dantzig که در اثر گراس Grass به گدانسک Gdansk تبدیل شده، به نولن Dublin کشنده جویس Joyce، به ایزاک باشویس سینگر Issac Bashevis Singer، به ماکسیم هونگ کینگستون Maxime Hong Kingston، به میلان کوندورا و سایرین فکر می کنم. فهرست این هنرمندان بسیار طولانی است).

به من اجازه دهید که بلافاصله از این لحن آرام دفاعی که در آخرین ملاحظاتم وارد شده، جدا شوم. نویسنده هندی، زمانیکه به هند از نو نگاه می کند، خود را گناهکار حس می کند. البته، این سخن در باره من هم صادق است. در حال حاضر، من به آنان که از میان ما مهاجرت کرده اند می اندیشم و گاهی اوقات شك دارم که این کار اشتباهی بوده است، و یا زمانیکه حس می کنیم که با مردان و زنان گناه کار وجه مشترک داریم. هندی هایی هستیم که از گذرگاه های تیره عبور کرده ایم؛ مسلمانانی هستیم که گوشت خوک می خوریم - در اینجا من واژه گناه کار را به معنی مسیحی آن بکار بردم - و نتیجه می گیریم که ما بدنیای غربی تعلق داریم. هویت ما همزمان جمعی و خصوصی است. گاهی، حس می کنیم که بین دو فرهنگ گیر کرده ایم؛ گاهی فکر می کنیم که بین دو صندلی نشستیم. سر زمینی نا آباد، اما، برای یک نویسنده، سرزمین بایری نیست. اگر به نوعی ادبیات بخواهد با پیدا کردن زوایای جدیدی واقعیت را بشکافد، پس، یکبار دیگر تاکید می کنم، دوری از وطنمان و چشم انداز گسترده جغرافیایمان می تواند این چنین زاویه هایی را بما عرضه کند. شاید، برای انجام حرفه مان، به سادگی باید این چنین بیانیشیم.

موضوع «بچه های نیمه شب» از دیدگاه یک لائیک نوشته شده است. من به نسل هندیان لائیک وابسته ام. یکی از چیزهایی که همواره دوست داشته و دارم این است که فلسفه هند، فلسفه ایست نور از تمصیب. من در فضای اسلام سختگیر تربیت نشده ام؛ و فرهنگ هندی را نه با خویش بیگانه و نه مهمتر از میراث اسلامی می دانم. فکر می کنم این با سرشت شهر بمبئی، شهری که در آن تنوع اعتقادات و فرهنگ های مختلف بطور شگفت آوری با محیط مسلط لائیک آن پیوند خورده، ارتباط پیدا می کند. سلیم سینایی با شیوه انتخابی از تمام عناصری که در اختیار دارد برای بیان سرنوشتش استفاده می کند. شاید برای نویسنده کتاب، انجام این امر از خارج هند بیشتر از داخل آن آسان بوده باشد.

در پایان، میل دارم به نکته ای در باره توصیف هند در بچه های نیمه شب اشاره کنم، این نکته با بد بینی در ارتباط است. در هندوستان، کتاب را

به قولی بخاطر لمن نا امید کننده آن سرزنش کردند. اما بر حقیقت، ناامیدی نویسنده ای که در خارج از کشور می نویسد می تواند، در داخل کشور، آسان و یا عجیب بنظر آید. ولی من کتاب را ناامید کننده و یا هیچ گرا نمی بینم. دیدگاه رومی داستان کاملاً با دیدگاه نویسنده رمان یکسان نیست. آنچه سعی در انجامش داشتم مطلق کردن کشمشی در داخل متن کتاب و تضادی میان شکل و محتوای قصه بوده است. سرنوشت سلیم در واقع او را به نا امید سوخت می دهد. اما تا آنجایی که در قدرت من بوده است، این داستان را بر اساس باز سازی خود به خود قصه، که یکی از خصلت های ملت هند بوده، تعریف کرده ام. برای همین است که قصه در درون خود همواره داستانهایی جدیدی را استفرغ می کند و آنها مثل کرم «برهم می لولند». فرم قصه - متنوع، که امکانات بینهایت هند را تداعی می کنند - ویژه تعادل خوش بینی برای تراژدی فردی سلیم است. فکر نمی کنم کتابی که بدین گونه نوشته شده باشد بتواند بعنوان اثری نا امید کننده محسوب شود.

همه نویسندگان که در انگلیس زندگی می کنند از یک نوع نیستند. برای مثال، میان ما، برخی از پاکستان و برخی دیگر از بنگلادش می آیند. سایرین یا در غرب به دنیا آمده اند، یا اصلشان از آسیا و یا از آفریقای جنوبی است. و، اس، نیل V. S. Naipaul کاملاً با دیگران فرق دارد. واژه «هندی» دیگر معنی خاص خود را از دست داده است. جماعت نویسندگان هندی انگلیس را، تبعیدیان سیاسی، مهاجرین نسل اول، ترک وطن کرده های ثروتمندی که معمولاً اقامت کنندگان موقتی هستند، هندی های انگلیسی شده، کسانی که در انگلیس به دنیا آمده اند و شاید هرگز به هند سفر نکرده اند تشکیل میدهند. ظاهراً، هیچ چیز از آنچه که من بیان می کنم برای آنها ارزشی ندارد. ولی تا آنجایی که به تخیل هندی - انگلیسی من مربوط می شود، یکی از چیزهایی که می تواند برای این جماعت نا همگن جالب باشد، این است که وجود این تخیل قاعده بازی را تغییر می دهد، چرا که در آینده، این تخیل نه تنها لندن، بیر مینگام و در یورکشایر، بلکه در دهلی و یا در بمبئی بارور خواهد شد.

یکی از این تغییرات با استفاده از زبان انگلیسی ارتباط پیدا می کند. گروه بسیاری لزوم انطباق این زبان را با مضمونهای هندی پیش می کشند. و امیدم این است که فکر می کنیم همه ما نمی توانیم مانند انگلیسی ها به سادگی این زبان را بکار ببریم؛ و باید آنرا برای نیازهای خودمان در باره آن نو اختراع کنیم. کسانی که از میان ما زبان انگلیسی را انتخاب کرده اند، شاید آنرا علیرغم رفتار دو پهلوی مان نسبت به آن و یا شاید بخاطر خود این زبان، بکار می برند، و یا شاید هم بکارگیری آن بخاطر این است که در این مبارزه زبان شناسی، انمکاسی از مبارزه های دیگری را میتوانیم بیابیم که در جهان واقعی اتفاق می افتد، یعنی جدال میان فرهنگها در درون خودمان و تأثیراتش بر اثر و جوامع مان. تسلط کامل بر زبان انگلیسی شاید پایان روند آزادی ما باشد.

بهر جهت، نویسنده هندی انگلستان به سادگی نمی تواند زبان انگلیسی را منکر شود. گوگان او که در حال بزرگ شدن هستند با این زبان سخن می گویند و شاید این نخستین زبانی باشد که آنان فرا گرفته اند. زبان انگلیسی اهمیت اساسی دارد. باید آنرا در برابر همه چیز و علیه همه چیز تطبیق

داد. (از لحاظ زبان شناسی، واژه «ترجمه کردن traduire» از واژه لاتین traducere به معنی «بردن به آنسوی دنیا» میاید. چون ما را به آنسوی محل تولد مان سوق داده اند، پس انسانهای «ترجمه شده ایم». معمولاً می پذیریم که در ترجمه چیزی از مطلب از دست می رود؛ ولی من با سماجت به این امر معتقدم که مطلب می تواند در ترجمه چیز جدیدی را نیز بدست آورد.)

نویسنده هندی در این جامعه هر روز با مقوله تعریف مشکل دارد. معنای «هندی» بودن در خارج از هند چیست؟ در این شرایط، چگونه می توان فرهنگی را بدون اینکه به فسیلی تبدیل شود، حفظ نمود؟ چگونه می توان در باره لزوم تفسیرات در درون خود و در درون جماعتی که به آن تعلق داریم سخن گفت، بدون آن که بهانه ای به دست دشمنان نژاد پرستان بدیم؟ رد هر نوع سازشی با افکار و اعمال غربی، چه نتایجی، در زمینه معنوی یا در زمینه عملی، دارد؟ پذیرش این افکار و اعمال و ترک آنهایی که به همراه خویش به اینجا آورده ایم، چه نتایجی ببار خواهد آورد؟ مجموعه این سوالات را می توان در یک پرسش اساسی خلاصه کرد: ما در این جهان چگونه زندگی می کنیم؟

من مدعی داشتن پاسخ قطعی این پرسش ها نیستم؛ تنها می خواهم بر روی مشکلاتی انگشت بگذارم که هر یک از ما باید با آنها برخورد کند. حالا، وقت آن رسیده است که در باره روابط بین نویسنده هندی با فرهنگ مسلط غربی که در آن زندگی می کند، و دیر یا زود باید با آن رابطه برقرار کند، سخن بگویم.

مانند بسیاری از نوجوانان هم نسل، جوانهای طبقه بورژوا که در بمبئی بزرگ شدند، با شناختی عمیق، و حتی با احترامی نسبت به برخی از جنبه های فرهنگ انگلیس تربیت شدم؛ در انگلیسی که تصویری از رویای آرمانها و بنا بر الگوی «مسابقه های آزمایشی Test matches» ساخته شده بود، مسابقه ای که سرکردگی آنرا جان آرلوت John Arlott به عهده گرفته و فردیر ترومن Freddie Trueman بدون وقفه و در عین حال بدون موفقیت سعی در معروف کردن پلی اوامریگار Polly Umriga، نید بلیتون Enid Blyon و بیلی بونتر Billy Bunter داشت، انگلیسی که در آن ما را با گذشت به لیخند زدن به چهره هائی همچون «هاری جمست رام سینگ Hurree Jamset Ram» و «نواب بهانی پور تلخ» تشویق میکردند. میل داشتم به انگلیس بیایم. دیگر نمی توانستم انتظار بکشم. اگر بخواهم قضاوت دقیقی ارائه بدهم، باید اعتراف کنم که انگلستان برای من کار های بسیار خوبی انجام داده است؛ اما برای من بسیار مشکل است که از این کشور واقعاً سیاسگزار می کنم. نمیتوانم بارو کنم که مسیر نسبتاً آسان زندگی از تعریف ویژه بردباری و احترام دقیق به قواعد انگلستان رویانی ام نتیجه می شود، بلکه بیشتر فکر میکنم که از طبقه اجتماعیم، از رنگ پوستم که بطور عجیبی سفید است و از لهجه زبان انگلیسیم که بسیار «انگلیسی» است ناشی می شود. اگر یکی از این عناصر نبود، سر نوشت زندگی من کاملاً فرق می کرد. چرا که انگلستان رویایی بیش از یک رویا نیست.

متأسفانه، رویایی است که بسیاری از مردم انگلیس نمی خواهند از آن بیدار شوند. چندی پیش، در یک برنامه رادیویی که مستقیماً پخش میشد، یک طنز نویس حرفه ای با لحنی جدی از من سؤال کرد که چرا پوست ندارم مرا برزنگی بنامند. سپس، اضافه کرد که همیشه این واژه بنظر او

زیبا میاید و بار محبت آمیزی را بیان می کند. چند روز پیش، در باغ وحش بودم و نگهبانی به من گفت که هیچ همپایی بهتر از برزنگی ها برای این حیوانات وجود ندارد؛ انگشت در داخل گوششان می کنند و سر و صدا راه می اندازند، این جانوران اینجا را با خانه خود عوضی گرفته اند. روح هاری جمست رام سینگ هنوز در میان ما پرسه میزند.

همان گونه که مدت ها پیش ریچارد رایت در امریکا این موضوع را کشف کرد، توصیف های سیاه و سفید جامعه هرگز با هم جور در نمیآید. تخیل ریا آمیزش تخیل با طبیعت گرایی یکی از روشهای حل این مسایل است. این امر اجازه می دهد که در آثارمان مشکلاتی را که با آنها رو برو می شویم منعکس کنیم: چگونه جهانی نو و «مدرن» را از یک تمدن باستانی که اساسش را افسانه ها تشکیل می دهند، و از فرهنگی قدیمی که در قلب فرهنگی جدیدتر پیوند داده ایم، بنا کنیم. اما، برای رسیدن به این هدف، هر راه حل تکنیکی که در نظر بگیریم، نویسندگان هندی در این جزایر، مانند دیگران که از جنوب به شمال مهاجرت کرده اند، حق دارند از یک نوع چشم انداز دوگانه برای خلق آثارشان بهره بگیرند: آنان در عین حال در داخل و خارج این جامعه قرار دارند. شاید، این بیفش دو جهانی آن چیزی باشد که می توانیم بجای یک نوع «بینش کلی» ارائه بدهیم.

آخرین ایده ای که می خواهم به آن بپردازم، حتی اگر در مرحله نخست در تضاد با آنچه تا بحال بیان کرده ام بنظر برسد، این است: از تمام دامهایی که در برابر ما پهن شده است، عمیق ترین و خطرناکترین چاه پذیرش طرز تفکری است که ما را از دیگران تفکیک می کند. فراموش کردن جهانی در آنسوی جماعتی که به آن تعلق داریم، حبس کردن خود در درون مرزهای باریک فرهنگی از پیش معین شده، به گمان من، پذیرفتن ارادی تبعید درونی است که در آفریقای جنوبی آنرا "homeland" می نامند. بخاطر بالاترین معیارهای اخلاقی هم که شده، ما باید از خلق معادل های ادبی هندی - انگلیسی یوفوتاسوانا Bophuthata-Tswana و ترانسکی Transkie پرهیز کنیم.

این موضوع فوراً این پرسش را پیش می کشد که برای چه کسی می نویسیم؟ برای اینکه سریعاً پاسخ دهم، خواهم گفت که هرگز به خواننده بخصوصی فکر نکرده ام. در ذهنم اندیشه ها، شخصیت ها، حوادث، شکل هایی جان می گیرند؛ برای این چیزهاست که قلم بدست می گیرم و دلم می خواهد که داستان تمام شده مورد علاقه دیگران هم قرار گیرد. اما، کدام دیگران؟ در مورد «بچه های نیمه شب»، مطمئناً آنرا داستانی از پیش ناموفق که خوانندگانش در هند آنرا طرد خواهند کرد، تصور می کردم. اما نمی توانستم عکس العمل خوانندگان غربی را حدس بزنم. همچنین، باید اضافه کنم که نه تنها برای کسانی می نویسم که خود را با چیزهایی که من در باره آنها قلم می زنم نزدیک احساس کنند، بلکه برای هر کسی هم که این چیزها می تواند او را مورد تأثیر قرار دهد، می نویسم. در باره این موضوع، با نویسنده سیاه پوست آمریکایی، رالف ایلسون، که در مجموعه رساله هایش، بنام سایه و نمایش Shadow and Act، می نویسد که در سیاه پوست بودن در آمریکای امروز چیز با ارزشی وجود دارد، هم عقیده ام، او فراتر از این می رود: «بسیار زود، تمام آنچه را که در جماعت سیاه پوستان مرا به

شوق می آورد با آنچه که مرا به آنسوی جهان مادی هدایت می کرد، پیوند زدم.» هنر شیفتگی روح است. این شیفتگی هر چه بیشتر آزاد باشد، تحویل بهتر عمل می کند. نویسندگان غربی همیشه در انتخاب يك مضمون، يك چارچوب و يك شكل آزادی كامل داشته اند؛ در طول این قرن، زیبایی شناسان غربی دكانهای آفریقا، آسیا و جزایر فیلیپین را با خوشحالی كامل خالی کردند. مطمئنم همین آزادی را می توانیم بخود روا داریم.

بمن اجازه دهید که یاد آور شوم نویسندگان هندی انگلیس می توانند از سنت دیگری که كاملاً با تاریخ قومیشان تفاوت دارد، بهره گیرند. این سنت همان فرهنگ و تاریخ سیاسی پدیده مهاجرت، جابجایی و زندگی يك گروه مهاجر است. بحق، می توانیم ادعا کنیم که پیگوتو (5) huguenots، ایرلندیها و یهودیان اجداد ما هستند؛ گذشته ما، گذشته انگلیس و تاریخ مهاجرت در این کشور است. سرفیت Swift، کنراد Conrad و مارکس همانقدر اجداد ادبی ما هستند که تاگور Tagore و یا رام موهان روی Ram Mohan Roy. آمریکا سرزمین مهاجرت است. در این سرزمین جنبش ادبی مهمی از پدیده جابجایی فرهنگی و یا بررسی زندگی انسانهایی که در این جهان نو با مشکلات دست و پنجه نرم کرده اند، شکل گرفته است؛ شاید با کشف نقاط مشترک سرنوشت ما با کسانی که پیش از ما در این کشور زندگی کرده اند، بتوانیم جنبشی شبیه آنها را آغاز کنیم.

تاکید می کنم که این تنها یکی از استراتژیهای ممکن است. اما، در عصری که رمان بیش از پیش شکلی بین المللی دارد، ما بطور اجتناب ناپذیری نویسندگان بین المللی هستیم (نویسنده ای همانند بورخس در باره نفوذ روبرت لوی استیونسون در آثار خویش سخن می گوید؛ هنریش بول نفوذ ادبیات ایرلندی را می پذیرد؛ تاثیر متقابل در همه جا هست)؛ و شاید یکی از دلپذیرترین آزادی های نویسنده مهاجر شایستگی انتخاب والدین ادیبش باشد. والدین ادبی من که - پاره ای آگاهانه و پاره ای دیگر ناآگاهانه انتخاب شده اند- شامل گوگل، سروانتس، کافکا، ملویل، ماچادو دواسیس Machado de Assis می شود؛ شجره نامه ای چند ملتیی که با آن خود را می سنجم و آرزوی تعلق به آنرا با افتخار دارم.

تصویر بسیار زیبایی در آخرین رمان «سول بلو» Saul Bellow، به نام «زمستان يك ریش سفید» T' Hiver du Doyen وجود دارد. کورد Corde، شخصیت اصلی رمان، پارس کردن وحشیانه سگی را از نور می شنود. تصور می کند که این صدای واق واق تداعی شورش سگ بر علیه شناخت محدود تجربه ای او از دنیای سگان است. سگ فریاد می زند: «برای رضای خدا، جای بیشتری برای نفس کشیدن باز کنید!» و بخاطر این که «بلو» واقعاً از سگان، یا تنها برای آنان سخن نمی گوید، احساس می کند که خشم و میل سگ هم مال من، مال شما و تمام انسانهای روی زمین است. «برای رضای خدا، جای بیشتری برای نفس کشیدن باز کنید!»

زیر نویس ها

۱- Patries imaginaires، ترجمه از متن فرانسوی Aline Chatelin منتشر شده در مجموعه مقالات به همین نام بوسیله بنگاه انتشاراتی 10/18 Christian Bourgois - ۲- مراد کشور پاکستان است.

۲- کم و بیش می توان اشعار این ترانه را به این ترتیب ترجمه کرد: «آوازه های من واپنی اند/ این شلوازی که از آن خوششان نمی آید، انگلیسی است/ کلاه قرمز من روسی است/ و با این وجود، تمام قلبم هندی است.» در آغاز کتاب آیه های شیطانی Versets Sataniques جبریل فرشته Gibreel Farishta در حال زمزمه کردن این ترانه است که بزمن می خورد.

۳- قدیمی ترین برنامه سیاسی - اجتماعی «بی بی سی» يك « که هر هفته یکبار از سال ۱۹۵۵ تا به امروز، روزهای نوشنبه پخش می شود.

۵- ساکنین شهر ژنو که هواداران کنفدراسیون علیه بول Savoie بودند (۱۵۲۰ م). در ضمن شهر تی است که کاتولیک ها، از قرن ۱۲ تا ۱۸ م، به پروتستان های کالوینست Calviniste فرانسوی دادند.

مارس ۱۹۹۷

حمید رضا رحیمی

بهبانه

براستی که هیچکدام
طعم عشق نمی دهند
با هم
لهجه دارند
و آفتاب هم
و من این روزها
همه اش
گریه ام می گیرد.

باروزگار، گاه
به گردش می روم
پنداری،
کودک شده ام
با روی خانه ای که
در رگهایم
جریان دارد
و با قلبی که
مثل ساعت
می زند

برای آن باتو
که صدای شکستش را
دستگاه گریه نگار من
ثبت کرده است

و برای آن عابر خجول
که کلامی سر بر کم را می ماند
در منتهین یاد
و برای آن کبوتر جوان
که در شک بین زمستان و بهار
از چراغ قرمز
عبور می کند.

یا این همه

همه چیز

به غایب

نزدیک است.

نمی دانم آیا

من نیز

به پایان جهالت خویش

نزدیک شده ام

یا این همه

در غیاب بیداری ست

که اتفاق می افتد؟....

بردارویی قرار

فریدون کیلانی

ادای دینی به سعید سلطانپور

قد کشیده ات را دیدم
وزین / بر پله ای روزگار نشست
از آنهمه ارتفاع قصه می ساختی.

قد کشیده ات را دیدم
با ساقه ای کهن
و نگاهی به وسعت بندر
در حال و در حریق معبر
آنقدر از خیابان برتر بودی که هوا
در موج گیسوانت بی قرار می کرد.

اگر خواستی آخرین کلمات را
در بیابان مکه بزنی
یادت باشد که هیچ غزالی
در خشکسالی نمی زاید
و هیچ تشنه ای نمی پاید
تا رودخانه از کور بجوشد.

قد کشیده ات را دیدم
هر کویچه ای که از تو معطر شده باشد
بدون مفاکمه از شهر محروم خواهد شد

بر دار و بی قرار
آنقدر به خانه های قدیمی دلباخته بودی
که دیگر هیچ عابری
با نام سرفراز تو در امان نبود.

وقتی که از دیواره می گزری
به یادگار به خاک بسپار
که همسایه ها
هر روز صبح
پرده ها را به تکتی می کشند
تا عشق را پشت پنجره مخفی کنند
و از آزادی
سراغ جوخه های تیرباران را بگیرند

قد کشیده ات را دیدم
که بر سینه ای روزگار
بی قرار بود

من نمی دانم این یانوارهای سرسبز را
به کدام دیواری ببویزم
تا عابران صدایش را بشنوند

و

کویچه ها

در قدمش

بال و پر بگشایند

دیگر
بهریست که خیابان
خمیده به عابران درمی نگرند
و گل ها
در بهار نمی زایند

قد کشیده ات را دیدم
وزین / بر پله ای روزگار نشست
از آنهمه ارتفاع قصه می ساختی

به مثابه نمودی از پایداری آنان در برابر زن‌ستیزی جمهوری اسلامی شایان هرگونه حمایت و پشتیبانی است.

اما برای روشن کردن ابعاد فرهنگ‌ستیزی جمهوری اسلامی باید دید که این جمهوری از قلم و قلمزن چه انتظاری دارد و چه می‌خواهد؟ جمهوری اسلامی فقط آن قلمی را می‌خواهد که یا در جهت تبلیغ ضد ارزش‌های او به کار افتد و یا مشاطه‌گر و مداح حکومت باشد یعنی قلم به مزد، و یا هر دو.

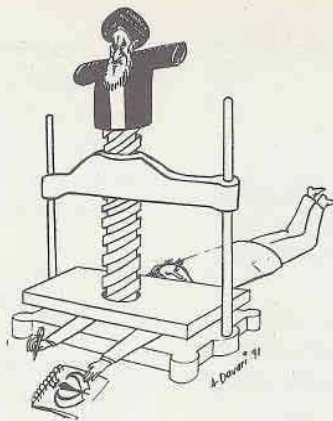
در قاموس جمهوری اسلامی هر قلمی که در جهت منافع غارتگرانه و ترویج عقاید عقب مانده و خرافی و ضد ارزش‌های او نباشد، باید شکسته شود. جمهوری اسلامی از همان آغاز استبداد خود متوجه خطر قلم و قلمزن شد. خمینی در همان اوان حکمرانش گفت «بشکنید این قلم‌ها را» برای اینکه می‌دید قلمی که سر بر آستان قدرت حاکم قبلی نسوده بود بر آستان قدرت نو رسیده هم سر تمکین و تسلیم فرود نمی‌آورد. پس از نظر او باید این قلم‌ها شکسته می‌شد و این شد اس و اساس سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی، از همان زمان بود که این حاکمیت زیر عنوان آنکه جامعه مورد هجوم فرهنگی است، خود، یک ایلغار و هجوم همه‌جانبه را علیه همه‌ی نموها و نمادهای فرهنگی جامعه و فرهنگ‌آفرینان دگراندیش جامعه، پیگیر و مداوم سازمان داده است. من می‌توانم اینجا فهرست بالابندی از آنچه بر نویسندگان ایران در زیر سلطه‌ی این حکومت مرگ می‌گذرد ارائه بدهم اما باز، برای پرهیز از طولانی شدن مطلب، این فهرست را به مقطع همین چند ماهه‌ی گذشته محدود می‌کنم. از برنامه‌ی هویت که در آن برای نویسندگان پرونده‌های آنجانی ساخته و پرداخته می‌شود گرفته تا توقیف تکی چند از آنان در مهمانی شام وابسته‌ی فرهنگی سفارت آلمان در تهران، از توطئه برای کشتن ۲۱ نویسنده و شاعر که به ارمنستان دعوت شده بودند گرفته تا توقیف نویسندگانی که برای تبادل نظر نهایی پیرامون منشور جدید کانون نویسندگان ایران گرد هم آمده بودند. از توقیف و توهین و آزار آنها گرفته تا شکنجه و زندان، که فرج سرکوبی نمونه‌ی آخری آن است. البته اگر هیچ‌یک از این همه برای خاموش کردن قلم و قلمزن موثر نیفتاده، مرگ، همیشه در جمهوری اسلامی حرف آخر را می‌زند.

از کشتار سعیدی سیرجانی گرفته تا مرگ احمد میرعلانی و غفار حسینی. این نیز نکته‌ی بسیار قابل تأملی است که نویسندگان تسلیم نشده، در جمهوری اسلامی، معمولاً به سکنه‌ی ناگهانی قلبی می‌میرند. سعیدی سیرجانی در زندان و «در پناه، بازجوی عزیزه سکنه می‌کند، احمد میرعلانی جسدش کنار دیواری در کوچه‌ای پیدا می‌شود و جمهوری اسلامی ادعا می‌کند که سکنه‌ی قلبی کرده است و جسد غفار حسینی هم در تنهانی اتاق خانه‌اش پیدا می‌شود و باز جمهوری اسلامی اعلام می‌کند که او به سکنه‌ی قلبی برگشته است.

پس گزافه نیست وقتی هوشنگ گلشیری در مصاحبه‌ای می‌گوید «زندگی کردن در ایران به عنوان یک نویسنده بسیار خطرناک شده است. حادثه‌های مشابهی نیز می‌تواند برای هر یک از ما پیش بیاید. خود من نامه‌های تهدیدآمیزی دریافت کرده‌ام. حتی در ارشاد به من گفته‌اند که ما تا به حال جلو افراسیاب‌ها را گرفته‌ایم ولی اگر آنها را آزاد بگذاریم همه چیز می‌تواند پیش بیاید.»

نشریه‌ی دی تسایت ۲۱ جون ۹۶

مستله‌ی سانسور کتاب و مطبوعات بخشی



سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی

و نویسندگان ایران

سیاگزار برلیان

۲- ترویج و تبلیغ فرهنگ جمهوری اسلامی در همه‌ی زمینه‌ها که در حقیقت تبلیغ و ترویج ضد فرهنگ است.

جمهوری اسلامی همانگونه که در ماهیت خود سرکوبگر است، ضد فرهنگ هم هست چرا که ارزش‌هایی که تبلیغ می‌کند در واقع ضد ارزش است.

اگر در جدول ارزش‌های فرهنگ متعالی انسانی می‌توان از ارزش‌هایی چون آزاداندیشی، قبول دگراندیشی و حق حیات برای دگراندیشی - تعقل و آگاهی نام برد، ارزش‌هایی که جمهوری اسلامی مبلغ آنست تعصب، تعجر، تعبد، خرافه و جهل است. جمهوری اسلامی می‌خواهد تمام‌خواهی و انقیاد را تا درون اندیشه‌ی انسانی تسری دهد چرا که در حقیقت انسان و انسانیت را در انقیاد ضد ارزش‌های خویش می‌خواهد. سرکوب ارزش‌های انسانی از یک سو و اشاعه‌ی ضد ارزش‌هایی که در بالا به آن اشاره شد از سوی دیگر به یک برهوت فرهنگی منتهی می‌شود و لاغیر که برای پرهیز از اطاله‌ی کلام اینجا از توضیح بیشتر آن درمی‌گذرم. البته جامعه و مردمی که آزادی، عدالت و نیل به آرمان‌های محق بشری را مد نظر دارند طبیعی است که حاضر نیستند آرزو و آرمان‌های خود را رها کنند و تسلیم برهوت‌خواهی جمهوری اسلامی شوند. پس در هر سطح اجتماعی که نگاه کنیم یک مبارزه‌ی مداوم میان این حاکمیت و مردم جریان دارد. امروز نشانه‌های این مبارزه و مقاومت در دو وجه از دیگر وجه و وجه بارزتر است یکی در وجه مبارزات بر حق زنان ایران برای به دست آوردن حقوق انسانی خویش و دیگری در وجه پایداری و تلاش فرهنگی فرهنگ‌آفرینان و اندیش‌ورزان، برای نیل به تعالی فرهنگی. پس تصادفی نیست که سرفصل‌های تاکیدی و تبلیغی جمهوری اسلامی در هجده سال گذشته مرکز این دو مسئله را فراموش نکرده و پیوسته آنها را در اولویت سرکوب خود قرار داده است.

زنان ایران امروز به هر شکل ممکن برای نیل به حقوق انسانی خویش مبارزه‌ای مداوم و بی‌وقفه را به پیش می‌برند. این مبارزه در همه‌ی زمینه‌های حقوقی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جریان دارد و

توضیح: در تاریخ ۲۱ فوریه‌ی ۹۷ برابر با ۲ اسفند ۷۵ کانون نویسندگان ایران در تبسید جلسه‌ای زیر عنوان «شب همبستگی با نویسندگان و هنرمندان در ایران و در اعتراض به دستگیری و شکنجه‌ی فرج سرکوبی» در لندن برگزار نمود که خبر آن در آرش شماره‌ی ۶۰ (بهمن و اسفند ۷۵) انتشار یافت. آنچه در زیر می‌آید متن سخنرانی سیاگزار برلیان در این جلسه است.

آنچه امروز در ایران بر قلم و قلمزن می‌رود وجهی از وجوه یک اختناق سازمان یافته از سوی یک حکومت سرکوبگر و تمام‌خواه (توتالیتر) است. منظور از اختناق سازمان یافته در اینجا، یعنی اختناق و سرکوب در همه‌ی سطوح، در همه‌ی جهات و در همه‌ی ابعاد، آنطور که هیچ یک از نموهای حیاتی جامعه از این سرکوب مستثنی نماند.

این جمهوری، بر اساس ماهیت سرکوبگر و تمام‌خواه خویش، هیچ مخالفی را نه در وجه سیاسی و نه در وجه فرهنگی یا اجتماعی بر نمی‌تابد. هرچند می‌شود در هر زمینه نمونه‌های بسیاری به دست داد اینجا فقط به ذکر یک نمونه اکتفا می‌شود. سرکوب خواست‌های محق کارگران ایران در هفته‌های اخیر روشن‌تر از آنست که احتیاج به توضیح و تفسیر داشته باشد. چون در این مطلب کوتاه فرصت پرداختن به این موضوع نیست فقط باید اضافه کرد این خواست‌های محق، شایان هرگونه حمایت و پشتیبانی است که هر انسان آزاده و آزاداندیشی می‌تواند و باید از خود نشان دهد.

آنچه امروز در ایران بر قلم و قلمزن می‌رود در حقیقت نمودی از کلیت یک سیاست سرکوب فرهنگی است که سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی است. در مختصرترین تعریف سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی بر دو پایه استوار است:

۱- سرکوب همه نموها و نمادهای فرهنگی که فرهنگ متعالی انسانی را مد نظر دارند، از قلم و قلمزن، مطبوعات و اشکال مختلف هنری نظیر سینما گرفته تا سرکوب مجامع فرهنگی، اجتماعات فرهنگی تا دانشگاه‌ها.

وسیع است. مصاحبه‌هایی که از سوی نویسندگانی مثل گلشیری، برهنی و سینماگرانی مثل بیضائی در بیرون از ایران انتشار یافته ابعاد حیرت‌انگیزی را فاش می‌کند. گلشیری در یکی از مصاحبه‌هایش می‌گوید «یکی از سانسورچی‌های وزارت ارشاد که مسئول ممیزی کتاب‌هاست گفته است ما خانه‌ای از شاه به ارث برده‌ایم، این خانه یک توالی دارد که اسمش ادبیات است». (از همان مصاحبه) منظور ممیزی کتاب این بوده است که از انتشار آثار صرف‌نظر بکنید. فقط آثار چاپ شده نیست که ممیزی می‌شود. آثاری را هم که قبلاً از طرف وزارت ارشاد اجازه‌ی انتشار یافته بود باز ممیزی می‌کنند و اجازه‌ی انتشار نمی‌دهند. دیگر حتی نمی‌شود آثار نظامی را چاپ کرد. چهارمقاله‌ی عروضی را نمی‌شود چاپ کرد چون در آن کلمه‌ی رقصان به کار رفته است. ترجمه‌ی یک دانشنامه را فقط به دلیل اینکه اسم دانشمندان مسلمان در آن نیست خمیر کرده‌اند. اگر هم کتابی از این همه سد شدید گذشت تازه ممکنست که انصار حزب‌الله آن را قبول نکنند که در این حالت ناشر و نشر و کتاب و کتاب‌فروش با شعار «ناپود باید کرده» یکجا مورد یورش قرار می‌گیرند. یا غارت می‌شوند یا به آتش می‌سوزند یا هربو، چرا که حزب‌الله فرای قانون است. سپاه جهل و خرافه که سلاح وحشت و سب‌عمیت را برای تحصیل خواست‌های غیر انسانی خویش بی‌محابا به کار می‌گیرد.

در جمهوری اسلامی مرزهای دگراندیشی، از مرز مخالفین با جمهوری اسلامی شروع نمی‌شود. مثل هر دیکتاتور دیگری معادله‌ی «هر کس با ما نیست بر ما است» صادق است. یعنی هر کس که ولایت فقیه و بقیه‌ی مبانی حکومتی را تأیید نمی‌کند معاند است، دشمن است و البته سرنوشت معاند هم در جمهوری اسلامی روشن است، حق حیات ندارد. مطلبی برایتان نقل می‌کنم از خامنه‌ای رهبر جمهوری اسلامی به نقل از روزنامه‌ی رسالت ۱۷ اردیبهشت ۷۵ «مطلب آخر مربوط به اجتماع اهل قلم است که دیدم بارها تکرار شده است هم وزارت ارشاد و هم دیگران گفته‌اند. کار خوبی است ما هم موافق هستیم که یک اجتماعی داشته باشند تفاهم و تبادل نظر کنند البته نه از این معاندین، اینها کسانی هستند که اگر چنانچه در اینگونه اجتماعات وارد هم بشوند افساد می‌کنند چون سابقه و لاحق اینها، گذشته و حالشان چیزی نیست که آدم بتواند به آنها اعتماد کند». بالاتر گفتم که، معاند، در جمهوری اسلامی حق حیات ندارد.

نکته دیگر در این میان آنکه سرکوب، در جمهوری اسلامی مرز و محدوده نمی‌شناسد. فقط در ایران نیست که سرنوشتی این چنین برای نویسندگان رقم می‌زنند. مرزهای سرکوب و کشتار تا هر کجای جهان که این جمهوری مرگ لازم بداند و دستش برسد گسترده است. علاوه بر کشتار قلم بدستان ایرانی در خارج از ایران، نمونه‌ی روشنتر این تجاوز و سرکوب، فتوای خمینی برای کشتن سلمان رشدی است. من مطمئنم هر انسان آگاهی از روند این تجاوز حیرت‌آور به حقوق انسانی تعجب می‌کند که یکی، از آن سوی دنیا، حکم به کشتن نویسنده‌ای در این سوی دنیا می‌دهد. اما عبرت‌آموزتر حرف‌هایی است که بازماندگان خمینی در این باره می‌گویند. همین چند روز پیش ناطق نوری رئیس مجلس و کاندیدای ریاست جمهوری در سخنرانی خود در بابل خاطر‌نشان کرده است که

انصراف از تصمیم قتل سلمان رشدی پایه‌های فرهنگ اسلامی را سست می‌کند. فرهنگی که پایه‌هایش را بر کشتار انسان دیگری استوار می‌کند آیا غیر از ضد فرهنگ است؟

از توطئه و فشارهای جمهوری اسلامی در خارج از ایران نمونه‌ی دیگری می‌دهم. خانم فریده‌ی سرکومی همسر فرج در مصاحبه با رادیوی آلمان می‌گوید (نقل به معنی می‌کنم) که اسماعیل برادر فرج به او تلفن می‌کند و می‌گوید اگر او یعنی فریده‌ی سرکومی نام‌های آخری فرج را تکذیب کند یعنی بگوید که این نامه را فرج ننوشته است فرج دو تا سه ماه دیگر آزاد خواهد شد. اسماعیل سرکومی در دستگیری نوپاره‌ی فرج، همراه با او دستگیر شده است و خانم سرکومی می‌گوید که او همچنان در بازداشت است و راست هم می‌گوید. اما باید اضافه کرد که در آن زندان بزرگی که ایران باشد و پنجه‌های دیکتاتوری این جمهوری تا هر کجای آن گسترده است چه کسی آزاد است که برادر فرج در آن آزاد باشد. به هر رو، از قبل شنیده شده بود که برادر فرج را در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی وادار کرده‌اند که از دپرسیون فرج و ابتلا‌ی او به پارانویا و وضعیت روحی او و تمایلش به خودکشی سخن بگوید. البته برگزاری مصاحبه‌ی مطبوعاتی برادر فرج مثل مصاحبه‌ی مطبوعاتی قبلی خود فرج بسیار جالب و شنیدنی است. یک زندانی که بنا بر ادعای جمهوری اسلامی از زندان آزاد شده است! آزادانه!! تصمیم می‌گیرد مصاحبه‌ی مطبوعاتی کند. خبرنگاران مطبوعات و دیگر رسانه‌های گروهی هم کف دستشان را بر می‌کنند که این زندانی آزاد شده! می‌خواهد مصاحبه کند پس همه با هم جمع می‌شوند تا این زندانی آزاد شده! هر چه دلش می‌خواهد آزادانه!! بگوید و لایذ وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی هم در این میانه فقط تماشاچی است!! نه نقشی دارد و نه کاری.

شایان توجه است که از سرنوشت خانم پروین اردلان روزنامه‌نگاری که برای بدرقه فرج به فرودگاه مهرآباد رفته بود هیچگونه اطلاعی در دست نیست. با وجود آنکه گفته می‌شود که فرج چند دقیقه‌ای تلفنی با همسرش صحبت کرده است و طی آن گفته است که مباحثه خواهد شد باید همین جا اعلام کرد که اگر جمهوری اسلامی فردا ادعا کند که فرج سرکومی ناگهان به سگته‌ی قلبی درگذشته است، یا خودکشی کرده است و یا چیزی نظیر این، در ریف همان ادعاهای جمهوری اسلامی درباره‌ی سعیدی سیرجانی، احمد میرعلانی و غفار حسینی است و لاغیر.

با این زرمه‌های نصی که از هم اکنون شنیده می‌شود باید به جهان آزاد، به همه‌ی وجدان‌های آزاد، به هر آن کس که دلش برای آزادی، انسان و آزادی انسان می‌تپد هشدار داد که جمهوری اسلامی بر آنست که فرج را نیز چون بسی دیگر از صاحبان قلم به مرگ محکوم کند. باید به دفاع از فرج سرکومی و همه‌ی قلم‌بدستانی برخاست که جز قلم و جان خویش هیچ ندارند و جان اینجا به دفاع از شرف قلم ایستاده است.

در پایان صحبت باید اضافه کرد که دیکتاتورها، همه جا و همیشه، با قلمی که آستانبوس نمی‌شود، مجیز نمی‌گویند و از پیام‌آوری آزاداندیشی و روشن‌اندیشی سر نمی‌پیچند، به ستیز برمی‌خیزند و چنین قلمی را شکسته می‌خواهند. اما تجربه نشان داده است آنکه در این ستیز خواهد شکست اختناق و سرکوب و دیکتاتوری است نه قلم. ●

قتل عام

چریک‌های توپاک آمارو

در روز ۲۲ آوریل ۱۹۹۷، با حملاتی ۱۴۰ کوماندوی گنارد ویژه پرو به سفارت ژاپن، گروگانگیری چهار ماهه‌ی چریک‌های توپاک آمارو - برای بدست آوردن آزادی هم‌زمان سیاسی خود از زندانهای پرو - خاتمه یافت.

سرویس‌های مخفی پرو، با اطلاعاتی که از طریق استراق سمع از راه لوله‌های آب، و کارگزاری پروین در هلی‌کوپترهای در حال گشت و کارگزاری میکروفون‌های مخفی بدست آورده بودند روز چهارشنبه، در حالی که چریک‌ها مشغول بازی فوتبال بودند و بیشتر گروگان‌ها در طبقه دوم، ناکه‌بان گارد ویژه با ورود از تونلی که از قبل حفر شده بود، و با ایجاد انفجاری، چریک‌ها را غافلگیر کرده و آنها را به قتل رسانند. به نوشته‌ی هارالد تریبون یکی از ماسوران اف. بی. آی گفته است که کوماندوهای پرویی برای این عملیات، مدت‌ها در آمریکا تعلیم دیده‌اند. هر چند که وزارت امور خارجه آمریکا قبلاً اعلام کرده بود که آمریکا از هر نوع کمک و آموزش برای حمله به چریک‌ها خودداری خواهد کرد.

روزنامه‌های معتبر جهان به نقل از شاهدان عینی، خبر دادند که بسیاری از چریک‌ها پس از تسلیم شدن، اعدام شده‌اند. چهارده چریکی که برخی از مقامات ژاپنی و پرویی را در سفارت ژاپن در شهر «لیما» به گروگان گرفته بودند خواهان آزادی ۲۰۰ هم‌زم خود از زندان‌های پرو بودند. فرجی سرور رئیس جمهور ژاپنی الاصل پرو، که رابطه تنگاتنگی با نظامیان دارد، از روز اول گروگانگیری، خواستار عملیات خشونت‌آمیز علیه چریک‌ها بود.

شاملو

یک پای خود را از دست داد

با تأسف فراوان اطلاع یافتیم که شاملوشاعر و نویسنده‌ی بزرگ و نامدار ایران به خاطر بیماری قلبی و تنگی عروق، پای راست خود را از دست داد. پای او قبلاً دیوار جراحی شده بود، ولی بدلیل نتیجه بخش نبودن، به اجبار در سن هفتاد و نوسالگی، جراحان مجبور به قطع پای او شدند. به یاد او که علیرغم همه‌ی کسری‌های روزگار، هم چنان پابرجاست

ناصر صفا

آنکه این‌سان پای از من می‌گسند

دشمن نیست

نوستی است

که از بد حادث

چاره‌ای جز این نمی‌یابد

و حاشا که شکوه من

از قنقاریانی نیست

که توان گام برداشتن از من گرفته است

شکایت من

از زمانه‌ای است

که حقیقت را

بامجاهه‌ای پس نمی‌گونه

به مسلخ می‌کشند.



اسلام گرائی، ناسیونالیسم و چپ

بیژن رضائی

آقای محمدرضا شالکونی در مقاله‌ی «نقش چپ در مبارزه با اسلام‌گرائی» (آرش، شماره‌ی ۵۸)، با تشریح برخی زمینه‌های ظهور و قدرت‌یابی اسلام‌گرائی، یعنی جنبشی که در دهه‌ی اخیر در بعضی کشورهای اسلامی حضوری فعال پیدا کرده و مشخصه‌ی اصلی آن تلاش برای ایجاد حکومت اسلامی است، به این نتیجه رسیده است که اولاً «اسلام‌گرائی پدیده‌ی جدیدی است که درست با فروریزی ساختارهای اجتماعی سنتی در کشورهای خاورمیانه شکل گرفته است، ثانیاً «پیدایش آن نتیجه‌ی گریزناپذیر گسترش مدرنیزاسیون سرمایه‌دارانه در این کشورهاست» و ثالثاً، «تنها راه مقابله‌ی دموکراتیک با اسلام‌گرائی، از مسیر تجزیه‌ی طبقاتی آن می‌گذرد و تنها راه دموکراتیک تجزیه‌ی طبقاتی اسلام‌گرائی از طریق اتحاد طبقاتی کارگران و زحمتکشان و محرومان می‌تواند پیش برود. و این یعنی ضرورت وجودی چپ».

این احکام که ظاهراً و در چارچوب مقدمات دستگاه تحلیلی نویسنده، بدیهی و منطقی بنظر می‌رسند، در نگاهی دقیق‌تر و خارج از کلیشه‌های نترمیستی «ماتریالیسم تاریخی» رایج در میان بخشی از چپ‌ها، یا آشکارا نافع اعتبارند و یا دستکم نیازمند آنند که از طریق تحلیلی مشخص و خاص در مورد هر کشور معین اثبات گردند. در سطوح زیر روی برخی جوانب مهم این احکام و نتیجه‌گیری‌ها مکتب خواهیم کرد.

مقاله، برخلاف انتظاری که عنوانش برمی‌انگیزد، یکبار در مقدمه بطور گذرا به برخورد چپ‌ها به قدرت‌یابی اسلام‌گرائی در ایران می‌پردازد و یکبار در موخره به نقش چپ در مبارزه با اسلام‌گرائی اشاره می‌کند. ولی در متن مقاله که به تحلیل زمینه‌ها و عوامل مؤثر در فعال شدن اسلام‌گرائی اختصاص دارد، ضمن تحلیل «تحولات اقتصادی متناقض خاورمیانه»،

«رویارویی‌های فرهنگی در خاورمیانه» و «تناقضات سیاسی خاورمیانه»، گل جریان بشکلی تصویر می‌شود که کوئی در دوره‌ی مورد بحث، یعنی دو سه دهه‌ای که اسلام‌گرائی فعال شده، هیچ جریان سیاسی دیگری در صحنه نبوده و اسلام‌گرایان وارد میدانی خالی از رقیب شده‌اند. معلوم نیست که در این دوره، نیروهای سیاسی دیگر، مانند ملیون دموکرات و یوزده چپ‌ها چه‌کار می‌کرده‌اند و چرا نویسنده، فقط پس از قدرت‌گیری اسلام‌گرایان، یعنی زمانی که بقول معروف کار از کار گذشته است، چپ را وارد صحنه می‌کند و به نقش آن در مبارزه با اسلام‌گرائی می‌پردازد. دوستی تعریف می‌کرد که هنگام مطالعه‌ی مقاله، پاراگراف آخر را که در آن، نویسنده گریزی به نقش چپ در مبارزه با اسلام‌گرائی زده، وصله‌ای ناچسب یافته، و موقعی که نویاره به عنوان مطلب مراجعه نموده، متوجه شده است که مقاله در جایی که می‌بایست شروع شود، تمام شده است!

مشکل بنیادی این روش تحلیلی که همان روش ماتریالیستی غالب در جنبش کمونیستی دهه‌های پس از انقلاب اکتبر و دیالکتیک خطی و یک‌طرفه‌ی آن است، عبارت از این است که علیرغم تأکید بر نقش آگاه انسان‌ها و نیروهای اجتماعی زنده، سیر رویدادها را همچون نتیجه‌ی گریزناپذیر عملکرد یک رشته عوامل عینی تصویر می‌کند و چون این عوامل عینی، بسته به شرایط، به نتایج مختلفی می‌توانند منجر شوند، در ارتباط با گذشته، به توجیه آنچه روی داده و رفع مسئولیت از خود می‌پردازد و در ارتباط با آینده، دست خود را برای ارائه‌ی هر خط‌مشی سیاسی و عملی اراده‌گرایانه و ذهنی دلخواه باز می‌گذارد. تصریح کنیم که مقاله‌ی «نقش چپ در مبارزه با اسلام‌گرائی» خود را به بررسی «تحولات اقتصادی خاورمیانه» محدود نکرده، بلکه «رویارویی‌های فرهنگی» و «تناقضات سیاسی» خاورمیانه را هم مورد بحث قرار داده است. ولی این «رویارویی‌های فرهنگی» (دشواری‌های متضاد روند مدرن شدن در فرهنگ‌های غیر اروپائی‌تبار)، «سابقه‌ی رویارویی طولانی اسلام و مسیحیت»، «فعال شدن دستگاه مذهب در روند مدرن شدن کشورهای منطقه» و «گندی آهنگ مدرن شدن روابط اجتماعی در این کشورها در مقایسه با آهنگ گسترش برخی سطوح فرهنگ غربی در آنها» و «تناقضات سیاسی» (تضاد مرکز - پیرامون سرمایه‌داری» و «کاهش اقتدار دولت ملی در نتیجه‌ی جهانی شدن سرمایه‌داری»، «جایگاه خاورمیانه در نظم جهانی سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم» و الزام «کنترل امپریالیستی» آن بخاطر نخبایز نفی عظیم آن، و «ناهم‌خوانی تحولات مذهب و دولت ملی») کمتر از «تحولات اقتصادی متناقض خاورمیانه» (وابستگی به درآمد نفت و حیف و میل آن توسط دولت‌های خودکامه) عینی نیستند.

به بیان دیگر، در این تحلیل از قدرت‌یابی جنبش‌های اسلامی، از بررسی عملکرد نیروهای سیاسی و ایدئولوژیک زنده و رقابت و کشمکش آنها اثری دیده نمی‌شود. درحالی‌که کاش در علل این امر، باید الزاماً نه فقط عملکرد مهم‌ترین نیروی سیاسی جامعه، یعنی قدرت سیاسی حاکم، بلکه همچنین عملکرد دیگر نیروهای سیاسی و ایدئولوژیک جامعه را نیز دربر گیرد. یعنی، بدون بررسی دیدگاه‌ها و رفتار دولت و اینکه دیگر نیروهای سیاسی، چه آلترناتیوی در برابر نظم حاکم ارائه می‌داند و چه رفتار و سیاستی را دنبال می‌کنند و یا دیگر جریان‌های ایدئولوژیک حاضر در صحنه از چه خصوصیات و برخورداری برخوردار بودند، نمی‌توان بدروستی به علل قدرت‌یابی جنبش‌های اسلامی دست یافت. چند مثال مشخص بزنیم. در مقاله آمده است که جنبش اسلام‌گرائی «در جاهاتی نیرومندتر است که ساختارهای اجتماعی سنتی ضعیف‌تر شده‌اند. مثلاً در میان کشورهای اسلامی، ترکیه و ایران و مصر، در مقایسه با دیگران، جامعه‌ی مدنی پیشرفته‌تری دارند و می‌بینیم که اسلام‌گرائی در هر سه حضور نیرومند دارد». می‌توان در مقام اعتراض گفت بجز مورد ایران که زیر سلطه‌ی اسلام‌گرایان است، سه کشور سوئدان و افغانستان و

الجزایر از هر سه کشور یاد شده، از جمله ایران، عقب‌مانده‌ترند، یعنی ساختارهای سنتی آنها کمتر ضعیف شده‌اند، ولی در هر سه جنبش اسلامی از این کشورها قویتر است: در سوئدان، اسلام‌گرایان سال‌هاست که با تبحر و تمصب ثرون وسطائی حکم می‌رانند، افغانستان در چنگ بدترین و تهوع‌آورترین نوع اسلام‌گرائی دست و پا می‌زند و پیوسته بسوی تهورا می‌رود، و الجزایر که به ضرب حرکتی کوبتائی و برهم زدن اولین انتخابات آزاد، جلوی حاکمیت اسلام‌گرایان را گرفته است، چند سال است که گرفتار تروریسم سازمان‌یافته دولتی از یکسو و لهر و خشونت کور اپوزیسیون اسلام‌گرا از سوی دیگر است.

هرقدر که روی این ارتباط مستقیم و خطی میان تضعیف ساختارهای سنتی و فعال شدن اسلام‌گرائی، بیشتر مکت کنیم، سمست‌پایگی آن آشکارتر می‌گردد. کاربست پیگیر این فرمول، الزاماً به این نتیجه می‌رسد که ارج تضعیف ساختارهای سنتی، باید ضمنتاً ارج فعالیت و قدرت‌یابی اسلام‌گرایان بطور خاص و نیروهای مذهبی سنتی بطور عام باشد. ولی این نتیجه‌گیری نه با حکم ماتریالیسم تاریخی ادعائی مبنی بر تابعیت تحولات روینا از دگرگونی‌های زیربنا جور درمی‌آید، نه با عقل سلیم سازگار است و نه تجربه‌ی تاریخی کشورهای پیشرفته آن را تأیید می‌کند، زیرا در این کشورها عموماً تضعیف و امحای ساختارهای سنتی، به کاهش نفوذ نیروهای مذهبی سنتی و تقویت و سلطه‌ی نیروهای غیر مذهبی و مذهبی لائیک و نوگرا منجر شده است. حال اگر مشاهده می‌کنیم که برخی کشورها علیرغم تضعیف قابل ملاحظه‌ی ساختارهای سنتی، با جنبش اسلامی قوی‌تری روبرو هستند، باید روشن باشد که نمی‌توان این امر را بطور کلی به رشد سرمایه‌داری نسبت داد و رابطه‌ای علت و معلولی میان آنها برقرار کرد، بلکه باید پرسید چرا روند تضعیف ساختارهای سنتی، نیروهای نوگرا و مدرن متناسب با خود را از جمله در میان مذهبی‌ها بوجود نیاروده، و اگر بوجود آورده، چه مشکلاتی داشته‌اند که نتوانسته‌اند مانع فعال شدن و قدرت‌یابی نیروهای بشوند که شالوده‌ی اجتماعی نفوذشان را از دست داده‌اند.

بعبارت دیگر، رشد سرمایه‌داری از خلال کش و واکنشی پیچیده، هم جنبش اصلاح اسلامی را بوجود می‌آورد و هم اسلام‌گرائی تکمالتیک و بسته را، هم موجد گرایش مدرنیزه کردن اسلام است و هم موجد گرایش اسلامی کردن مدرنیته، هم به تلاش برای لائیک کردن اسلام دامن می‌زند و هم به خواست اسلامی کردن سیاست. بنابراین، این امر که در هر نوع و هر مرحله‌ای از رشد سرمایه‌داری، کدامیک از این گرایش‌ها غلبه می‌یابند، صرفاً با اشاره به «رشد سرمایه‌داری» یا «گسترش مدرنیزاسیون سرمایه‌دارانه» و تضعیف ساختارهای سنتی در نتیجه‌ی آن، قابل توضیح نیست. به تعبیری دیگر، این دلیل چنان کلی و عام است که هر نتیجه‌ی دیگری، از جمله عکس نتیجه‌گیری اول را نیز به همین راحتی می‌توان از آن استخراج کرد. یعنی اگر مسأله بر سر علت ظهور و رشد جنبش اصلاح اسلامی بود، باز هم بر رشد سرمایه‌داری انگشت گذاشته می‌شد. مطابق همین «دیالکتیک» بود که کمینترن در دهه‌ی ۱۹۲۰، بر پایه‌ی تز «رشد نیروهای مولده» (آنهم گاهی «توقف رشد نیروهای مولده» و گاهی «رشد شدید نیروهای مولده») در شرایط امپریالیسم، هم ظهور فاشیسم را اجتناب‌ناپذیر می‌خواند و هم سقوط آن را. اتفاقاً در مورد کشورهای مانند ترکیه و ایران و مصر، اگر به وجود رابطه‌ای خطی و مستقیم میان تضعیف ساختارهای سنتی در نتیجه‌ی رشد سرمایه‌داری و فعال شدن جنبش‌های اسلام‌گرا قائل باشیم، باید منطقاً نه در اواخر قرن بیستم، بلکه در اواخر قرن ۱۹ و اوائل قرن بیستم، یعنی مراحل اولیه‌ی رشد سرمایه‌داری، شاهد بروز و قدرت‌یابی اسلام‌گرائی سنتی می‌شدیم. درحالی‌که در دوره‌ی مورد بحث، ضمن حضور و کشمکش هر دو گرایش سنتی و نوگرا، - تا حدی مشابه آنچه در غرب جریان داشته - این جنبش اصلاح مذهبی، یعنی تلاش

برای انطباق مذهب قرون وسطائی با شرایط ظهور و رشد سرمایه داری بود که رونق داشت.

جالب است که آقای شالگونی نیز به این نکته اشاره می کند و می پرسد: «باید ببینیم چرا در پایان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم - که ساختارهای اجتماعی مسلط در همه کشورهای اسلامی به مراتب سنتی تر از امروز بودند - در بعضی از این کشورها جنبش اصلاح اسلامی، که نظر نسبتاً مساعدی در قبال مدرنیته داشته، شکل می گیرد و نفوذ قابل توجهی پیدا می کند؛ ولی در پایان قرن بیستم، در همان کشورها، به جای آن، یک جنبش اسلامی ضد مدرنیته توده گیر می شود. با اینهمه، متأسفانه به جای پاسخی مشخص و مستدل به آن، با انگشت گذاشتن روی «بحران مدرنیته» بسادگی از روی پرشمی می گذرد: «وقتی می بینیم که نه محکم تر شدن ساختارهای سنتی جامعه، بلکه تحریف آنها، یا درست خود روند مدرنیته شدن است که ضدمیت فعال توده ای در مقابل مدرنیته ایجاد می کند، معلوم است که با بحرانی در خود مدرنیته روبرو هستیم». تصریح کنیم که «بحران مدرنیته» واقعیت دارد، ولی این بحران، حتی اگر آن را عنوان دیگری برای فرمول کلیشه ای و جانویی «بحران سرمایه داری» که کوئی می توانست همی پدیده ها را توضیح دهد، ندانیم، روشن نمی کند که چرا این بحران موجب فعال شدن جنبش اسلام گرائی - و نه مثلاً جنبش سوسیالیستی - می شود، چرا از میان اکثرانیتهای موجود، جایگزین گذشته نگر سنتی قدرت می گیرد و چرا کشورهای مدرنیته در هیئت واقعاً موجودش از دستاوردهای مدرنیته در جهت واقعاً موجودش بهره مند شوند، دستکم در جنبه های سیاسی و فرهنگی، از آن بسوی گذشته رویگردان می شوند.

جلوه دیگر و شاید مهم تر تناقضات تحلیل آقای شالگونی به «ناهم خوانی تحولات مذهب و دولت ملی در خاورمیانه» مربوط می شود. نویسنده طوری از این روند حرف می زند که کوئی دولت های خاورمیانه، بشکلی بی عیب و نقص بدنبال پی ریزی «دولت - ملت» (یا دولت ملی متکی به آرای دموکراتیک مردم و شناسائی حقوق شهروندان) بوده اند و این تحولات مذهب بوده که با این روند سازگار نشان نداده است:

«تحکیم دولت ملی مستلزم این است که دولت بتواند خود را نماینده ملت، و همی ملت، قلمداد کند. و این بدون حد معینی از عرفی شدن (secularisation) مذهب مسلط ناممکن است. زیرا اگر مذهب مسلط همچنان تأیید الهی را شرط مشروعیت دولت بداند، گرایش عمومی دولت ملی را که می کوشد مشروعیت و قانونیت خود را ناشی از ملت قلمداد کند، مختل می سازد. اما در خاورمیانه، با فروپاشی ساختارهای اجتماعی سنتی، مذهب سنتی... فعال تر می گردد و از بدن آن یک ایدئولوژی سیاسی توده ای و پرتحرک بیرون می آید. و این در روند عرفی شدن قدرت سیاسی اختلال ایجاد می کند. تصادفی نیست که از میان همی کشورهای اسلامی فقط ترکیه است که رسماً خود را یک دولت عرفی معرفی می کند و حتی همین دولت نیز بعد از هفتاد سال، اکنون بوسیله ی یک جنبش نیرومند سیاسی - مذهبی تهدید می شود. بعضی ها (از جمله خود اسلام گرایان) می گویند مورد ترکیه نشان می دهد که دولت عرفی نمی تواند در کشورهای اسلامی پا بگیرد و از حمایت مردم برخوردار گردد. اما اشتباه می کنند. این اسلام نیست که عرفی شدن دولت را تحمل نمی کند، ایدئولوژیک شدن مذهب است که در عرفی شدن دولت اختلال ایجاد می کند. اسلام پدیده ی تازه ای نیست، اما ایدئولوژیک شدن مذهب در زندگی شهری پدیده ی تازه ای است. دولت ترکیه، در هفتاد سال گذشته، همیشه با مخالفان مذهبی و نیرومندی روبرو نبوده، بلکه در دو سه دهه ی اخیر، درست با مدرن شدن ساختارهای اجتماعی، با چنین مخالفتی روبرو شده است.»

مطابق این تصور از لائسیسته و دولت لائیک، هر دولتی که آشکارا مذهبی نبوده و یا نیروهای سیاسی مذهبی را در قدرت سیاسی شرکت ندهد، عرفی یا سکولار یا لائیک قلمداد می شود. ولی لائسیسته از پذیرش

دموکراسی و آزادی انتقاد و اندیشه و وجدان جدائی ناپذیر است و دولت سکولار یا لائیک، بمعنای رد دولت ایدئولوژیک و حقایق رسمی و دولتی و پذیرش تنوع و پلورالیسم آراء و عقاید و جریانات سیاسی و اجتماعی است، تفکر واحد و حزب واحد را رد می کند و خواهان حاکمیت قوانین بشری مصوب نمایندگان منتخب مردم و در نتیجه قابل تغییر است. این در حالی است که دولت های معاصر خاورمیانه، هرچند که غالباً غیر مذهبی بوده اند و برخی حتی گرایش ضد مذهبی هم داشته اند، لائیک نبوده اند، زیرا چنگلی ایدئولوژی های رسمی مانند پان عربیسم و پان ترکیسم و پان ایرانیسم را تبلیغ و ترویج کرده و بعنوان ایدئولوژی واحد غیر قابل خطی به آحاد جامعه تحمیل نموده اند، عموماً رژیم های تک حزبی داشته اند و مشروعیت و حقانیت خود را نه از آرای آزاد مردم، بلکه از سنت دیرینه ی پادشاهی موروثی (که گاهی به پشتوانه ی «موهبت الهی» نیز مجهز می شده) یا حق تاریخی ناشی از مبارزه ی رهائی بخش و جنبش استقلال طلبانه اخذ کرده اند و مگر در مواردی استثنائی به تغییر و توالی دموکراتیک حکومت کردن نگاه داشته اند. تعریف و تمجید برخی از دولت های غربی و مطبوعات آنها از خصالت لائیک دولت های نظیر عراق صدام حسین (البته قبل از حمله به کویت و جنگ خلیج)، بیش از هرچیز از زوال جوهر انتقادی و آزادی خواهانه ی لائسیسته در نزد خود آنها حکایت دارد و در مرحله بعدی، پرشمی است برای توجیه مناسبات آنها با این رژیم های استبدادی و سرگورنگ.

از زاویه ای دیگر و با توجه به اینکه آقای شالگونی، نه خود پرشمی بنیاد «دولت - ملت» در کشورهای خاورمیانه، بلکه «ناهم خوانی تحولات مذهب و دولت ملی» را مورد انتقاد قرار می دهد، می توان گفت که این کشورها بیشتر مصداق مفهوم «ملت - دولت» بوده اند تا مفهوم «دولت - ملت». توضیح اینکه «دولت - ملت» به بیان ساده دال بر آن است که دولت ملی از طریق حاکمیت قانون و با اتکا به آن، اتباع خود را بصورت یک «ملت» یا «اجتماع ملی» سازمان می دهد. این مفهوم که با گرایش ناسیونالیسم دموکراتیک و انقلابی خویشاوندی دارد، «ملت» را پدیده ای متعلق به عصر جدید می داند و دولت های مدرن یا ملی را عامل و وظیفه دار بنیاد ملت از طریق برقراری حکومت قانون و شناسائی حقوق مساوی برای شهروندان می شمارد. حال آنکه در مفهوم «ملت - دولت» که با گرایش ناسیونالیسم محافظه کار و رمانتیک مرتبط است، این ارتباط و حرکت از «دولت» بسوی «ملت» با عبور از منشور «قانون» دموکراتیک بگلی دگرگون می شود. این گرایش «ملت» را واحد شالوده ای و ازلی و ابدی جامعه ی بشری و به «قدمت تاریخی» می داند که بر عوامل عینی مانند نژاد و طبیعت و تاریخ و زبان استوار است و همین موجودیت ازلی و ابدی به نام «ملت» است که دولت را هستی می بخشد. در گرایش دوم، این شهروندان آزاد و صاحب خرد و اعتبار و تمایل آنها به تداوم زندگی مشترک، در چارچوب حکومت قانون و دموکراسی نیستند که شالوده ی بنیاد «ملت» را تشکیل می دهند، بلکه برعکس این شخصیت جمعی پدیده ی پیشاپیش موجود «ملت» است که خصوصیات و رفتار و مقررات اعضای خود را تعیین می کند.

ناسیونالیسمی که در بخش عمده ی قرن بیستم ایدئولوژی حاکم دولت های خاورمیانه بوده، از این نوع دوم، یا «ناسیونالیسم بدون ملت» بوده، یعنی ناسیونالیسمی که حاکمیت دموکراتیک ملت و الزامات اساسی آن مانند حقوق برابر شهروندان، حکومت قانون و حقوق بشر را رعایت نمی کند و استناد به ملت را صرفاً وسیله ای برای توجیه مشروعیت قدرت سیاسی حاکم می شمارد. بنابراین، بنا بر خلاف آنچه آقای شالگونی می نویسد، در منطقه ی خاورمیانه «گرایش عمومی دولت ملی»، عملاً در راستای این نبوده که «مشروعیت و قانونیت خود را ناشی از ملت قلمداد کند» و خود این دولت ها و ایدئولوژی و سیاست غیر دموکراتیک آنها، بیش و پیش از «مذهب مسلط»، در روند لائیک شدن دولت و زندگی سیاسی این جوامع «اختلال» ایجاد کرده و از این

طریق، به جای اینکه در تقویت گرایش لائیک در میان نیروهای مذهبی و غیر مذهبی موثر باشند، بیشترین نقش را در فراهم کردن زمینه و دستاویز برای فعال شدن اسلام گرائی و تقویت گرایش اسلامی کردن مدرنیته و سیاست در برابر گرایش مدرنیته و لائیک کردن اسلام و سیاست ایفا کرده اند. اضافه کنیم که تأکید موکد آقای شالگونی بر «تحکیم دولت ملی» از طریق تلاش برای اخذ «مشروعیت و قانونیت خود از ملت» در خاورمیانه و برجسته کردن فقط نقش مخرب مذهب مسلط در روند عرفی شدن دولت، ضمناً با این ملاحظه ی واقع بینانه ی خود وی نیز در تضاد قرار می گیرد که «آنچه خاورمیانه را از دیگر مناطق پیرامونی متمایز می کند، این است که علیرغم فروپاشی مناسبات اقتصادی و اجتماعی سنتی، بی اعتنائی قدرت سیاسی به خواسته های مردم نه تنها کاهش نمی یابد، بلکه بیشتر می شود؛ چنانکه کوئی مناسبات سیاسی در جهت معکوس یا تحولات اقتصادی و اجتماعی پیش می رود». به بیان دیگر: «در کشورهای خاورمیانه، در عمل (و هم چنین گاهی حتی در تئوری) دولت همه چیز است و مردم هیچ». معنای ساده ی این ملاحظه این است که در خاورمیانه، اساساً پدیده های موسوم به «تحکیم دولت ملی» و اخذ «مشروعیت و قانونیت از ملت» در کار نبوده و دولت ها واقعاً در پی برقراری نظم لائیک نبوده اند. و این ملاحظه ی روشن، به تنهایی بیش از تمام فلسفه پردازی های بالا پیرامون ارتباط تضعیف ساختارهای سنتی با فعال شدن جنبش اسلام گرائی و ناهم خوانی تحولات مذهب با تحکیم دولت ملی، به توضیح علل رشد و قدرت یابی جنبش های اسلامی یاری می رساند.

این احکام با تغییرات لازم در مورد ترکیه نیز صادق هستند. درست است که ترکیه تنها دولت جهان اسلامی است که از بدو پیدایش اش خود را «لائیک» معرفی کرده و تا حد معینی - عمدتاً در دوره های برقراری دموکراسی - در این مسیر پیش رفته است، ولی ضعف و ناپیگیری و نقصان لائسیسته ی ترکیه و بویژه همراهی مکرر آن با تطبیق و تعدیل دموکراسی و کودتاهای پی در پی و ارتقای ناسیونالیسم ترک به مقام مذهب دولتی، موجب شده است که این کشور نتواند به اندازه ی کافی لائسیسته را در جامعه ی ترکیه و بویژه در میان نیروهای مذهبی آن رشد دهد. بطور مشخص تر، مشکل اساسی ترکیه و علت عمده ی رشد اسلام گرائی در دو سه دهه ی گذشته در این کشور، نه رشد سرمایه داری و تضعیف ساختارهای سنتی، که بسیار جلوتر روی داده، بلکه ناتوانی دولت مدعی لائسیسته ی آن در سازماندهی و حل دموکراتیک کشمکش های سیاسی و اجتماعی و نهادی کردن پلورالیسم نظری و سیاسی است که به بی اعتباری چپ و راست منجر شده است. پس از زد و خورد های خونین چپ و راست در دهه ی هفتاد، ترکیه گرفتار حکومتی نظامی و تعدیل دموکراسی بوده و پس از حدود یک دهه، لنگ لنگان در صدد بازگشت به دموکراسی برآمده که آنهم در برخورد با مسائل حاد مختلف و بویژه سیاست سرکوب و کشتار کردها عقیم مانده است. انکار هویت فردی و جمعی و حق بیان کردها که در سراسر حیات دولت ترکیه با شدت و ضعف متفاوت جریان داشته، به تنهایی بر نقصان بزرگ لائسیسته ی ترکیه گواهی می دهد. نقصانی که بنا به منطق دینی ناسیونالیسم محافظه کار و ادغام جوی، نه تنها به تضییق حقوق مدنی و سیاسی و اجتماعی خود ترک ها، بلکه همچنین به تجاوز به حقوق دیگر ملت ها و کشورها نیز گسترش یافته است. بر چنین زمینه ای است که جنبش اسلامی در ترکیه مجدداً فعال شده و در نزد برخی از نمایندگان خود اصل لائسیسته و دولت لائیک را هم زیر سؤال برده است. والا مذهب، بطور عام همواره ایدئولوژیک بوده و اسلام گرائی بعنوان جنبش خواهان تشکیل حکومت اسلامی، در قرن بیستم نه در دو سه دهه ی اخیر، بلکه دستکم از سال ۱۹۲۷ (سال تشکیل «آخوان المسلمین» در مصر) وجود داشته، در آثار حسن البنا و سید قطب به تفصیل مطرح شده و حتی به

يك معنا سابقه‌ی آن به زمان پیدایش اسلام و الگوی دولت اسلامی مبنیه زیر زعامت خود پیامبر اسلام (۶۲۲ تا ۶۳۲ میلادی) برمی‌گردد.

می‌نویسند: «اگر اسلام‌گرایی پدیده‌ی جدیدی است که درست با فروریزی ساختارهای اجتماعی سنتی در کشورهای خاورمیانه شکل گرفته است؛ و اگر پیدایش آن نتیجه‌ی گریزناپذیر گسترش مدرنیزاسیون سرمایه‌دارانه در این کشورهاست؛ تردیدی نمی‌ماند که [به تعبیر آرنه گرنز] این مدرنیته خود به مدرن شدن نیاز دارد.» گفتیم که اسلام‌گرایی بعنوان جنبش خواهان برقراری حکومت اسلامی، جدید نیست و مهم‌تر از آن، نمی‌توان پیدایش یا فعال شدن مجدد آن را نتیجه‌ی مستقیم و خطی و بویژه گریزناپذیر مدرنیزاسیون سرمایه‌دارانه دانست. با طرح برخی سناریوهای قابل تصور به قید شرطی، چند مثال مشخص را در اثبات این امر به دلایل مذکور در بالا اضافه می‌کنیم و سپس به ارتباط اسلام‌گرایی با «بحران مدرنیته» و «نیاز خود مدرنیته به مدرن شدن» می‌پردازیم:

در ایران، اگر پس از انقلاب مشروطه، به جای غلبه ناسیونالیسم محافظه‌کار و رمانتیک و اندام‌جو و افای حاکمیت ملی به نفع استبداد سلطنتی، پروسه‌ی بنیاد ملت جدید بر پایه‌ی برقراری حکومت قانون و دموکراسی و حقوق شهروندی به کمال می‌رسید، اگر سلطنت‌طلبان استبدادی ایران با همسستی دولت آمریکا، دوران دموکراسی در آنجا، با ۱۳۲۰ را با کوبتای ضد ملی و ضد چپ ۲۸ مرداد قطع نمی‌کردند و راه هرگونه جریان آزاد اندیشه و برخورد مسالمت‌آمیز و آزادانه‌ی نیروهای سیاسی و از جمله چپ‌ها را - ضمن آزاد گذاشتن نسبی نیروهای مذهبی سنتی و غیر چپ - مسدود نمی‌کردند، اگر نیروهای ملی ایران، سیاست صبر و انتظار در برابر قدرت استبدادی شاه را در پیش نمی‌گرفتند و به جای آن، بر موضع آزادی و دموکراسی و پلورالیسم و لائسیسم پای می‌نهادند، و اگر در نزد چپ ایران، بموازات تحولات جنبش جهانی کمونیستی، در فاصله‌ی دو انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی، فکر آزادی و دموکراسی سیر قهرمانی طی نمی‌کرد و در برابر عدالت‌خواهی و امپریالیسم ستیزی رنگ نمی‌بخت و کل تئوری راهنمای آن، حالت شریعی جامد را پیدا نمی‌کرد، به هیچ وجه مقدر نبود که اسلام‌گرایان چنان قدرت بگیرند که ابتدا به آلترناتیو قدرت سیاسی حاکم و بعد به حاکمان پلانناز کشور تبدیل شوند. در افغانستان، اگر چپ‌ها استراتژی کوبتایی با پشتیبانی خارجی را در پیش نمی‌گرفتند، اگر حکومت‌های متوالی چپ، با همسستی اتحاد شوروی سیاست‌های ویرانگر و متناقض را پیش نمی‌بردند و به کشت و کشتار یکدیگر نمی‌پرداختند، اگر در قطب مقابل، دولت‌های آمریکا و غرب و کشورهای منطقه مانند ایران و پاکستان و عربستان سعودی، هریک به تقویت و تسلیح جناحی از اسلام‌گرایان نمی‌پرداختند، به هیچ وجه مقدر و حتی و ناگزیر نبود که ابتدا جبهه‌ی اسلام‌گرایان و سپس نفرت‌انگیزترین بخش آنان، یعنی طالبان به قدرت برسند. و بالاخره در مورد الجزایر، اگر جبهه آزادی‌بخش الجزایر طی دهه‌های پس از استقلال، بمتابه حزب واحد حاکم فضای سیاسی را برای دیگر نیروهای سیاسی و برای رشد کانون‌های صنفی و سیاسی مستقل از دولت تنگ نمی‌کرد و برای آزادی فردی و جمعی اتباع خود اهمیت قائل می‌شد، و اگر چپ‌ها غالباً سیاست اتحاد و مبارزه با همین قدرت حاکم را پیشه نمی‌کردند، بهیچ وجه مقدر و ناگزیر نبود که اسلام‌گرایان، مهم‌ترین آلترناتیو قدرت سیاسی شوند. در اولین انتخابات نسبتاً آزاد غیر کنترل شده، اکثریت را بدست آورد.

بنابراین، نسبت دادن قدرت‌یابی اسلام‌گرایی به عامل بسیار کلی و عام تضعیف مناسبات سنتی در نتیجه‌ی رشد سرمایه‌داری و بویژه ناگزیر شدن آن، ضمن اینکه هیچ گروهی را در زمینه‌ی توضیح مسئله نمی‌گشاید، این عیب را هم دارد که بر مسئولیت دول این کشورها و دیگر نیروهای اپوزیسیون و در این مورد خاص چپ - که توضیح نقش آن موضوع مقاله است -

در رشد اسلام‌گرایی پرده می‌کشد و متعاقب آن، در تعبیر اندیشی پیرامون راه‌های مبارزه با اسلام‌گرایی و نقش چپ در این مبارزه نیز راه خطا می‌پیماید.

مسئله این است که در کشورهای خاورمیانه، نه فقط الگوی رشد سرمایه‌داری بدلیل عملکردش در چارچوب استعمار و استعمار جدید و در شرایط فقدان دموکراسی و بی‌حقوقی مردم، بی‌اعتبار شده، بلکه الگوی رشد سوسیالیستی نیز در قالب تجارب راه رشد غیر سرمایه‌داری یا سنگبری سوسیالیستی ملهم از نظام شوروی شکست خورده است. فراموش نکنیم که اکثر کشورهای منطقه مانند عراق، سوریه، مصر، الجزایر، سوئد، سومالی، لیبی، یمن جنوبی، بنگلادش، افغانستان و هند، زمانی خود را در مسیر رشد غیر سرمایه‌داری یا سنگبری سوسیالیستی یا سوسیالیسم می‌خواندند و در این ادعا، از پشتیبانی کشورهای سوسیالیستی و جنبش جهانی کمونیستی برخوردار بودند و یا به بیان بهتر، این نامگذاری و تئوری‌پردازی را مدیون این کشورها و جنبش بودند. در دیگر کشورهای منطقه نیز احزاب کمونیست سنتی، با بی‌صبری و تیزی نبال فرصتی مناسب و گرایش‌های مساعد در گوشه و کنار و پیرامون حاکمیت‌ها بودند تا هرچه زودتر قرار گرفتن در آستانه یا در راهی گزینش راه رشد سرمایه‌داری یا سوسیالیستی را اعلام کنند. در این میان، اگر به نقش شان در تاریخ باور داشته باشیم، شاید بتوان گفت که ایران این بدشانسی را داشت که یکبار در دوران مصدق، آخرین نمونه‌ی مهم کاربست سوسیالیستی و تیز و منفی جنبش جهانی کمونیستی و اتحاد شوروی در برخورد با بورژوازی ملی و نمایندگان آن شد و بار دیگر در دوره‌ی انقلاب اسلامی و حاکمیت خمینی، آخرین نمونه‌ی کاربست زورکی تز راه رشد غیر سرمایه‌داری گردید، چه نامزد عنوان «دموکرات انقلابی» در ایران، چنان با مفاهیم و مضامین دموکراسی و سوسیالیسم بیگانه بود که برخلاف دیگر صاحبان نشان «دموکراسی انقلابی»، که از لفاظی دموکراتیک و سوسیالیستی ضمن پیشبرد اقدامات عملی مغایر آنها مضایقه‌ای نداشتند، حتی حاضر نشد در حرف نیز خود را جانی‌دار این آرمان‌ها نشان دهد. چپ‌ها مستقل از احزاب کمونیست سنتی و اتحاد شوروی، نیز اکثراً یا چندان نیروی نداشتند و یا اگر مانند برخی جریان‌های چریکی مشابه فدائیان نیرو گرفتند، علیرغم قاطعیت در مبارزه و مرزبندی سیاسی با احزاب کمونیست سنتی، از لحاظ اندیشه‌های کلیدی مانند دموکراسی و آزادی و سوسیالیسم و اولویت‌های مبارزاتی، چندان تفاوتی با خط غالب جنبش کمونیستی نداشتند و الگوی متفاوتی از نظام جایگزین ارائه نمی‌دادند. با این توضیح، اعتراضات نظیر اینکه الگوی سرمایه‌داری یاد شده تنها الگوی ممکن سرمایه‌داری نبوده و یا اینکه الگوی اتحاد شوروی، سوسیالیسم راستین نبوده است، علیرغم صحت‌شان، تغییری در بحث ما نمی‌دهند، زیرا در هر صورت، در صحنه‌ی مستقن و محدود برخورد آراء و عقاید و نیروهای فعال این کشورها، درک و تصور دیگری از این الگوها و مفاهیم بشکلی روشن و گسترده مطرح نشده و بنابراین، نیروی قابل ملاحظه‌ای بسوی خود جلب نکرده است.

در چنین فضائی بوده که بموازات بی‌اعتباری و ورشکستگی الگوهای اجتماعی ارائه شده از طرف قدرت‌های حاکم و اپوزیسیون چپ و راست در مفهوم سنتی آن، جنبش‌های اسلامی با ادعای ارائه‌ی راه و الگوی سومی که نه چپ است و نه راست، نه شرقی است و نه غربی، راهی که هم از سرمایه‌داری و هم از سوسیالیسم متفاوت و برتر است و مزید بر اینها با سنت‌های دیرینه و علائق قلبی و اعتقادی توده‌ی مردم نیز سازگارتر است، بیدان آمده‌اند. اسلام‌گرایان در این پیکار جوی، علیرغم نارویشی و فقر مضمون اثباتی طرح اجتماعی‌شان که انتخابی آگاهانه و عامدانه و تا حد زیادی ناگزیر بوده است، از این امتیاز نیز برخوردار بوده‌اند که الگوی ادعائی‌شان، برخلاف سرمایه‌داری و سوسیالیسم، دستکم در حافظه‌ی نزدیک و معاصر مردم،

آزمون نشده و خدشه‌دار نگردیده بود و بنابراین، می‌توانستند این بیدل ذهنی و پر ابهام را راه چاره و درمان تمام مظاهر ناراضی‌ها و نابسامانی‌های ناشی از کارکرد نظام‌های واقعاً موجود و آزمون شده معرفی کنند. با توجه به این اوضاع و احوال، با عنایت به رفتار و عملکرد قدرت سیاسی حاکم در کشورهای خاورمیانه و نیروهای راست و چپ آنها که شرح آن را پیش از این آوردیم، و با توجه به خویشاوندی و مشابهت اغلب نیروها و جریان‌های سیاسی از لحاظ خصوصیات فکری و سیاسی مانند اشتراک در خودمحوری و سلطه‌طلبی و ادعای حقیقت‌گویی و بیگانگی تقریباً عمومی با بنیادهای لائسیسم و پلورالیسم نظری و سیاسی، در این کشورها اگر حالت دیگری پیش می‌آمد و مثلاً نه اسلام‌گرایان انحصارطلب و سلطه‌جو و متعصب، بلکه جریان‌های دموکراتیک و لائیک و پلورالیست، به موقعیت سلطه و هژمونی دست می‌یافت، بعید و غیر منتظره می‌نمود. فقط در این مفهوم می‌توان فعال شدن و قدرت‌یابی اسلام‌گرایان را امری «ناگزیر» خواند، آنهم نه بمعنای مقاومت‌ناپذیر و بازگشت‌ناپذیر بودن رشد آنها، بلکه به این معنا که مقدماتی معین بر اساس شرایطی مفروض به نتیجه‌ی معینی می‌رسند و بنابراین برای تغییر این نتیجه باید آن مقدمات را تغییر داد. و الا تضعیف ساختارهای سنتی در اثر رشد سرمایه‌داری، بستری است که با حالات و شقوق بسیار متفاوتی می‌تواند همراه باشد و بضروری خود توضیح نمی‌دهد چرا خلاص فرهنگی، از نو توسط فرهنگ سنتی و بویژه مذهب سنتی و بنیادگرا پر شد و نه توسط فرهنگی مدرن و یا دستکم مذهبی متناسب با گسترش مدرنیزاسیون سرمایه‌دارانه.

ملاحظات بالا دال بر آن است که ضعف و مشکل تحلیل آقای شالگونی، فقط به غیبت سطح سیاسی و ایندولوژیک محدود نمی‌شود، بلکه همچنین دترمینیسم تاریخی و دیالکتیک یک‌طرفه و خطی آن را نیز در بر می‌گیرد. امری که نتیجه‌گیری مستقیم یک حالت سیاسی معین و ناگزیر را از یک وضعیت اقتصادی - اجتماعی عام مجاز می‌شمارد.

اینکه وقت آن رسیده است که به رابطه‌ی اسلام‌گرایی با بحران مدرنیته و ارتباط لزوم مدرن شدن خود مدرنیته با کشورهای مورد بحث بپردازیم. گفتیم که از نظر آقای شالگونی «وقتی می‌بینیم نه محکم‌تر شدن ساختارهای سنتی جامعه، بلکه تضعیف آنها، یا درست خود روند مدرن شدن است که ضمیمه توده‌ای در مقابل مدرنیته ایجاد می‌کند، معلوم است که با بحرانی در خود مدرنیته روبرو هستیم...» و عجیب نیست که در کشورهای پیرامونی سرمایه‌داری این بحران مدرنیته با حدت بیشتری خود را نشان می‌دهد. در بستر این بحران است که اسلام‌گرایی شکل می‌گیرد و توده‌گیر می‌شود. در این بحث، نویسنده در نتیجه‌گیری «بحران مدرنیته» از رشد جنبش‌های اسلامی، شتاب زیاد و نامعقولی نشان داده است. از آنجا که مناطق بزرگی مانند اروپا هستند که تضعیف ساختارهای سنتی در نتیجه‌ی رشد سرمایه‌داری در دوران‌های گذشته، یعنی روند مدرن شدن، نه به تقویت بلکه به تضعیف جنبش‌های مذهبی منجر شده و در حال حاضر نیز فعال شدن جنبش‌های مذهبی در آنها از ابعاد تهدیدآمیز جنبش‌های اسلامی برخوردار نیست، بجا بود اگر نویسنده قبل از اتلاق بی‌حجاب و بدون دقت مفاهیم «مدرنیته» و «مدرن شدن» و «مدرنیزاسیون سرمایه‌دارانه» به تحولات این کشورها و نسبت دادن مشکل به خود «مدرنیته»، قدری روی خصوصیات «روند مدرن شدن» در این کشورها مکتب می‌کرد. زیرا اگر همین مقاله‌ی آقای شالگونی را هم مبنا قرار دهیم و اشارات او را به اینکه در این کشورها «دولت همه چیز است و مردم هیچ» و اینکه تحولات مذهب با تحولات دولت ملی هم‌خوانی نداشته و ملاحظاتی بالا پیرامون خصلت تحریف شده و ناتمام بنیاد دولت ملی در این کشورها را نیز بخاطر داشته باشیم، به آسانی به این نتیجه می‌رسیم که از لحاظ سیاسی و فرهنگی، مدرنیته



«دیکتاتوری خلق» علیه «دیکتاتوری بورژوازی» یا «دیکتاتوری ضد خلق» محدود و محبوس می‌ماند، بویژه هنگامی که چنانکه آقای شالگوئی در نظر دارد، قصد فوری «بیرین شدن از سرمایه‌داری» و اعمال بلاواسطه‌ی سوسیالیسم هم در میان باشد.

راه دموکراتیک و موثر مبارزه با اسلام‌گرایی، بنظر ما از طریق تأکید بر آزادی وجدان و اندیشه و بیان برای تمام احاد جامعه و فعالیت برای پذیرفته شدن پلورالیسم فکری و سیاسی و اجتماعی، یا به بیان دیگر تلاش در جهت گسترش و غلبه‌ی فرهنگ لائیسیت در تمام عرصه‌های زندگی جامعه می‌گذرد. یا اگر بخواهیم به زبان «تجزیه» سخن بگویم، باید ضمن تبلیغ و ترویج فرهنگ آزاداندیشی و فکر انتقادی در جامعه بطور عام، از طریق نقد معایب و زیان‌های جزم‌اندیشی و فکر واحد و حزب واحد، بطور خاص نیز اسلام‌گرایان و یا بطور دقیق‌تر نیروهای مذهبی را - چرا که تمام نیروهای مذهبی، اسلام‌گرا بمعنای طرفدار برقراری حکومت اسلامی بر اساس «قوانین الهی» و شریعت نیستند - بر پایه‌ی خطوط تمایز لائیسیت تجزیه کرد، یعنی در راستای تقویت تفسیر باز و لایک از مذهب در برابر تفسیر بسته و دکماتیک از آن گوئید.

تنها باید اضافه کنیم که در این بحث، مفهوم لائیسیت را باید برخلاف روال معمول صرفاً به جدائی دین از دولت محدود نکرد. زیرا این تفسیر، راه را بر سوءتفاهم‌ها و سوءاستفاده‌های بسیار باز می‌گذارد. بعنوان مثال، مطابق این تفسیر، برخی از سوتی‌ها در دولت و هر نیروی سیاسی غیر مذهبی یا ضد مذهبی را بطور اتوماتیک «لایک» می‌خوانند و از سوی دیگر بطور مستقیم و غیر مستقیم چنین القاء می‌کنند که گوئی اصولاً نیروهای مذهبی در حیات سیاسی یک نظام لایک نباید جایی داشته باشند. برخلاف این درک محدود، لائیسیت بیش از هر چیز بر دو اصل (۱) آزادی وجدان و اندیشه برای همه و (۲) نسبی بودن دانش و حقیقت استوار است و در نتیجه، هیچ قدرت و نهاد مذهبی یا سیاسی، حق ارائه‌ی نظر قطعی و رسمی و دولتی و لازم‌الاجرا پیرامون خیر و شر، خوب و بد، و درست و نادرست را ندارد. بر این مبنا هر نیروی مذهبی یا لیبرال یا سوسیالیست یا کمونیست طرفدار فکر و حزب واحد غیر لایک است؛ و برعکس هر نیروی حتی مذهبی طرفدار پلورالیسم و آزادی نقد و بررسی و وجدان و اندیشه، لایک است و می‌تواند بشرط عدم ادعای داشتن حقیقت مطلق یا دستکم عدم تلاش برای ارتقای آن به موقعیت حقیقت رسمی و دولتی الزامی برای همگان و پذیرش جریان آزاد اندیشه و رقابت سیاسی و تناوب دموکراتیک حکومت‌ها، در نهادهای سیاسی جامعه شرکت جوید. به بیان مشخص‌تر، همانطور که نیروهای دموکرات مسیحی در حیات سیاسی جوامع غربی شرکت می‌جویند، حضور و شرکت نیروهای دموکرات اسلامی یا

در کلیت آن بحث می‌کند که در آنها مدرنیته‌ی مبتنی بر عقلانیت اقتصادی، یعنی مبنا قرار دادن سود حد اکثر، هم محیط زیست و هم مناسبات انسانی را در درون هر کدام از جوامع بشری و میان جوامع مرکز و پیرامونی تخریب می‌کند. راه خروج از این بحران، از دید آندره گرز از طریق تابع کردن تدریجی عقلانیت اقتصادی به عقلانیت محیط زیستی و اجتماعی می‌گذرد که آنهم بنا به تأکید او، مگر در جایی که عقلانیت اقتصادی عمدتاً مسلط شده باشد، کارساز نیست، زیرا چنانکه تجربه‌ی سوسیالیسم دولتی در اتحاد شوروی و اروپای شرقی نشان داد، «آنجا که روابط بازار و رقابت (که ضمناً یک جنبه‌ی مثبت هم دارند) هنوز توسعه نیافته‌اند، سوسیالیسم» بدلیل فقدان شالوده‌ی اجتماعی، نمی‌تواند چیزی جز یک دیکتاتوری آموزشی با هدف تأمین مدرنیزاسیون اقتصادی باشد. و این دیکتاتوری بناگزی سوسیالیسم ادعائی‌اش را به ضد خود تبدیل می‌کند، یعنی جامعه را به خدمت یک دستگاه اقتصادی که باید ساخته شود، درمی‌آورد، چه «سوسیالیسم بمعنای پاسخ مثبت یا اثباتی به تجزیه و تلاشی پیوندهای اجتماعی زیر تأثیر روابط کالائی و رقابت است» و پاسخ منفی یا سلبی به آن (آندره گرز، سرمایه‌داری - سوسیالیسم، اکولوژی، انتشارات گالیله، ۱۹۹۱، ص. ۸۷). این توصیف که درواقع تعبیر آندره گرز از مفهوم سوسیالیسم و چگونگی سوسیالیستی شدن تدریجی جوامع پیشرفته را نیز در بر دارد، طبعاً در مورد کشورهای مورد بحث که نه بر اساس عقلانیت اقتصادی، بلکه بر مبنای منافع اقلیت‌های حاکم، یعنی کسانی اداره می‌شوند که تمام مقدرات جامعه و از جمله اقتصاد را بازچیزی خود می‌شمارند، دستکم بطور مستقیم کاربرد ندارد. یعنی آنی جوامع هنوز با بهره‌مندی از مدرنیته در همین شکل موجودش، بویژه در زمینه‌های سیاسی و فرهنگی فاصله‌ی زیادی دارند و پیش و بیش از تلاش برای فراتر رفتن از مدرنیته و یا حتی برای پیدا کردن توان این کار، باید ابتدا از دستاوردهای مدرنیته بهره‌مند شوند.

در پرتو ملاحظات بالا، اینک می‌توان بررسی دریافت که آقای شالگوئی راتی می‌نویسد: «اگر اسلام‌گرایی پدیده‌ی جدیدی است که درست با فروری ساختارهای اجتماعی سنتی در کشورهای خاورمیانه شکل گرفته است؛ و اگر پیدایش آن نتیجه‌ی گریزناپذیر گسترش مدرنیزاسیون سرمایه‌دارانه است؛ تردیدی نمی‌ماند که این مدرنیته خود به مدرن شدن نیاز دارد، هم در مقدمات و هم در نتیجه‌گیری به تعمیم‌های غیر مجاز و بی‌پشتوانه‌ی می‌پردازد و از فرض‌های ذهنی نتیجه‌ی دلخواه می‌گیرد.

در چنین روش‌هایی، اتفاقی نیست که آقای شالگوئی در زمینه‌ی چگونگی مبارزه با اسلام‌گرایی نیز به راه خطا می‌رود: «تنها راه مقابله‌ی دموکراتیک با اسلام‌گرایی، از مسیر تجزیه‌ی طبقاتی آن می‌گذرد. و تنها راه دموکراتیک تجزیه‌ی طبقاتی اسلام‌گرایی از طریق اتحاد طبقاتی کارگران و زحمتکشان و محرومان می‌تواند به پیش برود». گوئی اسلام‌گرایی چیزی تقریباً مشابه فاشیسم و یا جبهه‌ی متحد سرمایه‌داران و استثمارگران برخوردار از پشتیبانی وسیع توده‌ای، آنهم در شرایط آزادی سیاسی است که باید از طریق تجزیه‌ی طبقاتی پایگاه توده‌ای آن و تأمین اتحاد کارگران و زحمتکشان و محرومان به مبارزه با آن برخاست؛ حال آنکه در شرایط استبداد سیاسی، که مشخصه‌ی اکثر کشورهای خاورمیانه است، حتی در صورت اتحاد فرضی سرمایه‌داران و بخشی از مردم پست سر یک دولت یا نیروی سیاسی پوپالیستی نیز، باید از طریق نه فقط تجزیه‌ی طبقاتی آن، بلکه همچنین تجزیه‌ی سیاسی و ایدئولوژیک این مجموعه‌ی ناهمگون و از جمله تجزیه‌ی نیروهای سیاسی و ایدئولوژیک خود بورژوازی میان گرایش استبدادی و تمامیت‌گرا و گرایش لیبرال و پلورالیست (کثرت‌گرا) و با هدف مقدم کسب آزادی سیاسی بیکار نمود. والا کل ماجرا در چارچوب شناخته شده و آزمون شده‌ی «دیکتاتوری پرولتاریا» یا

یا اساساً جاری نشده و یا بسیار ناقص و سر و دم بریده اجرا گردیده است. از لحاظ اقتصادی نیز، خصلت از هم گسیخته و شدیداً ناموزون مدرنیزاسیون این کشورها مشهور عام و خاص است.

با اینهمه، باید گفت که بحران مدرنیته یک واقعیت آشکار و جهانشمول است، هرچند که کشورهای مورد بحث بیشتر از عوارض این بحران متأثر می‌شوند تا اینکه خود بطور مستقیم و بلاواسطه به «اوج» مدرنیته رسیده و آنگاه دچار بحران شده باشند. توضیح اینکه بحران مدرنیته، در اساس ناشی از آن است که کیش خرد و علم و پیشرفت در برابر احکام الهی و مذهب و سنت، که رچه مشترک مجموعه‌ی نیروهای ترقی‌خواه کمونیست و سوسیالیست و لیبرال بوده و می‌بایست بر پایه‌ی «قوانین مقاربت‌ناپذیر تاریخ» یا «اقدامات اصلاح‌طلبانه‌ی نوات رفاه» و یا «عملکرد بلامانع مکانیسم بازار»، راه را بر سعادت بشری و رفح انواع جهالت‌گرایی‌ها و بربریت‌ها هموار کند، در تحقق اهدافش ناکام مانده است. بمعبارت دیگر، معلوم شده است که تحولات علوم و فنون و صنایع، جملگی خصلتی دوگانه یا چندگانه دارند و به جای تأمین پیشرفتی قطعی و تضمین شده در جهت بهبود اوضاع زندگی بشری، به درجات متفاوتی از نظامات و حالات متمدانه و بربرمنشانه و یا در آن واحد ترکیبی از آنها می‌انجامند. در نتیجه، مسائلی چون فقر، شکاف میان کشورهای مرکز و پیرامونی، نابرابری و فاصله‌ی طبقاتی در درون هر یک از جوامع، بویوکراسی و رشد بی‌در و پیکر دستگاه دولتی، انزوای فزاینده افراد، کالائی شدن و پولی شدن گسترش‌یابنده‌ی تمام عرصه‌های مناسبات انسانی و تخریب محیط زیست بشکلی هرچه نگران‌کننده‌تر بی‌داد می‌کنند. بر چنین بستری، اگر جنبش کمونیستی از همان سال‌های آغازین حیاتش دکماتیزه نمی‌شد، اگر جنبش سوسیالیستی در چارچوب اداری بهتر امور سرمایه‌داری محدود نمی‌ماند و بطور کلی‌تر، اگر مجموعه‌ی نیروهای لایک، جوهر انتقادی و پویای رسالت خود را فراموش نمی‌کردند، بحران مدرنیته می‌بایست به تقویت بدیلی سوسیالیستی می‌انجامید. ولی ناتوانی نیروهای سیاسی سنتی در پاسخگویی به مسائل موجود، از جمله باعث فعال شدن جنبش‌های مذهبی، نه تنها در جهان اسلام، بلکه همچنین در نیای مسیحی و یهودی شده است. امری که قلمداد کردن این جنبش‌ها بمثابه محصولات فرعی بحران مدرنیته را مجاز می‌سازد. و طبیعی است که این جنبش‌ها، هرچند که در پیشنهاد بازگشت به دوران‌ها و نظامات گذشته و بازسازی مناسبات اجتماعی را بر اساس متون «مقدس»، بر خطا هستند، مانند هر جریان سیاسی دیگر، از تمام مظاهر ناپسانمانی و نارضایتی بر سراسر جهان بهره می‌جویند تا موقعیت خود را بمثابه آلترناتیوی معتبر تثبیت کنند. گواه بارز این امر برخی نشریات دولتی ایران هستند که در مسائل روزمره‌ی زندگی، میل و مرجع غیر انتقادی فتوای مذهبی پیرامون مسائلی چون بلندی و کوتاهی استین پیراهن مردان و حرام بودن نمایش چهره‌ی زنان و معیارهای بلجایی و غیره هستند، ولی در مباحث عمومی، آخرین نقدهای فرامدرنیسم و فراساختارگرایی بر سرمایه‌داری و مدرنیسم را چاپ می‌کنند!

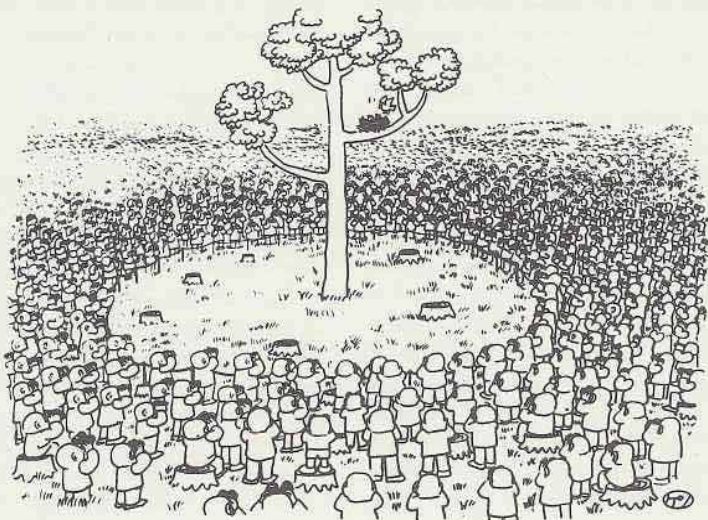
اما همانطور که پیشرفت مدرنیته در همه‌ی کشورها، عمق و گستره‌ی یکسانی نداشته، واکنش مذهبی در قبال بحران مدرنیته نیز در همه‌جا از ابعاد مشابهی برخوردار نیست، چنانکه در کشورهای پیشرفته، جنبش‌های مذهبی در پی گسترش نفوذ و پیدا کردن جایگاهی مهم‌تر در حیات سیاسی و اجتماعی دموکراتیک هستند، حال آنکه در کشورهای خاورمیانه، به توجه به نقصان‌های اساسی روند مدرنیزاسیون، جنبش‌های اسلامی غالباً به بدیلی جدی و تهدیدکننده تبدیل شده‌اند. از این لحاظ، آقای شالگوئی آنجا که بحث آندره گرز پیرامون لزوم «مدرن شدن خود مدرنیته» را مستقیماً در مورد کشورهای خاورمیانه بکار می‌برد، این تمایز را نادیده می‌گیرد. زیرا آندره گرز عموماً دربارهِ کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری یا نظام سرمایه‌داری

این لحاظ ملاحظات آقای حسن یوسفی اشکوری پیرامون علت تعطیل احزاب و سندیکاها در سال‌های پس از انقلاب بطور عام و پا نگرفتن احزاب اسلامی بطور خاص، شایان توجه اند :

«به نظر می‌رسد یکی از عواملی که سبب تعطیل شدن و یا به تعطیل کشاندن احزاب در سال‌های پس از انقلاب، و سبب عدم تأسیس احزاب و سندیکاها و اتحادیه‌ها و انجمن‌های سیاسی دموکراتیک در سال‌های اخیر شده است، عدم حل نهائی و اساسی «گره‌کور» مشروعیت قدرت و نوات و عدم سازگاری حکومت تأسیس شده به دست بشر با اصل مشروعیت مطلق و همیشگی امامت شیعی به مفهوم تاریخی آن است. تصانیف نیست که از زمان مشروطیت تا انقلاب اسلامی ۵۷، حتی روحانیون سیاسی و مشروطه‌خواه نیز حزبی با رهبری خود و در چارچوب تفکر اسلامی خویش، تأسیس نکردند. پس از انقلاب احزابی با ترکیب «جمهوری» و «اسلام» و یا «جمهوری» و «خلق مسلمان» با زعامت چند تن از مقامات عالی روحانی تشکیل شد، ولی دیدیم که اولاً همان‌ها نیز عمدتاً به قصد نفی و مبارزه با احزاب و گروه‌های سیاسی دیگر پدید آمده بودند و ثانیاً، به دلایلی عمر کوتاهی داشتند و خیلی سریع تعطیل شده از صحنه غایب گردیدند.

«به نظر من، علت اصلی پا نگرفتن احزاب اسلامی (بوژه با رهبری مقامات روحانی) آن است که اگر روحانیت (که مدعی ولایت شرعی است) حزب و یا احزاب تشکیل دهند، لاجرم نظام چند حزبی را پذیرفته و در نهایت حق قانونی احزاب اسلامی و غیر روحانی و یا غیر اسلامی را هم به رسمیت شناخته است در حالی که تفکر سنتی شیعی - که شیخ فضل‌الله نوری مظهر آن بود - با سیستم دموکراسی باز چند حزبی ناسازگار است و نمی‌توان این نظام را زیر مجموعه‌ی رهبری شرعی دانست و تحت کنترل آن قرار داد. چرا که وجود احزاب متعدد، لاجرم معنی جواز طرح آزاد خطوط فکری مختلف و حتی متضاد است... به همین دلیل است که از همان آغاز تشکیل جمهوری اسلامی، گروهی از بلندپایگان روحانی، با تأسیس احزاب و بوژه احزاب روحانی شدیداً مخالف بودند و این نظریه در سال‌های اخیر بارها بوسیله‌ی دبیرکل جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران دنبال شده و در مطبوعات بارها انعکاس یافته است» (حسن یوسفی اشکوری، «اندیشه‌ی دینی و دموکراسی در ایران»، ایران فردا، شماره ۱۵، مهر و آبان ۱۳۷۳).

راه مقابله با اسلام‌گرایی که آقای شالگونی پیشنهاد می‌کند، یعنی «تجزیه‌ی طبقاتی اسلام‌گرایی از طریق اتحاد طبقاتی کارگران و زحمتکشان و محرومان»، در واقع هیچ ارتباط مشخصی با اسلام‌گرایی ندارد، زیرا بطور کلی و عام از رشد سرمایه‌داری نتیجه‌گیری شده و احتمالاً اگر ناسیونالیسم محافظه‌کار حاکم بود و یا با یک نوات استبدادی غیر مذهبی نسبتاً مستقل از طبقات حاکم و یا شدیداً وابسته به آنها و یا بالاخره با حکومتی دموکراتیک در چارچوب عمومی سرمایه‌داری سر و کار داشتیم، نیز همین فرمول اتحاد کارگران و زحمتکشان تکرار می‌شد. برعکس راه پیشنهادی ما مبنی بر دفاع از آزادی وجدان و اندیشه و پلورالیسم، هم خصیلت استبدادی رژیم‌های حاکم بر کشورهای مورد بحث را در نظر دارد، هم ضعف فرهنگ دموکراتیک در آنها را و هم بنیادگرایی و انحصارطلبی اسلام‌گرایان را. تصریح کنیم که منظور در پیش گرفتن سیاست «اتحاد و مبارزه» با نیروهای مذهبی بمنظور تقویت گرایش باز و لائیک در میان آنها نیست، بلکه تلاش مستقلانه در جهت گسترش فرهنگ پلورالیسم نظری و سیاسی و دیگریزایی در تمام سطوح و اقصای جامعه، با هدف دستیابی به نظمی دموکراتیک و کثرت‌گراست که کمک به رشد یک اسلام و نیروهای اسلامی لائیک و اصلاح شده نیز می‌تواند یکی از محصولات جانبی آن باشد. ●



داستان برهنگی ما،

که آرامش رادر زیر زمین خانه می‌جوئیم

پادانماها و شلاق‌ها

نویسنده: نسیم خاکسار

چاپ: پاریس، ۱۳۷۵

ناشر: کتاب چشم‌انداز

منیره برادران (م. رها)

«پادانماها و شلاق‌ها» حکایت تلخ نسل سرگشته‌ای است که پشت سرش زندان و شلاق و «وطن نفرین شده‌ای، که فرزندان را می‌بلعد» و امروز خسته از زخم‌ها و درگیری‌ها و بیگانه در سرزمینی که کانال‌هایش هیچ شباهتی با شط خوزستان ندارد، در پوسیدگی و کهنگی‌های گذشته سر می‌کند. گاه به تردید هم می‌افتد که آیا تمام آن چیززی که او روزی چنان عظیم می‌پنداشت، «مسابقه‌ای برای هیچ» نبوده است؟ اما او بجای اندیشیدن به دراندازی طرحی نو همچنان پوسیدگی‌ها را مرمت می‌کند.

یاسین راوی حکایت است که در مفازهای تعمیر قالی متعلق به بوستش کرامت نقش‌های رفته‌ی قالی را مرمت می‌کند. «محض اینکه چیزهایی را فراموش کنم، نقش‌های تکراری می‌زنم.» (ص ۶۲) کرامت او را به حال خود گذاشته است. چون می‌داند بعد از یافتن کمی تعادل دوباره به سر کار برخواهد گشت. داستان روایت رخدادها نیست، بلکه یاسین با بازگویی آنچه که در ذهن‌اش جاری است، روزی بر ما می‌گشاید که نقش حوادث و روزگار را بر پیکره‌ی او ببینیم. خواب و رویا و اوهام یاسین، که حکایت زاهد ره‌ایش نمی‌کند - در مدتی که سر کار نمی‌رود - «پادانماها و شلاق‌ها» را شکل می‌دهد. زاهد که قرار است شخصیت داستانی ایوان، نویسنده‌ی تبعیدی چک، نماد نسل یاسین و کرامت و حسن است و رویاهاشان - صورت‌هایی که هیئت درهم تنیده‌ی یک روح هستند:

یاسین، ایوان در پرداخت حکایت زاهد درمی‌ماند، چون قادر به شناخت و فهم عناصر متشکله‌ی شخصیت او نیست. زمانی که ایوان تصمیم می‌گیرد، داستان را رها سازد، متوجه می‌شویم که او نیز وجود خارجی نداشته و پرورده‌ی تخیل یاسین بوده است در جستجوی هویت دیگری، که مرزهایش را پشت سر گذارد و با جهان تبعید درآمیزد. تلاشی که ثمری نمی‌یابد، و یاسین، خود حکایت زاهد را دنبال می‌کند. در حقیقت او حکایت خویش و نسل خود را به ما می‌نماید با کنار هم گذاشتن پاره‌تصویرهای گذشته، به گونه‌ای که در گذشته کتاب‌ها را کنار هم در قفسه می‌چید. او کتابفروش بود و نه نویسنده. و دست آخر ناتوان از ادامه‌ی داستان زاهد تبعیدی، او را که عاشق و خسته در سرزمین پادانماها و در بوستی با هلنا تنها مرزهایش را می‌شناسد، روانه‌ی جانی در مرز ترکیه و ایران می‌کند تا آنجا کنار تانکی بیارامد، برای همیشه. همانند عکسی که در گذشته‌های دور، به هنگام اولین دستگیری در جیب خود داشت و بعدها در آرشیو روزنامه‌ها به زردی گرانیده دیده بود. یاسین که تنها شبخ گذشته را بر نوح می‌کشد، با چنین پایانی بر سرگذشت یاسین و نسل فسیل‌وار خویش خود را رها می‌کند. داستان با بازگشت او به گوشه‌ی تاریک مفازهاش و تعمیر پوسیدگی قالی‌ها، تکرار یکنواختی و بیهودگی پایان می‌یابد.

زاهد انسان سرگشته‌ای است، دنبال گمشده‌ای

و مبهمی در دل طبیعت، دنبال حقیقتی، «زاهد عاشق آن بود کسی دستش را بگیرد و چیزهای تازه‌ای از طبیعت نشانش دهد. نام درختی، سبزی گسترده‌ی جنگلی و در آن میان ترانه‌ای گمشده بشنود. افسانه‌ای غریب، شعری.» (ص ۵۲). هلنا عاشق طبیعت بود، اصلاً خود طبیعت بود که دست زاهد را می‌گرفت و با هم سوار بر نوچرخه به دل جنگل‌ها می‌رفتند. ایوان نویسنده با وارد کردن هلنا، دختر هلندی پوست داشتنی و وسوسه‌انگیز، در داستان سعی دارد زاهد تبعیدی را با جامعه جدید انطباق دهد. الگوی شناختی او زندگی خودش است که از بیست سال پیش در هلند زندگی می‌کند. زنده هلندی است و به هلندی فکر می‌کند. اما در حین کار متوجه تناقض عناصر متشکل زندگی زاهد با روایت خودش می‌شود. زاهد تسلیم روایت ایوان نمی‌شود. او در داستان ایوان آن پرنده زخمی است که خودی به ایوان می‌نماید بعد بلافاصله زیر پوته‌ای در دل زمین ناپدید می‌شود و تلاش ایوان برای یافتن آن بی ثمر می‌ماند. یاسین می‌خواهد خود روایت زاهد را دنبال کند. «حداقل به عنوان حفظ نوره‌ای از زندگی نسلی که امکان زدن نقشی تازه را داشت اما نتوانست.» (ص ۱۷۵). و کرامت در تب و تلاش گرفتن عکس‌العکس است از پرنده‌ای در لحظه پرواز. سرانجام که موفق می‌شود، پرنده در لحظه پرواز تیر خورده است.

زاهد، قهرمان خیالی یاسین خود اوست و نیست. گذشته او را دارد و آواره‌گی‌اش را، اما زاهد هنوز عاشق است. دلش برای حقیقت می‌تپد و می‌خواهد بداند مرزهایش کدام است و بر کدام بلندی باید ایستاد. «در خیال پدیداری چیزهایی نو را می‌دید که باید دنبالشان می‌کرد تا به حقیقت برسد. و دنبال می‌کرد؛ از این چهار گوشه به آن چهار گوشه، و از این نوزنقه به آن نوزنقه و از رأس این مثلث به رأس آن مثلث تا ببیند بر کدام قله یا بر سطح کدام شکل هندسی می‌تواند بایستد. بی آن که در راه‌های پیچ در پیچ اسیر شود. مثل من و کرامت که اسیر شده بودیم.» (ص ۵۲) یاسین و همزادش کرامت حتی در خیال هم نمی‌توانند از محدوده‌ی بسته‌ی گوشه‌ها و اضلاع فراتر روند و قهرمان خیالی‌شان نیز در شکل‌های بسته دنبال قله و حقیقت می‌گردد.

یاسین و کرامت سال‌ها نوبده‌اند، زیر توپ زده‌اند، از نفس افتاده و حالا آن همه را در جستجوی «هیچ» می‌انگارند. از سال‌های اول تبعید کرامت به عشق این که برای تقویت پشت جبهه کردستان کاری می‌کند، خانه به خانه می‌رفت و لباس جمع می‌کرد و چون کسی پیدا نمی‌شد آنها را ببرد، راهی انبار می‌شدند تا روی هم تلبار شوند و دلخوشی کرامت این بود که چند مامی یک بار آنها را هوا دهد تا بپزد نزنند. و با سر در روزنامه‌های سیاسی که همه حرف‌های یکسان می‌نویسند، کرامت راز سرگشتگی‌اش را می‌جست. برای یافتن سر نخی در آن کلاف درهم که سرنوشت او و ما شده بود، چیزی را می‌جست برای پنهان شدن. و امروز کرامت خسته از آن کشاکش‌های گذشته گوشه‌ی مفازهای را یافته بود تا «در سایه روشن جاهای دیگر چند ساله باقی مانده را تمام کند.» و یاسین صورت دیگر کرامت نقش‌هایی را بر قالی تعمیر می‌کرد تا با خیره شدن به آن‌ها ساعاتی همه چیز را از یاد ببرد «غوطه در مطلق بی زمان و بی مکانی و خوش با نقش‌هایی مکرر.» زاهد اما از حال و تکرار می‌گریزد در هوای وصل به دیگری. برای همین

یاسین و کرامت او را در خیال می‌آفرینند. به او نیازمندند «او برای ما مثل اجاقی کوچک و هنوز گرم بود در جنگلی نوردست که حضور کاروان رفته‌ای را نشان می‌داد.»

در پایان، یاسین خود را فریب خورده می‌بیند. وقتی زاهد افتاده کنار تانک را برابر خود می‌بیند، درمی‌یابد که او کسی جز حسن نیست. کسی که شلاق برهنه‌اش کرده بود، راز وجودش را برملا ساخته بود و دیگر نتوانسته بود ادامه دهد. حال یاسین «هیچ» را می‌شناسد. «دیگری که نیست. تار و پودی است از هم گسیخته که مدام به هم وصل‌شان می‌کنی و از هم می‌گسلی‌شان برای رسیدن به یک شکل به یک مفهوم.» (ص ۱۷۷) قهرمان و ضد قهرمان یکی می‌شوند و یاسین مخرج مشترک هر دو است.

وجود ایوان در داستان کوششی است برای پیوند نسل زاهد با یک نویسنده‌ی اروپایی تبعیدی. اما اندازه و توانائی شناخت ایوان از زاهد، حتی با مدد جستار از تصویر آن جوان فلسطینی که در سرزمین پادناها در مانده از یادآوری بردهای گذشته همیشه می‌خوابید و بدون تفنگ احساس امنیت نمی‌کرد، برای نوشتن حکایت زاهد کافی نیست. ایوان، که شکنجه را نمی‌شناسد به هلنا، شخصیت پرداخته‌ی خود متوسل می‌شود. او هم به رغم تلاش و همدردی‌اش، که گاه رنگ دلسوزی مسیخی هم به خود می‌گیرد، نتوانست حسن همزاد زاهد - را زیر شکنجه نمی‌فهمد. یاسین برایش از شلاق‌ها و نيمکت‌ها می‌گوید که زندانی را روی آن می‌بندند. می‌گوید که روشن کرده باشد. «این توئی و شلاق و رازی که در وجود توست. خیال می‌کنی چقدر می‌توانی تحمل کنی؟ قهرمان شدن در زیر شلاق یک اتفاق است. و این اتفاق همیشه رخ نمی‌دهد. در این طور مواقع به چیزهایی احتیاج داری که بتوانی یا کمک آنها تلت را فراموش کنی. هلنا من نمی‌دانم این فراموشی تن بدمها چه مصیبتی برای تو بیار خواهد آورد. ولی تو به آن نیازمندی.» (ص ۶۵).

هلنا وانمود می‌کند که حالا دانسته است که چطور یک آدم نمی‌تواند. گریه می‌کند و خود را احق می‌داند که از خواننده‌ها و شنیده‌هایش درباره ناخن کشیدن و بی‌خوابی و غیره ندانسته بود که چطور می‌شود یک آدم به زانو درآید. اما فراموشی تن را نمی‌فهمد و مصیبت‌های بعدی آن را.

در جای جای داستان این میل وجود دارد که بتوان انسان را بی‌مرز دید. اما نسیم خاکسار واقعیت را از میل و آراسته تمیز می‌دهد. واقعیت این است که این انسان آسیائی و آفریقائی حداقل نسل یاسین - در سرزمین پادناها خود را با مرزهایی که برایش تعیین کرده‌اند، می‌شناسد. زاهد می‌خواست در کانال‌های آب «آده خراخت» روپاهای گذشته را باز یابد، نهرسید یوسف و شط خوزستان را، اما نمی‌شد «همیشه چیزی بود که خودش را در آن سوی مرز تاریک خاطره و یا ندانستن مخفی می‌کرد. وقتی با هلنا آشنا شد متوجه آن شد، نه آن که بتواند خودش را به آن سوی مرز پرتاب کند، نه آشنائی با هلنا سبب شد که تنها مرز را ببیند. و دیواری از سیم خاردار را که در انبوه متراکم مه سایه‌ای از آن پیدا بود.» (ص ۲۸).

ایوان تلاش دارد به یاسین و به ما بقبولاند که تنها به آب ایستاده و راکد «آده خراخت» نباید بسنده کرد. چیزهای دیگری هم هست. ایوان معتقد

است که امکان نزدیکی آدم‌ها بهم وجود دارد به ویژه وقتی چیزی بین‌شان فاصله انداخته است. فاصله‌ها را موقت می‌داند. تفاوت‌های فرهنگی را تنها متعلق به آدم‌هایی می‌داند که از یک کوره دیگر به کره ما می‌آیند. می‌گوید رادیو، تلویزیون و کتاب تفاوت‌های فرهنگی را از بین برده است. با این امید وارد داستان می‌شویم ما خواننده، شخصیت‌های داستان و حتی شاید خود نسیم خاکسار. اما تناقض‌ها و دیوارها خود ایوان را هم مایوس می‌کند. زاهد، پرنده زخمی در زیر پوته‌ها در دل خاک از ایوان می‌گریزد.

آیا نبود زبان مشترک است که فاصله‌ها و مرزها را می‌آفریند؟ این عامل در داستان نقشی ندارد. زبان مشترکی، انگلیسی یا هلندی است و شخصیت‌های داستان ظاهراً ناتوان از آن نیستند. شاید سال‌ها زندگی سیانور زیر زبان، زندان و نقش و نگار شلاق‌ها بر پشت حسن است، که برای هر ضلع آن نقش و نگار باید پنجاه، شصت ضربه شلاق خورده باشد؟ «یک چیزهایی هست که ما را همیشه به مبدأ می‌بوزد، یا به نقطه‌ای که آغاز کرده‌ایم. و این وسط همیشه هم پای شلاق لمنتی در کار بوده است. این مشکل ماست هلنا، در کمتر آثاری از ما گذشته بیان شده است. بوده، به رمز، به این دلیل گذشته در ما نمی‌میرد. زنده می‌ماند. اما شما از آن می‌نویسید. حرف می‌زنید. به شیوه‌های گوناگون. بعد هم آن‌ها را در کتابخانه‌ها تان می‌گذارید. در دسترس عموم. ما آن‌ها را در دل‌ها مان نگه می‌داریم. این کار را خوب می‌کند.» (ص ۷۵) یا شاید آن سایه‌های گذشته و خاطره‌ها، که عکس‌های تکه تکه شده‌اش را می‌بینیم که نقش زمین شده است؟ در مقابل امیدواری ایوان که فاصله‌ها را موقت می‌داند و معتقد است که نزدیکی‌ها چهرشی و ناگهانی صورت می‌گیرد، یاسین بیاد مادرش می‌آید که دنیايش از فضای بین اتاق و حیاط و آشپزخانه فراتر نرفت.

«پادناها و شلاق‌ها» حکایت نسلی کنده شده از خانه و سرزمینی است که در بازگشت خواب و روپاگونی‌ی یاسین به آن، بوی کهنگی و نم می‌دهد. خانه‌ای جنگ زده و با درهای زنگ زده. شهری که دختران جوان روپاهای یاسین، پیر شده‌اند و تنها چیزی که هنوز مثل گذشته باقی مانده، عروسک کوچکی یادگار سفر نور غلام به کویت است. عروسک در سینی می‌چرخد و دسته گل سفیدش را تکان می‌دهد. نگاه‌ها خیره به او.

«پادناها و شلاق‌ها» داستان در داستان است هزار و یک شب‌گونه. تکه تکه خاطره‌هایی آواره همچون تکه‌های مینیاتوری کنار هم چیده می‌شوند اما نقشی مانند نقش‌های منسجم مینیاتوری نمی‌سازند. خواننده در وصل و پیوند تکه‌ها باهم درمی‌ماند. می‌خواهد این هزار و یک نقش رنگارنگ را در طرح قالی ترکمنی بنشانند شکل‌های پراکنده و متفاوتی که در قرینگی و هماهنگی‌شان در قالی یکدست می‌شوند. اما سرگردان می‌ماند. هر نقشی برای خود داستان جداگانه‌ای دارد. یاسین آنها را کنار هم می‌گذارد همانطور که در گذشته، که کتاب فروش بود، کتاب‌ها را کنار هم می‌چید. داستان ایوان عریان، که در خانه به رویش بسته شده؛ تصویر ایران خانم؛ قصه‌ی خجوه، دختر زارمحمد و دهها تصویر دیگر، که هر یک دریچه‌ای به روی خواننده می‌گشاید و او می‌ماند با این همه پنجره و تنها در چشم سرگردان، شریک در آشفتنگی خیال یاسین.

سارا، زن یاسین و مریم گویی تنها به این خاطر وارد داستان شده‌اند که نقش مردها را روشن‌تر سازند. چند تصویر کوتاهی که یاسین از سارا می‌دهد، برای نشان دادن فاصله‌ی خودش است از او که از نگاه سارا مبتلا به بیماری «مالیخولیای تبعیدی» است: «زنم سعی می‌کند اسپرش نشود تلویزیون تماشا می‌کند. در روزهای تعطیل دست پسر را می‌گیرد و به مسافه‌های مرکز شهر می‌رود. بلندن چلووری سر خودشان را گرم کنند.» (ص ۶) سارا مخالف «آت و آشغال‌هایی» است که هر کدام برای یاسین خاطره و نقشی از دورها و گذشته‌ها دارد. آن‌ها را نور می‌ریزد. تصویرها خالی از تحقیر نیست. ظاهراً سارا بی خیال است نه چیزی در درونش می‌چوشد و نه چیزی در او در حال تغییر است. و این همه را در یاسین نمی‌فهمد اما مثل همه‌ی زنان فداکار دنیا این را می‌داند که فعلاً شوهر را به حال خودش بگذارد و به تعطیلی کارش ایراد نگیرد. این‌ها تصاویری است که یاسین از زنش می‌دهد و ما، خواننده سارا را مستقل از نگاه او نمی‌شناسیم. زمان تک‌گو است از دنیای مردان، بی آن که فرصتی هم به زنان داستان داده شود که خود را بشناسانند. یاسین هم سارا نمی‌شناسد. سعی هم ندارد. اسپر گرفتاری‌های خودش است. سارای پیشین را دوست دارد در آن پیراهن آبی، اولین باری که او را دید و شناخت. و حتی این ابهام می‌ماند که عاشق سارای پیراهن نازک آبی بورتن بود یا خود آن پیراهن نازک آبی، که گاه در رویاهایش بر تن هلنا هم می‌رود.

سارا و مریم در تبعید دنیایی دیگر دارند. یاسین و کرامت این را می‌بینند اما نمی‌شناسند و شاید هم چون رابطه‌ای بین‌شان نیست جز تکرار گذشته، نمی‌توانند هم، این زنان را به ما، خواننده بشناسانند. اما از همان تصویرهای یکسویه یاسین هم چیزهایی دستگیرمان می‌شود. مریم زودتر از دیگران طنز تلخ جمع‌آوری لباس برای کردستان را در عمل کرامت می‌بیند و آن را به ما می‌نماید. سارا نیز زودتر متوجه این واقعیت می‌شود که او و شوهرش تنها گذشته را تکرار می‌کنند. شاید بر خلاف تصویر خنثی و توأم با تحقیر یاسین، تماشا کردن تلویزیون برای سارا میل و تلاشی است بسوی انطباق و پذیرش زندگی جدید؟ شاید سارا، که تنها به خاطره و نقش گذشته دل بسته است، حال را می‌بیند و چیزی نو می‌جوید.

در مسابقه‌ای که تنها نفس مسابقه اهمیت داشت، نفس زن زیر توپ، سارا هم نفس زنان دنیال توپ می‌دوید. از نظر یاسین چون می‌خواست نشان دهد که او هم می‌تواند، لجبازانه وارد بازی می‌شد. «در بازی برای هیچ» و در مسابقه‌ای که سخت مردسالار بود، زن در حاشیه بود. شاید همین سبب آن بود که زن توانست زودتر از آن باری فاصله بگیرد و با احاطه بیشتری بر گذشته واقعیت را ببیند. اما زن تبعیدی ایرانی هم سرگشتگی‌هایی دارد. شاید گونه‌ای دیگر از یاسین و زاهد.

هلنا نیز که چهره‌ی ساسکیا، زن ایوان را هم دارد، در داستان ایوان تنها در خدمت تکمیل شخصیت زاهد بکار گرفته می‌شود. با وجود هلناست که زاهد خود و اطرافش را می‌شناسد و مرزهایش را، هلنای زیبا و وسوسه‌انگیز نماد سرزمین بادناها می‌شود که گرم و صمیمی زاهد

را می‌خواهد. اما دست آخر ظاهر شدنش با زاهد در آن کافه‌ی دهکده‌ی نور خوشایند دخترک پیشخدمت روستائی نمی‌افتد. برعکس اما، دخترک به ایوان و ساسکیا می‌خندد و هیچ ناهمگونی در رابطه‌ی آن دو نمی‌بیند.

اگر چه هلنا و ساسکیا نقش بیشتر و فعال‌تری در داستان بازی می‌کنند، با این همه اما نقش‌شان در خدمت بازی مردان قصه است. ما، خواننده نمی‌فهمیم هلنا در زاهد و دوستی با او چه می‌جوید. اصلاً خود این زن را نمی‌شناسیم جز با دامن پائین چین دار بلندش. که باد در آن می‌پیچد و وسوسه برمی‌انگیزد.

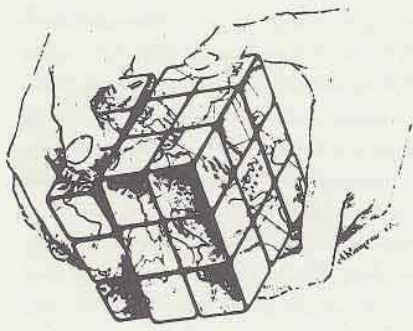
«بادناها و شلاق‌ها» داستان انسان تبعیدی است که بر یک نوح رنج‌های گذشته و زخم‌های شلاق و زندان و بر نوح دیگر شکستگی‌ها و پاره‌گی‌های «نسل در حال انقراضی که روزگاری می‌خواست کارهایی بکند.» و حال غریبی است در سرزمینی بیگانه. نسیم خاکسار گوشه‌هایی از چهره‌ی این انسان تبعیدی (یاسین، کرامت و حسن) را در داستان «در اوت‌رخت» و «آهوان در برف» به ما نمایانده بود. «بادناها و شلاق‌ها» شاید حاصل سال‌ها تردیدها و پیکار با خویش نویسنده باشد و نیز تلاش برای یافتن فرمی نو که همه‌ی آن چهره‌ها را در یک روح بگنجانند که حاصل، ارائه چهره‌ی نسلی باشد، تا خود را ببینیم و بیندیشیم.

از تبعید نوشتن و یا در تبعید نوشتن لزوماً خصوصیت ادبیات تبعیدی را ندارد. «بادناها و شلاق‌ها» نمونه‌ی موفقی از ادبیات تبعیدی است. اثری با رنگ و بوی تبعید. این کتاب برای من یادآور «آینه‌های در دار» هوشنگ گلشیری بود. اما «آینه‌های در دار» داستانی است از تبعید. ابراهیم نویسنده. روای کتاب مسافری است که از «پناهانده» تنها پوسته‌اش را می‌بیند. تصویرش طعنه زن، یکسویه و جدا از خود. است نشسته بر یک بلندی و در نقش قاضی... تلخ بوده، خواسته بودند دنیا را عوض کنند. اما دنیا همان شده بود که بود و حالا در این شهر و آن شهر در خانه‌های یک اتاقه یا حداکثر دو، گاهی حتی با زن و بچه زندگی می‌کردند با ماهانه‌ای که سرمایه‌داری مقرر کرده بود. (ص ۱۵، ۱۴) آینه‌های در دار، در ادامه سفرش ابراهیم نویسنده شکستگی و پاره‌گی انسان مهاجر را می‌نماید و تردید خود را در ماندن یا برگشت. و در پایان، در جستجوی گذشته‌ها و «ریشه‌ها» تصمیم به بازگشت می‌گیرد. اما نگاه ابراهیم در تصویر انسان مهاجر، زنی که پاره‌هایی از خود نویسنده است و شخصیت‌های داستانی‌اش، شریک و درگیر است، نه دید یک داور. گفتگو با خود است.

نگاه خاکسار به گذشته و حال تنها شریک و هم‌درد نیست. نگاهی است بی رحم به خویش و گذشته. برهنه‌مان می‌کند تا نه تنها زخم‌ها، بلکه ناتوانی‌ها، شکستگی‌ها و حتی حقارت خود را ببینیم. «تبعید نوعی برهنه کردن ماست در برابر جهانی که با سرعت از ما بیگانه می‌شود.» (ص ۱۳۳)

راه برگشتی هم نیست. خاک، خاک نفرین شده است و طرح گریه‌ای که یاسین و کرامت روی دیواری در اوت‌رخت کشیده بودند، روی سرش رنگ پاشیده‌اند. ایوان پاشیده است.

۹۷/۸



محمود فلکی

نظمی که شباهت به مستی دیوانگان دارد

- صحبته در موقعیتی بهتر (مجموعه شعر)
- افشین بابازاده
- ناشر: نشر مداد، لندن، ۱۳۷۴.

شعر جوان ما در مهاجرت، بیشتر از شعر نسل‌های پیشین و با تجربه‌ای که در غرب می‌زند، به «ادبیات مهاجرت» نزدیک است؛ چرا که نسل جوان یا جوان‌تر، عادت‌هایش را عمدتاً در همین هجرت یا تبعید آزموده است و کمتر نیاز به عادت‌زایی فرهنگی دارد. یعنی خود عادت، تجربه‌ی تازه‌ی اوست و تا عادت‌زدایی راه درازی در پیش است. عادت او به زندگی در غرب، نزدیک شدن او به تجربه‌ی زندگی در غرب و به طور کلی داد و ستد او با فرهنگ و ادب غرب، آسانتر صورت می‌گیرد. زیرا مانند نسل‌های پیشین، عادت‌های کهنه‌ی فرهنگی را کمتر با خود دارد.

برای شاعران نسل‌های پیشین، کنده شدن از عادت‌های فرهنگی، زبانی و شعری بسیار دشوار و گاه ناممکن است. در مواردی کار حتی بر عکس است و نوستالژی فرهنگی - قومی باعث بازگشت ادبی می‌شود. اما نسل جوانتر شعروش را مانند زندگی‌اش بیشتر در همین غرب تجربه کرده است؛ یعنی شعر او از زندگی تازه‌ی او جدا نیست و یا بین آنها فاصله‌ی کمتری وجود دارد.

من البته بیشتر از آن نسل جوان شاعر حرف می‌زنم که در پی تقلید نیست. برخی از این شاعران، در آغاز شدن، متأسفانه با تقلید از این یا آن نحله‌ی شعر فارسی درجا می‌زنند. اما آن شاعر جوانی که مورد نظر من است، تأثیر هم می‌پذیرد، ولی تأثیر را با تجربه‌ی تازه‌ی خود درونی شعروش می‌کند، و این تأثیرپذیری از محله‌ی شعر فارسی فرا می‌رود و به شعر جهان

را دگرگونه بنگرد و هم در شعرش رابطه‌های دیگری پدید می‌آورد.

یکی از این شاعران، افشین بابازاده است که دومین مجموعه شعرش، «صبحانه در موقعیتی بهتر»، را به چاپ سپرده است. خود عنوان کتاب، نشان دهنده‌ی چگونگی نگاه شاعر نسبت به پیرامون و اشیاست، که به تصورم، یکی از مؤلفه‌های شعر امروز ما، و بویژه شعر مهاجرت است. و آن، نگریستن به جزئیات یا لحظه‌های جزئی هستی است. شاعر مهاجر می‌بیند که مردم غرب برای خُرده‌های زندگی و لحظه‌های کوچک و تجربه‌های خصوصی چقدر اهمیت می‌دهند و «من» در حوزه‌ی فردیت، در محور زندگی ایستاده است. او می‌بیند که با حق انتخاب، نیاز به کلی‌گرایی و مطلق‌پذیری و در نتیجه کلی‌گویی نیست؛ زیرا یکی از دشواری‌های فرهنگی و شعری ما، کلی‌گویی سیاسی، اجتماعی و حتا عشقی بود و هنوز تا حدود زیادی هست، که با نادیده‌انگاری جزئیاتی که گاه بسیار مهم و تعیین‌کننده بودند، باعث محدودیت ذهن و ساخت و زبان شعر می‌شد. اما شاعر مهاجر، بی‌آنکه به زندگی اجتماعی بی‌تفاوت باشد (اگر هم باشد به خود او مربوط می‌شود) جزء را فدای کل نمی‌کند و خرده‌هایی را که در ترکیب به کل می‌رسند بازبینی می‌کند. یعنی آن عادت دیرینه و یازده‌ارنده‌ی مستحیل شدن فرد در وجودی کلی و برتر، در نزد او رنگ می‌بازد و در نتیجه، رفتار او با اشیا شکل دیگری می‌گیرد.

از این زاویه، بابازاده گاه کوچکترین یا کمترین چیزهای پیرامون را وارد شعر می‌کند. یعنی او به جای اینکه کلی‌نگر و در نتیجه ذهنی‌گرا باشد، اشیای پیرامون را ذهنی می‌کند. در شعر او هر چیز کوچک اهمیت خودش را دارد؛ چنانکه گویی اشیا خود به طور مستقل در شعر زندگی می‌یابند. و این نوع برخورد با اشیا را گمانم از شعر معاصر اروپا آموخته باشد، که در لحظه و در درگیری با اشیای پیرامون، شعریت می‌رسد:

صدای باز شدن قوطی آبجو
حرف‌های بی‌دست و پاست
آبجو طغز رگ‌های پرخون است.
آبجو مست می‌شود
تا شعرهای کف کرده
با نقش‌های تکراری‌شان
فراموش شوند. (ص ۷۲)

در مواردی، حرکت اشیا یا عمل اشیا به شیوه‌ی «رمان نو»، در خود اشیا زندگی می‌یابد و شینی، ابزاری در خدمت شعر نیست، بلکه خود، شخصیت شعری می‌یابد:

«کتاب‌های لم دارده / لیوان‌های نیمه پر /
لباس‌های بیکار خسته / و کفش‌ها کنار گلدان / به
تماشایمان نشستند / و ۲۰ صبح در آغوش
ما / برای فردایمان نقشه‌ای دارد.» (ص ۴۰).

مؤلفه‌ی دیگر شعر مهاجرت، حضور فضایی است که در آن نشانه‌های زندگی تازه و دیگرگون هستی تازه‌ای می‌یابند. بعضی‌ها فکر می‌کنند که شعر مهاجرت یا تبعید یعنی اینکه از غم غربت یا درد مهاجرت و تبعید گفته شود. در این مورد باید گفت که ناله‌های غریبانه را ممکن است هر شاعر شهرستانی که تازه به تهران یا شهری دیگر مهاجرت کرده، در شعر خود بازتاب دهد و یا اینکه شاعری که به طور موقت به خارج سفر می‌کند، از دوری وطن و غربت بسراید - نمایش فضای غربت یا غریبه‌گی در شعر مهاجرت تنها از طریق زیست طولانی در غربت امکان‌پذیر است؛ یعنی شاعر

باید با جهان تازه بزید و جزئی از حسیت او شود. این جهان تازه، نه با پیش‌اندیشی و ارادی، که خود همچون حضوری طبیعی، وجودش را بر شعر تحمیل می‌کند؛ و گرنه در سطح توصیف‌های ساده از غربت و بیان نوستالژی باقی خواهد ماند.

عده‌ای نیز می‌اندیشند که اگر چند واژه‌ی بیگانه در شعری وارد شود، آن شعر در صف شعر مهاجرت قرار می‌گیرد. هستند شاعرانی که در میهن خود از واژه‌های بیگانه بهره می‌گیرند؛ مانند هوشنگ ایرانی، سهراب سپهری و یا این اواخر، محمد حقوقی و... اما شعر هیچکدام از آنها به خاطر بکارگیری چند واژه‌ی انگلیسی، شعر مهاجرت محسوب نمی‌شود. شعر مهاجرت باید عصبیت یا حسیت برآمده از تجربه‌ی زندگی در غربت را نشان دهد:

«و من با فاصله‌ی چند صدللی و سال‌ها پیش /
همراه قطاری که از روی پل عبور می‌کرد / در آوای
ناآرام لیخند پوسترها / اکنون را تسکین
می‌دادم... / آخرین قطار ساعت یازده‌ی شب
می‌رفت / و بلیط برگشت به خانه / حکایت من بود.»
(ص ۱۱).

این فضا که از حسیت شاعر نسبت به محیطی که در آن می‌زید، برمی‌آید، نه با توصیف محیط، که با زندگی و حس پیرامون به تصویر کشیده می‌شود. کسی که در اروپا زیسته باشد می‌داند که عبور قطار و حضور هرجایی پوسترها و دستیابی به آخرین قطار (یا دقت به وقت و نظم)، چگونه زندگی انسان مهاجر می‌شود. و یا اینکه برای بسیاری از مهاجرین، گرفتن یا تمدید اقامت به لاهراهی مدام تبدیل می‌شود، که زندگی را می‌تواند گاهی به «مرداب روزها تبدیل کند».

«هوای خمار لندن / به مرداب روزها بیشتر تکیه
می‌کند / روزهایی که با تمدید پاسپورت و / چند
لیوان آبجو خلاصه می‌شود.»

یکی دیگر از مؤلفه‌های شعر مهاجرت، نور شدن از اندیشه‌های کلیشه‌ای است. شاعر، در این حالت، بیگانه‌گردانی مفاهیم دست‌می‌زند، به دیدن چیزهای می‌رود که نادیدنی می‌نماید و یا اینکه آن را دگرگونه به نمایش می‌گذارد. و برای همین است که سپیده دم را که چهره‌ی آشنا و مثبت و تمثیل امید در شعر ماست، به «سطل آشغال» می‌ریزد. البته منظورم تأیید اندیشه‌ی نهفته در شعر نیست، بلکه تأکید بر آن دگربینی و قیام بر علیه مفاهیم و برداشت‌های کلیشه‌ای در شعر و در زندگی است:

«اگر پوست داشتی / امروز به دیدن زمان
می‌رویم / تا در قدم‌هایی ناموزون / تمام شب و
تصویرهای سپیده دم را / به سطل آشغال بریزیم
و در امتداد افق دست‌هایمان / به شعر نزدیک
شویم.» (ص ۸۸).

و شاید برای همین است که می‌گوید: «نقطه‌ی
بیکران تمام ناممکن‌ها / هوس رهانیدن تمام من
است.» (ص ۵۴). پس به نظمی می‌رسد که اوج
بی‌نظمی است (نظمی که شباهت به مستی
دیوانگان دارد - ص ۵۴). یعنی نظم او از دیوانه‌گی
خود نظم نمی‌شناسد، بی‌نظم‌تر است؛ چرا که
دیوانه‌ی مست، در آشفتگی خود، آشفته‌تر و
بی‌نظم‌تر می‌شود. و همین قیام شاعر بر علیه
مفاهیم، که قیام نسل جوان ماست بر علیه
اندیشه‌هایی که ثابت و ازلی می‌نمودند، شعر او را
به سوی متفاوت بودن سوق می‌دهد. در چنین
حالتی است که تبعید را هم طور دیگری می‌بیند، که
واقعی‌تر جلوه می‌کند. واقعیتی که طغز تلخی در

خود دارد:

«و تبعید / مضطرب‌تر از خوشحالی باز شدن
بطری شراب / سرپوشی می‌شود / تا از موضوع
بهر شویم.» (ص ۴۸).

و در این مسیر گاهی، می‌کوشد به تجربه‌های
تازه‌ی تصویری دست بزند و رابطه‌های بعییدی را
خانگی شعر کند:

«سرنوشت، نشانه‌ی گمشده‌ای را تعیین
می‌کند. / در سخاوتهای نیز / من لباس قهرمان
قصه‌ی تمام نشده‌ای را / به تن می‌کنم.» (ص
۶۲).

«صدای باز شدن قوطی آبجو / چشمان پر توقع
در نوشیدن شعری است / که سکوب کف کرده را
می‌شکند.» (ص ۷۲).

اگرچه هنوز جایجا متأثر از شاعرانی چون
سپهری به شبیه‌سازی تصویری می‌پردازد که کار
را به تقلید نزدیک می‌کند؛ مانند: «اشتر
اضطراب، روز را نشخوار می‌کند» (ص ۶۲)، که
در عین حال واژه‌ی «اشتر» با فضای برآمده از این
شعر (برای پاییز... بوسه) چندان همخوانی ندارد.
و یا «برویم پشت شیشه‌های نازک اکنون پایستیم»
(ص ۹۰).

مؤلفه‌ی دیگری که می‌تواند شعر مهاجرت را
متفاوت کند، زبان است. هرچند مؤلفه‌های دیگری
را که بر شعرم کم و بیش در شعر بابازاده حضور
دارند، ولی مؤلفه‌ی زبان یا دگرگونی زبانی به
هیچوجه در شعر او عمل نمی‌کند. زیرا زبان در آن
هنوز با حرکات آشنا و تکراری و گاه شلخته شکل
می‌گیرد. او خود نیز چندان در بند عادت‌زدایی
زبانی نیست و یا شاید شعرش هنوز آنقدر مهاجر
یا غریبه‌نمده که در غریبه‌گی زبان جاری شود.

او حتا گاه با زبان نثری و بی‌حال و لخت،
کاهلانه واژگان را در همان زبان روزمره‌گی به کار
می‌گیرد؛ و همین یکی از ضعف‌های کار اوست؛
مانند شعر «کوروش»: «کوروش / عقربه‌ی ساعتش
را دو ساعت و نیم جلو کشید / و مخارج سنگ قبر
مادرش را با گزرنامه‌ای چلی / داد و ستد کرد. /
حال در کشوری که نوات عهده‌دار کفن و دفن
است / زندگی می‌کند.» (ص ۴۱).

گاهی نیز در بازی زبانی - تصویری به
کاریکلماتورسازی می‌پردازد، که نشانگر
پیش‌اندیشی و نور شدن از جوهر شعر است:
«قلم / جوهر را / روانی / واقعیت می‌کند.»
(ص ۶). «نگرانی / دست به زیر چانه‌ی انتظار
می‌کشد» (ص ۲۶). «شعر تنها / موی سرش را
می‌تراشد.» (ص ۴۲) و...

گاهی نیز تصاویر کلیشه‌ای و تکراری (که البته
چندان نیست)، شاعر را از دگر بینی و تجربه‌ی
تازه نور می‌کند؛ مانند شعر «پاییز»، که در آن،
«پاییز / قدم زنان / در رنگ شطه‌ی برگ‌های
سرگردان / می‌یازد». افزون بر تکراری یا آشنا
بودن «رنگ شطه‌ی برگ پاییزی»، «قدم زن» نیز با
«باریدن» همخوانی ندارد و نوعی تراحم ارتباطی
ایجاد می‌کند.

در هر حال بابازاده در این مجموعه نشان داده
است که توان ثبت لحظه‌های متفاوت شاعرانه از
طریق تجربه‌ی شخصی و خود ویژه را دارد، به
شرطی که مانند بعضی‌ها با شیفتگی نسبت به این
یا آن نطه‌ی شعری یا شاعر، به خود بودن را
فراموش نکند و با صدا و زبان دیگری نخواهد شعر
و سخنش را بیان کند.

هامبورگ - ۱۳۷۵

«حالا چیکار کنم؟»

«اوا، من چه می‌تونم چیکار بکنی، مثنی مردای دیگه برو بیرون، برو قدم بزنی تا مهمونی تمام شه.» بهرام و فرشته دختر و پسر بزرگم هم پیدایشان شد و با يك سلام زیر لب از کنارم رد شدند. چون غریبه‌یی ایستاده بودم، زن‌ها سرگرم صحبت بودند و بچه‌ها هم مشغول تفریح. زخم سرش را نزدیک صورتم آورد و آهسته گفت: «خیلی خرج کردم.»

گفتم: «چرا تو، اوا بده، من که نمی‌تونم از اکرم خانم اینا پول بگیرم.» هنوز جعبه شیرینی در دستم بود، به طرف مهمانخانه رفتم انواع و اقسام شیرینی روی میز چیده شده بود. نه فقط بچه‌ها بلکه عده‌ای هم از آدم‌های پُر سن و سال دور تا دور اتاق نشسته بودند، هیچ‌کس را نمی‌شناختم و گویا هیچ‌کس هم مرا نمی‌شناخت، ناگهان دختر کوچکم، لیلی به طرفم دوید و با مهربانی و نگاه کنجکاوش مرا برانداز نمود و دست‌هایش را دراز کرد که من بولا شوم تا مرا ببوسد. جعبه شیرینی را بهش دادم، آن را گرفت و دوباره مرا بوسید. گفتم: «نمی‌تونستم این همه شیرینی داریم، اینهارو خریدم.»

گفت: «باباجون این شیرینی‌ها را که تو خریدی خوبه. الان می‌برم قایم می‌کنم، وقتی مهمونها رفتند می‌خوریم.»

با این که دختر کوچکم تازه پا به مدرسه گذاشته بود ولی در نظر من بیشتر از سنش فهم و شعور داشت، يك بار دیگر بوسیدمش و از خانه زدم بیرون. يك کمی توی کوچه بالا و پائین رفتم، همه جا تاریک شده بود، فقط يك خط قرمز گوشه‌ی آسمان دیده می‌شد، هرچه فکر کردم کجا بروم عقلم به جایی قد نمی‌داد، آرام آرام زدم به خیابان يك کمی راه رفتم، به غذیه فروشی‌ای رسیدم که چند سال پیش گاهی با نوبستان به آنجا می‌رفتم، حالا تغییر نام داده بود و شخص دیگری آنجا را اداره می‌کرد. رفتم جلوی سینمایی که در همان محل قرار داشت. به عکس‌های پشت شیشه خیره شدم، با خودم گفتم: «از این عکس‌ها که چیزی نمی‌شه فهمیده. ولی خوب که دقت کردم فکر کردم از عکس‌ها می‌شود به تیپ آدم‌ها پی برد، برای مثال، تو نفر آدم قُلچماق توی عکس‌ها دیده می‌شدند، البته سبیل‌هایشان کلفت بود و به پیشانی نیز اخمی انداخته بودند، بعد يك جوان بی سبیل با چشمانی معصوم در گوشه و کنار چند عکس دیده می‌شد، سپس چهره‌ی يك زن جوان بود که همه‌جا چادری بر سر داشت. فکر کردم از این تو نفر سبیل کلفت یکی آدم خوب است و آن دیگری آدم بد و این جوان هم دل در گروی مهر این ضعیفه دارد و مسلماً دیواری از مشکلات رویرویش قد علم کرده است. با صدای نیمه بلند گفتم: «برو پی کارت جویون، از نواچ کنی که می‌افتی تو چاه.»

در همین لحظه صدایی پشت گوشم گفت: «اونم چه چامی!»

آسفر مردای رفیق قدیمی‌ام پشت سرم ایستاده بود. گفتم: «حالا که دیگه مشروب فروشی نیست، این طرفا آمدی چیکار؟»

گفت: «به یاد گذشته افتادم وقتی که به اینجا رسیدم، مثل سابق که اول عکس‌های سینما رو تماشا می‌کردیم و بعد می‌رفتم سرخ نوبستان، اما حالا جای بهتری رو بلدم، اگه وقت داری بزنی بروم، می‌برمت پشت دیوار این زندگی، با من بیا کارت نباشه می‌برمت به جایی که فکر می‌کنی پشت دیوار بهشت هستی.»

صحبت و درد دل بود و گله و شکایت و من در

کنارش می‌رفتم. بعد از دقایقی دم در ساختمانی ایستادیم، صاحب خانه پشت پنجره طبقه بالا بود، با دیدن آسفر آمد پائین در را باز کرد، با هم داخل شدیم. توی راهرو ایستاد و در حالی که دست مرا می‌فشرده با دست دیگرش موهای خاکستری و پریشان سرش را که روی پیشانی فر خورده بود مرتباً عقب می‌برد و نگاهش را از دیدگانم برنمی‌گرفت. چند لحظه‌ای به همین طریق سپری شد، احساس کردم در چشمانم آب جمع شده است، آن گاه در حیثی که آسفر را به پله‌های زیرزمین هدایت می‌کرد، دستش را بر پشت من گذاشت و گفت:

«برووز خان، خیلی خوش آمدید، از پله‌های زیرزمین پائین رفتیم، آهسته به آسفر گفتم:

«این دوست ارمنی تو از کجا اسم منو می‌دونه؟»

با خنده گفت: «حس شیشم ژوزف خیلی تویه.» دیگر حرفی نزدیم. توی زیرزمین به دیوار تکیه دادیم و نشستیم. در فضای نیمه تاریک آنجا با یکی دو نفر دیگر که آن طرف نشسته بودند، سلام و احوالپرسی رد و بدل شد. از جایی هوای تازه وارد می‌شد که بوی خاکی که تازه آب خورده باشد را به داخل می‌آورد. میز کوتاه و کوچکی چون کرسی که زمستان‌ها استفاده شود وسط اتاق دیده می‌شد، رویش را گلیمی انداخته بودند و قهوه‌ی پر از شراب قرمز و چند پیاله مقداری نان و سبزی‌های خشک شده معطر توی يك کاسه چینی ریخته بودند که وسط میز قرار داشت. وقتی ژوزف دید که من به میز خیره شده‌ام گفت:

«این نعنای و پونه‌های صحرارو فقط اینجا می‌تونن پیدا کنی، مادام لینا، مادر زن من چیده، روزهای زیادی‌رو توی صحرا گذرانده، بریز توی شراب بنوش و از خیابون داغ و خشک غصه‌ها بیا بیرون، خودتو به اینجا برسون، اینجا پشت دیوار بهشته.»

پیاله‌ای شراب به دستم داد و منتظر شد تا بنوشم آن گاه ادامه داد:

«آدم اومد تو بهشت، بهشت قشنگ خدارو خراب کرد، آدم داره از بهشت خدا جهنم به وجود می‌آره. ما می‌آییم اینجا، دور هم توی این زیرزمین با چیزهایی که از طبیعت خدا می‌گیریم و با دست و دلون که به طرف خداست، چند ساعتی می‌رویم جای خوبی، نمی‌گیریم بهشت، این حال و هواری می‌گیریم پشت دیوار بهشت. اون وقتا می‌رفتیم صحرا می‌موندیم، غروب و شب با تصورات خودمون و زیبایی شگرف آسمون و زمین و نسیمی که حرفی از خدا داشت، به چند روزی توی بهشت زندگی می‌کردیم، حالا سعی می‌کنیم خودمونو برسونیم پشت دیواره.»

فانوس‌های برقی در چهار گوشه‌ی اتاق آویزان بود و شمعدانی با شمع‌های روشن روی زلیوی که بر کف زیرزمین افتاده بود، قرار داشت. در يك طرف دیوار هم چند گلدان بزرگ جای گرفته بودند که گیاهانی به بلندای سقف زیرزمین، با آنبوه برگ‌های سبز، شاخه‌هایشان درهم پیچیده بود و عکس این شاخ و برگ‌های سبز تیره در آئینه‌ای که سطح دیوار مقابل در را پوشانده بود به چشم می‌خورد و با هاله‌های لرزان نور، جنگل سبزی را تداعی نمی‌نمود که بوته‌هایش با نسیم غروب تکان می‌خوردند و نجوای سحرانگیزشان در فضا پراکنده می‌شد. یکی از اشخاصی که آن طرف میز به دیوار تکیه داده بود، سازی می‌زد. هیكلش در زیر نور کم، کوچک می‌نمود و در مقابل ستایش

غرب پشت دیوار

فیروز حجازی

روز پنجشنبه بود، تا دیروقت توی اداره مانده بودم، دلم می‌خواست، یعنی مجبور بودم بیشتر کار کنم، خودی نشان بدهم، شاید از پول مفتی که به نام بودجه‌ی محرمانه در اختیار رئیس بود و بعضی‌ها تصیّبشان می‌شد، من هم چیزی بگیرم بیاید.

طرف‌های غروب از پله‌ها آمدم پایین، در سرسرای اداره کسی دیده نمی‌شد، بیرون که رسیدم، آفتاب در بلندی ساختمان‌ها رنگ باخته بود. پیاده به طرف خانه راه افتادم، وقتی از کنار شیرینی فروشی رد می‌شدم بوی شیرینی تازه پاهایم را سست کرد، فوراً یاد دختر کوچکم افتادم که چقدر خوشحال می‌شد اگر با دست پر به منزل می‌رفتم. داخل مغازه شدم و از هرچی که فکر می‌کردم دوست دارد مقداری خریدم و خودم را با عجله به خانه رساندم. در باز بود و هیاهوی بزرگ و کوچک و صدای بلند موسیقی تا خیابان می‌آمد. روی پله‌ها توی راهرو بچه‌هایی را که تا حال ندیده بودم، این طرف و آن طرف می‌دیدند. زخم هم کنار اتاق من ایستاده بود و با دو خانم دیگر مشغول صحبت بود.

گفتم: «توی خیابون هم صدای موسیقی می‌آد.» گفت: «از مسجد اجازه گرفتیم.»

می‌خواستم در اتاقم را باز کنم که با لحنی جدی گفت: «میز شام بچه‌ها رو توی اتاق تو چیدم، نرو تو، اتاقت فردا آماده.»

دو خانم دیگر هم خنده‌ای کردند و سلامی به من دادند. گفتم: «مگه چه خبره؟»

«چشمن تولد سهرابو اینجا گرفتیم.»

«سهراب کیه؟»

«اوا پرویز، این چه طرز صحبتته، سهراب جونو نمی‌شناسی؟ ایشون مادرشونه، همسایه‌مون، مگه جلیل آقارو نمی‌شناسی؟»

زیر لب گفتم: «جلیل بنگاهی؟» بعد پرسیدم:

دیگران می‌گفت تازه به موسیقی روی آورده است. یا شکسته نفسی می‌کرد و یا حقیقت می‌گفت ولی طنین سازش در وجودم رخنه می‌کرد و دردهای انباشته در سینه‌ام را با هر بازدم نفسم بیرون می‌ریخت. همسر ژوزف هم گاهی به جمع می‌پیوست و شعر می‌خواند. مادام یلنا، مادر زن ژوزف را نگاه می‌کردم، که با گذشت هر لحظه جوان‌تر به نظر می‌رسید. او نیز حرف‌هایی می‌زد و روی زمین با ابزار رمل و اسطرلاب بازی می‌کرد. در آن جمع غریب، احساس راحتی و آسایش می‌کردم. انگار که سالهاست متعلق به این کاروانم. نه سنوالی بود نه شماتت نگامی و نه تلخی حرفی. رنجم تحلیل رفته بود، به عقب تکیه دادم و به آسمان خیره شدم. چند ستاره‌ای در گوشه و کنار آسمان تاریک دیده می‌شدند، به فکر رسید که در زیرزمین نشسته‌ام. با دقت بیشتری به سقف بالای سرم نگاه کردم، خانمی نزدیک گوشم گفت که این سقف مینایی کار یلنا مادر زن ژوزف است، بعد خنده‌ای کرد، خوش بود و کنار من نشسته بود، فهمیدم دوستم جایش را به وی داده است. گفتم: «خیلی جالب درست کرده‌اید». زیر نور ضعیف به دست‌هایش نگاه کردم، پشت دست‌هایش به پیری می‌زد رگ‌ها بیرون بودند و لکه‌های قهوه‌ای رنگی روی پوست سفیدش دیده می‌شدند، هنوز با مهره‌های پرنجی بازی می‌کرد.

جرعه‌ای دیگر نوشیدم و به دست‌های یلنا خیره شدم، بدون این که به چهره‌ام نگاه کند گفت: «دلت گرفته، از هوای آلوده و خشک و ازدحام ماشین که جای انسان را گرفته است، و از آشنایی که نگاهش چون بیگانگان است و منتظری که در این هوای خفقان‌آور غروب، نسیمی برسد و پیامی داشته باشد برای تو، تا آسمان بالای سرت را پر فروغ تر ببینی».

موهایش چون رشته‌هایی از نقره و طلا از کنار گونه‌هایش پائین ریخته بود کلمات را شمرده و قشنگ ادا می‌کرد، گفت: «برو آنجا قدم بزن، فکر کن رفته‌ای میان این انبوه برگ‌های سبز و نور همیشه‌ی آفتاب.» به داخل آئینه خیره شدم، چهره‌اش را دیدم بعد صورت خودم را، وقتی نسیمی داخل زیرزمین شد، احساس کردم که در میان شاخ و برگ‌های سبز قرار گرفته‌ام. بازویش را گرفتم و از هیجان فشاری دادم، لحظه‌ای بعد انگار میان شاخه‌های پر برگ پیچیده به هم، نشسته بودیم. باز به دست‌هایش نگاه کردم، دیگر رگ‌ها دیده نمی‌شدند و لکه‌های قهوه‌ای رنگ هم ناپدید شده بودند. صورتش جوان‌تر به نظر می‌رسید. دستم را که می‌لرزید دراز کردم، دستش را گرفتم. داخل برگ‌های سبز راه می‌رفتیم و گه‌گاه امواج نوری روی شانه‌هایمان می‌نشست. احساس راحتی و سبکی می‌کردم، صدای زمزمه آوازگونی‌ای از جایی به گوش می‌رسید.

ناگهان حس کردم کس دیگری در کنارم قدم برمی‌دارد به چهره‌اش نگاه کردم شکلش تغییر کرده بود. شبیه زخم، ثریا شده بود. شبیه آن روزهایی که تازه از نواج کرده بودیم و او چشمانی قشنگ و نگامی مهربان داشت، دستش هنوز توی دستم بود، حلقه‌ی ازبواجمان را توی انگشتمش دیدم، با خوشحالی به چشمانش نگاه کردم انگشتمان را روی پوست صورتش کشیدم، لطیف و زیبا بود، خواستم حرف‌های دلم را بیرون بریزم: «خود هستی؟» اشک در چشمانم نشست گفتم: «خوب کردی خودتو به من رساندی. دلم می‌خواد که دستتو رها نکنم. دلم می‌خواد همین‌جا کنار هم بشینیم و به آسمون نگاه کنیم به ستاره‌ها، به

ابرهایی که هر لحظه شکل عوض می‌کنند، به آفتاب، از سپیده صبح تا آخرین رفق غروب، با چشم‌امون با هم حرف بزیم، نذاریم زمان از دستمون بر بره، دلم می‌خواد از کنار روخنه‌ای که پر از گیاه و بوخت‌های قدیمیه راه بریم و فصل‌هارو با هم ببینیم که از راه می‌رسند، بارشونو خالی می‌کنن و می‌رنن از بهار تا آخرین روز زمستون همیشه با هم باشیم، زندگی سخت شده، دیگه مئه قدیمیا نیس، برای زنده موندن باید نوید این طرف و اون طرف، کار کرد به کامپیوتر و هرچی ماشینه احترام گذاشت، دنبال چیزایی رفت که به درمون نمی‌خوره ولی رکن اصلی زندگی امروزه، دیگه زیاد وقت نمی‌مونه. روزای اول زندگیمون بهتر بود، پولی نداشتیم، خیلی کم و کمسری داشتیم ولی انگار خوشحال‌تر بودیم، دلم می‌خواد به گذشته‌ها فکر نکنم، ولی نمی‌شه، پیاده رفتن‌هارو دوست داشتیم، از اداره می‌امدم تا دم مدرسه‌ای که درس می‌دادی، وامی‌ستادم تا بیای بیرون اونوقت باز پیاده می‌رفتم تا بریم خونه».

دستش را فشردم و به چشمانش نگاه کردم و گفتم: «دلم می‌خواد با هم بپز بشیم».

نمی‌تونم حرفم را متوجه شد یا نه، ساکت شدم، جرعه‌ای نوشیدم و از نسیمی که هنوز بوی خاک باران خورده را می‌داد لذت بردم.

به دیوار تکیه دادم، رنگ‌های پرالتیاب نارنجی و قرمز با بخار غلیظی که فضا را انباشته بود، به اشکال مختلف درمی‌آمدند. آرام و سبک شده بودم و حرف اصغر را که در گوشم زمزمه می‌کرد از دور دست می‌شنیدم می‌گفت: «گردشمون پشت دیوار، تمام شد».

راست می‌گفت، باید به فردا که حالا پشت دیوار شهر رسیده بود اندیشید و راه خانه گرفت. ناگهان متوجه شدم که دست مادر زن ژوزف، هنوز توی دستم است، با حجابات به صورتش نگاه کردم، لبخندی زد و گفت:

«باید رفت اون طرف و دوباره داخل زندگی روزانه شد، غصه نخور، امشب تونستی به پشت دیواری که زندگی‌رو احاطه کرده برسی و لحظات خوبی داشته باشی، ممکنه آدمای دیگه هرگز این شانسو به دست نیارن. از این‌جا که رفتی، با به قدرت روحی شگفتی راه می‌ری دیگه اون آدم سابق نیستی. خیلی چیزا برات عوض می‌شه باز در چشمت شادی موج می‌زنه، وقتی در خلسه بودی برات دعا کردیم».

دستش را، که حالا توی دستم نبود، گرفتم و بوسیدم، گفتم: «سپاسگزارم».

«باز هم اینجا بیا، مدتی با هم پشت دیوار راه رفتیم، جای نوری نبود، اگه هرکس بتونه خودشو پشت دیوار برسونه، دنیا رو با زیبایی و شگفتی طبیعی‌اش می‌بینه و بودن خدارو در همون نزدیکی حس می‌کنه و قدرت می‌گیره و چشمانش دوباره شفاف و پر امید می‌شن».

آن گاه دست روی شانه‌ام گذاشت و در حالی که به چشمانم نگاه می‌زد گفت: «اما، تنها بودن در پشت دیوار، مثل بودن در غربت، برای همین بود که لحظات پشت دیوار رو با تو بودم».

در گرگ و میش هوای نیمه‌خنگ و خیابان‌های تهی از آمد و رفت و سکوتی سنگین در پرتو ضعیف چراغ‌های کوچکی به سوی منزل روان بودم. آسمان نیمه‌ابری بود و هلال ماه، گاه از پشت تکه‌ای بیرون می‌زد و به خیابان و خانه‌های بدقواره که در تاریکی فرو رفته بودند، پرتوی ارزانی می‌داشت. توی خانه تاریک بود و صدا از جایی

بر نمی‌خاست. ته راهرو چراغ کوچک کم‌نور، مثل شب‌های دیگر روشن بود. اتاقم مرتب به نظر می‌آمد. خودم را با لباس روی تخت انداختم. لحظه‌ای بعد ثریا به آمستگی از لای نیمه‌باز در، داخل اتاق شد، تعجب کردم، مدت‌ها بود که اتاقمان جدا بود. برای لحظاتی با لباس خواب بلندش، جلوی در ایستاد، بعد گفت: «تعارف نمی‌کنی پیام تو؟»

گفتم: «خونه متعلق به توست، همیشه، شبها بعد از این که چشم‌امو می‌بندم فکر می‌کنم که کنار منی، الان هم توی همین فکر بودم که اومدی تو!»

گفت: «کجا رفته بودی؟»

«پشت دیوار!» به طرف من آمد و کنار تخت نشست و گفت:

پشت دیوار چه جور جاییه؟
گفتم: «پشت دیوار خیلی قشنگه، با دنیای روزانه‌ی ما فرق می‌کنه، مثل بهشت پاک و ساکنه، نسیمی داره که انگار از آرزوها خبر می‌آره، همه با نگاهشون با هم حرف می‌زنن حال و هوایی داره که آدمو از همه چی بی‌نیاز می‌کنه».

در حالی که در کنارم دراز می‌کشید گفتم: «پس چرا برگشتی؟»

«پشت دیوار یک دنیای دیگه‌س، باور کن دنیای قشنگیه، تنها بدیش اینه که اونجا هم برام غربته».

صورتش را در گوشه‌ی بالش فرو برد و دست راستش را از روی سینه‌ام دراز کرد و چون شاخه‌ی نیلوفری به پهلوی من که تنها درخت زنگیش بودم فشرد و با خواب‌آلودگی گفت: «حتماً قشنگه راست می‌گی، فکر می‌کنم برای من همه جا غربته، بدون تو، پشت دیوار خونمون برای من غربته».

اشک در چشمانم حلقه زده بود، آیا هنوز پشت دیوار بودم؟

اطلاعیه

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) با انبوه فراوان درگذشت داستانسرای نامدار ایران تقی مدرسی، خالق رمان ارزشمند و یکپارچه‌ی «تنهایی او» را به اطلاع هم‌میهنان عزیز می‌رساند.

تقی مدرسی که در ابتدای جوانی‌اش و در وطن در عرصه رمان و داستان کوتاه، تنهایی یک دهه از نسل ما را تصویر کرده بود، نور از وطن در مهاجرت جستجوگر چهره‌هایی شد که در لایه‌های پنهان ذهنمان از نظر غسایب شده‌اند. او از جمله نویسندگانی است که به دلیل شیوه نگارش به اسطوره و بازنتاب آن تاثیر عمیقی در ادبیات داستانی ما داشته است.

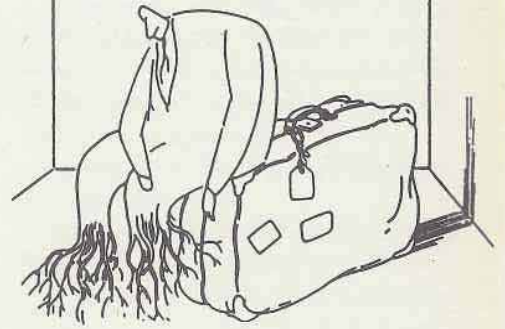
کانون نویسندگان ایران (در تبعید) در گذشت این نویسنده بزرگ را به همه هم‌میهنان و بازماندگان او و نیز به خانواده بزرگ فرهنگ و ادب معاصر ایران تسلیت می‌گوید.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

۲۳ آوریل ۱۹۹۷

از دور بر آتش

رضا علامه زاده



سینماگران

و انتخابات ریاست جمهوری

در گرماگرم کشمکشهای مربوط به خیمه شب بازی انتخابات ریاست جمهوری، بخشی از سینماگران ما هم آتش بیار معرکه شده اند. ماجرا از یک نامه‌ی حمایتی آغاز شد که در آستانه سال تازه شمسی در ایران تعدادی سینماگر و خوشنویس در دفاع از کاندیداتوری حجت الاسلام خوشنویس، وزیر سابق فرهنگ و ارشاد اسلامی، برای احراز مقام ریاست جمهوری در تعدادی از روزنامه‌های تهران چاپ کردند. متعاقب این حرکت مصطفی میر سلیم وزیر فعلی فرهنگ و ارشاد اسلامی در روز ۱۷ فروردین اعلام کرد که گروههای فرهنگی و هنری نباید در گیر مسائل سیاسی شوند. به نوشته روزنامه همشهری (شماره ۱۲۲۸، چهارشنبه ۲ اردیبهشت ۱۳۷۶) ایشان گفته است «برخی از داوطلبان نامزدی در انتخابات ریاست جمهوری به سراغ گروههای هنری نظیر خوشنویسان، کارگردانان و غیره رفته‌اند و به جلب نظر و رای آنان پرداخته‌اند. این حرکت، انصراف جدیدی است که متأسفانه با انتخابات ریاست جمهوری ممکن است تشدید شود.»

سید عطاله محاجران معاون پارلمانی ریاست جمهوری بلافاصله واکنش نشان داد و گفت «چنانچه که می‌بیند اهل فرهنگ و هنر و اندیشه به کاندیدای محترم آنان گرایش ندارند. اصل حمایت اهل فرهنگ را زیر سؤال برده‌اند.» با این مقدمه روزنامه همشهری که خود مدافع خاتمی است، با تعدادی از فیلمسازانی که نامه حمایتی را امضاء کرده‌اند مصاحبه کرده و نظرشان را جویا شده است. این هم فرارهایی است از حرفهای برخی از آنان که در همان شماره از روزنامه همشهری آمده است:

«سیف اله داد: از یکسو این توقع از هنرمندان وجود دارد که در مورد مسایل اصلی کشور آثار هنری تولید کنند و از سوی دیگر به آنها گفته می‌شود وارد مسایل سیاسی نشوند. آیا این به این معنا نیست که در واقع به ما توصیه می‌کنند که به فکر ساختن فیلمهای سیاسی نباشیم؟»

«چمپله گدیور: مطابق این نگرش تمامی اصناف اعم از تاجر محترم، بانکداران، صنف بزاز، گیوه فروش، کله پز، بقال..... میتوانند موضعگیری سیاسی در امر انتخابات داشته باشند اما نقاش، خوشنویس، موسیقیدان، کارگردان و نویسنده نمی‌تواند. بیهوده نیست که حافظ که حافظه تاریخی ملت ماست، سروده است: فلک به مردم نادان دهد زمام امور؛ تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس.»

«محمد علی نجفی: از سخن ایشان چنین بر می‌آید که گویی بهتر است آنان که سرمایه‌ای از جنس اندیشه دارند عرصه را خالی کنند تا آنان که اندیشه‌ای از جنس سرمایه دارند آسوده‌تر فعالیت کنند.»

باید به آقای نجفی گفت خوابتان خیر باشد این اتفاقی که نگرانش هستید سالهاست افتاده است!

«تجدید بیعت»

نوست مهربانی فتوکپی صفحه هنر از هفته نامه «بشیر» را که در ایران منتشر می‌شود، برایم فکس کرده است. نیمی از این صفحه به گزارشی با عنوان «تجدید بیعت هنرمندان با آرمانهای بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران» اختصاص یافته است. در پاراگراف اول این گزارش را با هم می‌خوانیم:

«مرقد مطهر امام خمینی (ره) و مزار شهدای گرانقدر انقلاب اسلامی پنجشنبه هفته گذشته شاهد دیدار راهیان عرصه فرهنگ و هنر اسلامی بود. سینماگران، مسئولان و دست اندرکاران پانزدهمین جشنواره بین المللی فجر، یکدل و همزبان به بهشت زهرا رفتند تا بار دیگر ندای استواری بر ارزشهای اسلامی و آرمانهای رهبر فقید انقلاب اسلامی را فریاد کنند....»

«قابل ذکر است که در میان شرکت کنندگان این مراسم هنرمندانی چون سیف اله داد، احمد رضا درویش، محسن نسب، مسعود کیمیائی، داریوش مهرجویی، عباس کیارستمی، عزت اله انتظامی، جمشید مشایخی، داریوش ارجمند، خسرو شکیبائی، جلیل فرجاد، محمد کاسبی و رضا کرم رضائی، پرویز پرستویی و نیکو خرمبند، پروین سلیمانی، شهلا ریاحی، آنته فقیه نصیری، مهراوه مین ترابی، فاطمه گودرزی و حضور داشتند. هنرمندان زائر در آغاز در حرم مطهر حضرت امام (ره) حاضر شدند و با نثار دسته‌های گل و قرائت فاتحه نسبت به بنیانگذار جمهوری اسلامی و فرزند برونش ادای احترام کردند.» [هفته نامه بشیر شماره ۲۶۵، پنجشنبه ۲ اسفند ماه ۱۳۷۵] گزارش مزین به عکسی از «مرقد مطهر امام» است که نام آوران سینمای ایران را در صف جلوه زائران نشان می‌دهد.

سالهای وزغ

من سالها پیش کتاب کوچک اما تکان دهنده سالهای وزغ نوشته «دالتون ترومبو» را به فارسی بر گردانده‌ام و بخشهای مفصلی از آن همان وقتها در نشریه «میزگرد» که به همت «باقر

مرتضوی» در کلن در می‌آمد منتشر شد و با میزگرد نشر آن هم طبعاً متوقف شد. نمی‌دانم چرا و شاید هم می‌دانم ولی نمی‌خواهم به سرحالت بگویم - پس از نوشتن نوکی بالا احساس کردم دلم می‌خواهد سالهای وزغ را پیدا کنم و صفحاتی از آنرا دوباره بخوانم. برای اینکه خواننده این ستون - اگر با این نویسنده و این کتاب آشنا نیست - سر نخ را گم نکند توضیحی کوتاه را لازم می‌دانم. دالتون ترومبو فیلمنامه نویس سر شناس آمریکائی که فیلمنامه‌های معروفی همچون «اسپارتاکوس»، «آن مرد شجاع»، «آخرین غروب» و «هجرت» - که در ایران با همان نام اصلیش «اکسپوس» شناخته می‌شود - را خلق کرد، یکی از برجسته‌ترین شخصیتهای مدافع آزادی بیان در امریکا بود که همراه با ۹ سینماگر دیگر در چنانچه‌ترین دادگاه تفتیش عقاید در دوره معروف به «مک کارتیسم» محاکمه شد و سرسختانه از مواضعش دفاع کرد. او کتاب سالهای وزغ را که به تفضیل به مسئله تفتیش عقاید در دوره مک کارتیسم می‌پردازد، در زندان نوشت و مخفیانه انتشار داد. و اما من فقط دو تکه از صفحات آغازین این کتاب را بی هیچ توضیحی در اینجا می‌آورم و سخن را کوتاه می‌کنم:

«امیل زولا مدتی پیش از آنکه در گیر مسئله «درفوس» شود مقاله‌ای نوشت بنام «وزغ» آنچه از مقاله مستفاد می‌شود اندرز اوست به یک نویسنده جوان که نمی‌توانست نوری پرداز می‌توانست در سال ۱۸۹۰، که هدفی جز فتنه انگیزی برای شهروندان جمهوری فرانسه نداشتند، هضم کند.»

«زولا شیوه‌ی شخصی خوگیر شدنش به مطبوعات را در این مقاله به جوان اینگونه توضیح داده است. او مدت زمانی هر روز صبح یک وزغ از بازار می‌خرید و زنده و درسته قورتش می‌داد. وزغ چند پول سیاه بیشتر نمی‌ارزید اما پس از یک چنین ناشتائی مداومی آدم می‌توانست تقریباً همه جور روزنامه‌ای را با معده آماده دید بزند، وزغ نروین آنرا بشناسد و ببلعد و عملاً از چیزی لذت ببرد که برای یک آدم سالم و بدانگونه خوگیر نشده سمی خواهد بود مهلك.»

«همه ملتها در مسیر تاریخشان از دوره‌هایی گذشته‌اند که اگر کنایه‌ی زولا را بسط دهیم می‌تواند سالهای وزغ» نام بیگیرد: دوره‌ای کوتاه یا بلند، بسته به روحیه مردم، کشنده و یا تنها رنجور کننده، بسته به نیروی حیاتی آنها، که در طول آن دوره ملتی در یک جنون آبی بر خود بر می‌آشوبد تا هر چه را پاک و شریف در سنتهایش می‌یابد حاشا کند و به آنچه کثیف و شر است ارزش گذارد و هر اقلیت دگراندیشی را که بگوید گوشت وزغ آنطور که فرمان حکومتی مدعی است لایذ نیست، نابود کند. چاروشان سه گانه‌ی سالهای وزغ، سوگند وفاداری، افشای اجباری عقیده و پلیس امنیتی‌اند.»

نویسنده پیش از اینکه به سالهای وزغ در امریکا بپردازد به نمونه‌ای از این سالها در آلمان نازی اشاره می‌کند که با قدرت رسیدن هیلتر آغاز شده بود:

«از آن پس ملت آلمان در آتش درهم جوشی از سوگندهای وفاداری، آزمایشات، تفتیش عقاید و بازجوییها مفرزش را تسلیم کرد. در آلمان روزکاری شد که شهروندان محترم این را خفت نمی‌شمردند که همچون موشهای صحرائی هیجان‌زده به دادگاههای مردم هجوم آورند و سوگند خوران

اعلام کنند که کمونیست نیستند و یهودی نیستند و طرفدار اتحادیه اصناف نیستند و بهیچوجه هیچ چیزی که حکومت دوست نمی دارد نیستند - کاملاً آگاه از اینکه چنین اعترافات با زحواها را در بازشناسی دوزخ از دوشاب یاری می کرد و همی کسانی را که نمی خواستند یا نمی توانستند از این آزمایش بگذرند به لیست سیاه، زندان سیاسی و گروه های آدمسوزی می سپرد.

« تا کنون کتابهای بسیاری در باره هجوم وحشتزده روشنفکران آلمان برای جلب ترجم نازیها نوشته شده است؛ در باره دکترها، دانشمندان، فلاسفه و اساتید، موسیقیدانان و نویسندگان، هنرمندان تئاتر و سینما که خود را در یک جشن اعتراف تحقیر کردند، سازمانهای فاشیستی را از همه زشتی ها بری دانستند، به تدریج افسانه اقلیت برتر را پذیرفتند و از آن پس بی آرم به مشاغل بی افتخاری چنگ آویختند. از همین قماشند موجوداتی که در همه کشورها تلاش می کنند تا سالهای وزغ ماندگار بماند بجای آنکه با آن بستیزند.»

به یاد غزاله علیزاده

چاووش مرگ چه بد خواند!

نسرین رنجبر ایرانی

اردیبهشت ماه پارسال بود. همین دیروز بود، اما، انگار. چند لحظه اول که گذشت و بهت که فرو نشست، پرسیدم، بزحمت، که: رای طوری که نشده؟ نه؟

صدای آن سر سیم گفت: « دارم میگم خودکشی کرده... متوجه نیستی؟ »
متوجه بودم، اما
باور چه ناگوار
باور چه سخت بود.
ذهنم بود که کوهی می کرد. که نمی خواست بفهمد. که کودک شده بود و رویا می یافت. و امید هم بود. امید دروغزن گزافه گوی که این جور وقت ها می آید، دستت را می گیرد و نمی گذارد که بپشتی، و زیر گوشه زمزمه می کند: « خوب خیلی ها خودکشی می کنند. اما در آخرین لحظه... »
فکرم را بلند به زبان می آورم: « منظورم اینه که شاید... شاید یکی سررسیده باشه. بموقع، شاید... »

تلخ می گوید: « سررسیدند، آره. اما سه روز بعد... »

می گویم: یعنی...
بی حوصله کلامم را می برد: « یعنی رفت. یعنی تموم شد. یعنی غزاله علیزاده هم رفت: با پای خودش... »

و انگار با خودش حرف می زند: « یکی مرد و یکی مردار شد، یکی به غضب خدا گرفتار شد... »
می پرسم: چی؟ چی گفتی؟

صدایش خش بر می دارد. جانوری چنگال می اندازد و صدایش را ریش ریش می کند. از لابلای بفض، رشته های صدا را بیرون

می کشد: « هیچ، هیچ. گفتم که از این سه تا و نصفی آدم اهل بیت قلم، یکی دیگر هم رفت... »
و هنوز هیچکدامان نمی دانیم که بزودی می رسد آن روزی که برآستی از « این سه تا و نصفی آدم » یکی می میرد و یکی بردار می شود و یکی به غضب گرفتار. هنوز نمی دانیم که روزگار دوربر داشته است و بزودی هر بار که تلقن زنگ می زند، دلمان فرو می ریزد که

لابد « سیرجانی » راسکته کرده اند یا « غفار حسینی » خودکش شده است، یا فرج سرکوهی را با پروین اردلان از نواج کرده اند یا... اما می دانیم هر دو، که زنی، از تبار آفرینندگان را، غزالی سرگردان دشت های شور و شیفگی را، دهان مرگ بلعیده است. صدای آن سر سیم خسته و تلخ می گوید: « به دیگران هم خبر بده. به روزنامه های آنطرف... »

گفتند (با زبان تسلی):

باید به لفظ اشک مرثیه ای گفت.

روی کاغذی می نویسم:

« مرگ کوچک دل، هرگز سپر نمی اندازد. » و می پرسم از خود، که اما آیا غزاله علیزاده با آویختن خود از درخت، پیش مرگ، سپر انداخته است؟

صدای خسته و گرفته، دارد از آن سوی سیم، شرح ماجرا را می گوید: « مشهد بوده اند. مهمان دوستش بوده است. از آنجا اما بی خبر غیش می زند. و غیبتش طولانی می شود. سه روز بعد توی جنگل رامسر پیدایش می کنند. آویخته از درخت با... » و گریه صدایش را می شکند.

گفتند:

آن درخت تناور را

روئیده در کویر، بالیده در کویر

سر خم نکرده، هرگز

طوفان درد را

صاعقه مرگ تیززد.

گفتند:

باید به خط اشک

مرثیه ای خواند.

اما آخر زنی که « زن بودن » را، « ونویسنده

بودن » را با هم، « زن ایرانی نویسنده » بودن را، در

جهنم زنان و هنرمندان، اینگونه زیبا برتافته بود،

زنی که از ابزاری چنین ساده و همگانی واژه -

جنگ افزاری دشمن افکن ساخته بود، یعنی

نویسنده بود و با همه تنگنا های زن بودن، در

آشوبگاه نویسندگان، « دست های جوهری اش را در

باچه ای داستان نویسی فارسی کاشته بود » تا

کتاب هایش پس از او، « ادامه ای فکرمای طویلش

باشند، » آیامی شود که در برابر مرگ، زانو بر

زمین زده باشد؟

صدای می گوید: « چیزی بگو، غم دنیا روی دله،

چیزی بگو... »

می گویم: « غزاله علیزاده مرگ رو غافلگیر کرد.

خلع سلاح کرد مرگ رو، نداشت مرگ زبونیش رو

ببینه. پیش مرگ، سپر نینداخت، سپر مرگ رو

پیش روی خودش گرفت و رو به ابدیت رفت.

خودکشی او، فریاد اعتراض بود، علیه بی

عدالتی ها، از جمله علیه بی عدالتی طبیعت،

ناگزیری مرگ و ستم پیشگی بیماری، او، از این

طریق که به مرگ مهلت نداد، تاریخ سفر ابدی

دردناکی رو که براش رقم زده بود، مشخص کنه،

مرگ رو شکست داد. »

می گوید: « و سلطان رو که توی باغ تنش ریشه

دوانیده بود... »

سکوت می نشیند میان واژه ها و میان ما. بعد

صدای آه می آید از آنسوی سیم.

می گویم: داشت می یالید.

می گوید: « داشت جانی که ایستاده بود، کم کم

شاخ و برگ می گسترده. داشت خشتی از « خانه ی

زبان » رو صاحب می شد. مرگ انو از ما گرفت.

من مرگ رو محکوم می کنم »

می گویم: « خودش، خودش رو از ما گرفت... »

می گوید: « خودمون هم می نویسیم، اصل اینه که

یکی دیگه رو هم یاد برد. غزاله رو. هر چی من و

تو بکیم فرقی نمی کنه. اصل اینه که « غزاله

علیزاده » نیست شده، نیست.

می گویم: « نیست. نیست؟ راستی غزاله دیگر

نیست؟! »

رگه ای از گریه می بود توی صدایش:

« نه. نیست. دارم خبر شو بهت می دم. خبر

مرگشو. نیست... »

و گوشه ای را می گذارد.

گفتند:

باید به لفظ اشک، مرثیه ای گفت.

گفتند:

آن سرو سر بلند را... ..

.....

باور، چه تلخ،

باور

چه ناگزیر بود.

اردیبهشت ۱۳۷۶

اطلاعیه

انجمن قلم ایران در تبعید

در دومین دوره ی انتخابات پستی و مخفی قلم ایران در تبعید (مارس ۱۹۹۷) آقای اسماعیل خوبی به سمت رئیس انجمن، و به ترتیب تعداد آرا آقای احمد ابراهیم و خانم عفت داداش پور به سمت های دیگر انجمن بر کزیده شدند.

انجمن قلم ایران در تبعید

هیئت دبیران تازه ی انجمن قلم ایران در تبعید

هیئت دبیران منتخب دومین انتخابات پستی انجمن قلم ایران در تبعید، در نخستین نشست خود در کشور هلند در ششم و هفتم آوریل ۱۹۹۷، تصمیم گرفت که تقسیم وظایف به شرح زیر انجام گیرد.

۱- « خانم عفت داداش پور »، منشی داخلی و مسئول ارتباط با اعضای و افراد علاقمند و نهاد های ایرانی و مطبوعات و همچنین معاونت در کشور اتریش.

۲- آقای احمد ابراهیم « منشی بین المللی و خزانه دار و معاونت » در انگستان.

۳- آقای اسماعیل خوبی که باتفاق آرا در انتخابات پستی به سمت ریاست انتخاب شده بودند، معاونت ریاست را بطور موقتی به دو عضو دیگر تفویض می کنند.

با احترام - عفت داداش پور

۹۷.۵.۱۳

جنس‌گرایی

سیمیا راستین درباره چگونگی شکل‌گیری قدرت بر بنیاد خانواده‌ی تک همسر صحبت کرد: خانواده یکتا همسر خود نیز بدنبال شکل‌گیری مالکیت خصوصی با ویژگی انحصار این مالکیت بر دست جنس مذکر، بوجود آمد. فردریش انگلس در کتاب «منشاء خانواده - مالکیت خصوصی دولت، بر افتادن حق مادری را شکست تاریخی - جنایی جنس مذکر می‌داند. بر خانواده‌های اولیه، رئیس خانواده یعنی پدر، سازماندهی افراد و رمه و گله را بصورت چند همسری بر عهده داشت. در عصر جدید یعنی در حوالی قرون ۱۶/۱۵ دولت براساس دیدگاه‌های «ژان بودین» در کتابی در باره دولت شکل گرفت. اهرم‌های قدرت در عصر جدید عبارت بوده‌اند: کلیسا، و دولت، که ابزار انگیزاسیون و سرکوب دولتی محسوب می‌شدند. در حقوق ژرمن بقص زناشویی از طرف زن با انتقام شخصی و طلاق مجازات می‌شد. در این دوره رابطه جنسی خارج از ازواج و سقط جنین با مجازات مرگ مواجه می‌شد. تعقیب جانورگرا (زن) بطور نهادی و سازمان یافته و دارای مشروعیت دولتی بود... با کنار گذاشتن زنان از اعتقاد رسمی، خدعه سازی زنان در تاریخ انجام گرفت... و این امر تا چایی پیش رفت که در تمام متون و نوشته‌ها زنان حتی به عنوان شهروند نیز تلقی نمی‌شدند.

ناهید نصرت، ابتدا تمرکز قدرت اجتماعی در دولت، علم و تکنولوژی و ارتش را مورد بحث قرار داد، سپس به بررسی برخورد جنین فمینیستی (تجارب جنین فمینیستی در آمریکا، انگلستان، آلمان) در رابطه با آن پرداخت. او گفت که نظر در طیف وسیع جنین فمینیستی وجود دارد. نظر اول: قدرت و هیپراسی را فی‌الذمه فاسد کننده و سیستم‌های اجتماعی مردسالارانه را سرکوبگر ارزیابی می‌کند، و به این جهت در مبارزه اجتماعی، از سهم شدن در قدرت، یا از گرفتن قدرت سیاسی در سیستم مردسالار سر باز می‌زند. این دست از زنان پیشتر در مبارزات فرهنگی و در گسترش گروه‌ها و پروژه‌های زنان شرکت می‌کنند.

نظر دوم: قدرت را بسودی خود سرکوبگر نمی‌داند بلکه سیستم مردسالار را علت تبدیل شدن قدرت به وسیله‌ی سرکوب می‌داند مدافع مبارزات زنان برای سهم شدن در قدرت سیاسی و اجتماعی است و بر این نظر است که زنان با توجه به نقش چند هزارساله‌ای که تا اینجا به عنوان جنس دوم اجتماعی بازی کرده‌اند محرک‌های لازمه را برای پس زدن فرهنگ مردسالارانه و جایگزینی فرهنگ زنانه و ضد سرکوب را دارند. افزایش نقش زنان، در زمینه‌های مختلف اجتماعی - و سیاسی به انسانی‌تر شدن فضای سیاسی اجتماعی کمک می‌کند برخی از این فمینیست‌ها دست به تشکیل حزب فمینیستی زده‌اند که محورهای مبارزه‌شان روی دفاع از صلح، مبارزه علیه سوء استفاده جنسی، علیه قوانین تبعیض جنسی، علیه راسیسم - صهیونیسم و علیه فرهنگ مردسالار متمرکز است. بسیاری از فمینیست‌ها در محدوده‌ی علوم انسانی و اجتماعی مانند هنر، زبان، فرهنگ متمرکز شده‌اند. اما برخی از فمینیست‌ها معتقدند که تمرکز زنان در این محدوده به ضرر بشریت است و باعث می‌شود که محدوده خارج از آن یعنی علوم طبیعی و تکنیک که نقش حیاتی در زندگی انسان بازی می‌کنند، به مردسالاری واگذار شود.

سپس تم سمینار سال آینده از طرف حاضرین پیشنهاد داده شد. از میان موضوعات مختلف تم: «وضعیت جنین زنان ایرانی در خارج از کشور» ۱- پرنسپ‌ها ۲- انحرافات» (پس از رای‌گیری) انتخاب شد. جمع زنان ایرانی شهر هانوفر آلمان، مسئول برگزاری سمینار سال آینده شدند.

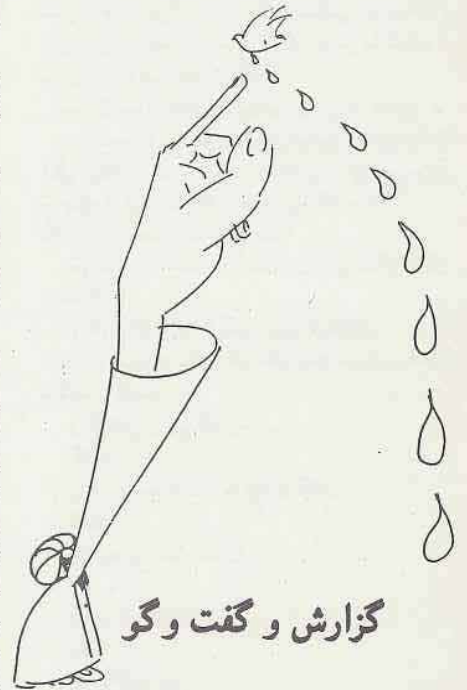
مریم عالیه در سخنرانی خود، اخلاق را از زاویه اجتماعی و دیدگاه‌های فلسفی موردبررسی قرار داد. او گفت:

وجدان انسان، همواره شخص را مورد کنترل قرار می‌دهد. اخلاق تابعی از تحولات اعتقادی و اجتماعی است... از آنجا که اخلاقیات همیشه از طرف قدرتمندان تعریف و تعیین شده، خواهان آن بوده که فرد را در رابطه سلسله مراتب حاکم و محکوم قرار دهد.

در دوران روشنگری، با رشد بورژوازی، به انسانی با خصوصیات نوین نیاز بود فلسفه‌ی این دوران، چه منطق‌گرایان (کانت) چه عمل‌گرایان (هوم)، کانت معتقد بود که اخلاقیات مطلق و منطقی هستند. هوم اخلاقیات را مطلق و احساسی می‌دانست - کانت اعتقاد داشت که اجراء قوانین بایستی با علاقه‌ی نرونی هر فرد یکی شود. و افراد آزادانه به اجراء آن بپردازند. در مقابل این فلسفه نیچه با موضوع علیه مسیحیت به جنگ اخلاق برخاست. او معتقد بود که اخلاقیات انسان‌ها را عقیم می‌کند. او با نظریه انسان برتر، و اینکه نیروی محرکه‌ی انسان از خواست‌های مشتاقانه سرچشمه می‌گیرد، معتقد بود افراد قوی به اخلاقیات احتیاج ندارند فقط انسان‌های ضعیف به اخلاقیات احتیاج دارند... قابل تأکید است که همه‌ی این فیلسوفان منظورشان از انسان فقط مردان بوده‌اند. فمینیست‌هایی که نقش کنترل اخلاقیات را برای زنان رد می‌کنند، و تأکید به آزادی فردی زنان برای رشد شخصیت‌شان دارند، معتقد هستند که زنان بایستی بتوانند در هر شرایط معیارهای رفتاری خودشان را بر پایه‌ی ارزش‌های انسانی تعیین کنند، قدرت نباید تعیین کننده اخلاقیات باشد.

امروزه در دنیا بخش مختلف فمینیستی با جهت‌های مختلف فعالیت می‌کنند فمینیست‌ها یکسان نیستند و نخواهند بود. ارزش‌ها بر پایه ایدئولوژی‌ها و دیدگاه‌های نظری فمینیست‌ها متفاوت هستند. در پایان سخنران جمع‌بندی خود را چنین ادامه داد. ما نمی‌خواهیم اخلاقی را برداریم و اخلاق دیگری را جای آن بگذاریم! زیرا که اخلاق یعنی کنترل. این فرد است که با رشد خصایل انسانی خود، وجدان خود را بر پایه و ارزش‌های انسانی (احترام به خود، احترام به دیگران، حفظ آزادی)... بنا می‌نهد.

شکوه جلالی، اخلاقیات جنسی در جنبش زنان اروپا را در سه قسمت ارائه داد، ۱- جسم زن و رابطه آن با احساس جنسی. او در این قسمت، جسم زن در دوران مادرسالاری و یا دوران مذهب زن خدایی، و همچنین جسم زن و پرنسپ «پن یانگ» را مورد بحث قرار داد. ۲- رشد دختران در اجتماع، تعرض به جنسیت مؤنث، و چگونگی اخلاقیات که زنان را نسبت به جسمشان بیگانه می‌کند. ۳- مبارزه با اخلاقیات جنسی در آلمان که خود بر چهار محور تقسیم می‌شد: ۱- مبارزه زنان روسپی و حمایت زنان فمینیست از آنان، آزادی جنسی و بچه‌دار شدن بدون ازواج رسمی، کورتاژ و وسایل جلوگیری از بارداری و سیاست کنترل فرزند، همجنس‌گرایی و جایگزینی برای نو



گزارش و گفت و گو

علت ماهیان

مقوله‌ی اخلاق و قدرت و برخورد فمینیست‌ها

در تاریخ ۱۲ - ۱۳ - ۱۱ آوریل سمیناری حول مقوله‌ی «اخلاق و قدرت و برخورد فمینیستی با آن» در آیفل کلن برگزار شد. مسئولیت برگزاری سمینار امسال با انجمن زنان ایرانی در کلن بود. این سمینار با موفقیت، و حضور بیش از ۵۸ زن (از سراسر آلمان) در محیطی دوستانه، علیرغم تفاوت دیدگاه‌های مختلف، برگزار گردید.

ابتدا چهار سخنران موضوعات اصلی را مورد بحث و بررسی قرار دادند. این موضوعات عبارت بودند از:

۱- اخلاق: مریم عالیه ۲- زنان و اخلاقیات جنسی: شکوه جلالی ۳- شکل‌گیری قدرت بر بنیاد خانواده: سیمیا راستین ۴- برخورد فمینیستی با قدرت: ناهید نصرت

سپس علیرغم تمایلی که حاضرین به شرکت و بحث در ۴ موضوع مطرح شده داشتند، متأسفانه به دلیل کمبود وقت، جمع به دو گروه کاری تقسیم شدند. و در آنجا به بحث و تبادل نظر موضوعات مورد علاقه‌شان پرداختند. در روز پایانی جمع‌بندی کاملی از نقطه نظرات هر گروه کاری ارائه شد. و

هستم. اما ممتقدم زنانی که امروز در حزب الله عضوند، و یا در سازمان مجاهدین حضور دارند، بدلیل ساختار فکری که دارند، طیف عقب افتاده و ارتجاعی جنبش زنان ایران را نمایندگی می کنند، به دلیل اینکه هنوز به این نرسیده اند که جنبش زنان، يك جنبش مستقل است.

— اخیراً پدیده ای بنام فمینیست اسلامی زیاد مطرح می شود نظر شما در این مورد چیست؟ آیا فمینیست می تواند در چارچوب شرع و عرف اسلامی قرار بگیرد؟

ناهدید نصرت: اگر فمینیسم را بطور کلی در نظر بگیریم، جنبش زنان بر علیه پدرسالاری، و شامل طیف وسیعی از زنان می تواند بشود. همانطوری که در آلمان زنان ارتان گلپش هم در جنبش فمینیستی حضور دارند. این شامل زنان مسلمان هم می شود. منتها اگر بشود اسمشان را فمینیست گذاشت. چرا که آنها نمی توانند پای تمام شعارهای عامی که جنبش زنان از آن پشتیبانی می کند و پای آن می ایستند، بایستند یعنی آزادی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و آزادی جنسی و... به ویژه پای آزادی جنسی، به همین خاطر هم من آنها را بخشی از جنبش زنان می دانم، چرا که آنها نمی توانند برای رهایی واقعی زن حرکت کنند. آزادی جنسی یکی از شاخص های اساسی آن است ولی از آنجایی که بهر حال ما جامعه ای هستیم که بخش زیادی از زنان در آن مسلمان هستند من خودم شخصاً نمی خواهم اینها را بیرون از جنبش فمینیستی زنان ایران قرار بدهم. بنظر من با توجه به ویژگی ایران يك بخش از جنبش فمینیستی داخل ایران می توانند مسلمان باشند، منتها با آن نواقصی که ذکر کردم.

— چه رابطه ای بین فمینیسم و جنبش زنان در ایران وجود دارد؟ بنظر شما فمینیسم در جنبش زنان، در ایران شکل گرفته و این دیدگاه با آن مختصاتی که ما می شناسیم آیا در حال حاضر در ایران وجود دارد؟

ناهدید نصرت: در بعضی از مجلاتی که در ایران انتشار می یابند رگه هایی از نظرات مطرح که در سطح جنبش جهانی فمینیستی در آن ها منعکس شده؛ منتها بسته به شرایط جامعه ای که در آن حضور دارند. بعضی از متنها يك مقدار سانسور شده تر و يك مقدار خواه ناخواه بسته تر مطرح می شوند ولی من فکر می کنم، این مسائلی که زنان در خارج از کشور از حقوق خود فهمیده اند و عواملی که محرك آنان است، به نوعی در جنبش زنان ایران منعکس است: مثلاً تیپ ها و شخصیت هایی که در حال حاضر در ایران برای حقوق ویژه زنان مبارزه می کنند مسائلی را طرح می کنند که در اینجا هم برای زنان مطرح هستند. منتها در آنجا وضعیت جامعه طور دیگری است. به دلیل دستبرد زیاد به حقوق زنان، مسائل زنان در آنجا، به ابتدایی ترین حد خودش عقب برده شده، خواه ناخواه مسائلی که آنها طرح می کنند خیلی پایه ای تر است ولی این به آن مفهوم نیست که مسائل آنان ربطی به مسائلی که ما در اینجا مطرح می کنیم، ندارد و پیوندی بینشان نیست. از آنجایی که ما در اینجا يك سری از حقوق ابتدایی خود را داریم حالا مسائل دیگری برآیمان مطرح هستند و طبیعاً آنها هم اگر از این حقوق برخوردار شوند، به مسائلی می پردازند که ما در اینجا برآیمان مطرح هستند.

— می خواستم نظرتان را راجع به ابعاد سیاسی

فمینیسم بدانم. با توجه به اینکه شاخص های فمینیسم در قدرت، يك قسمت از بحث شما در سمینار بود اصولاً خوبتان چه اعتقادی به حضور زنان در سازمان های سیاسی دارید؟

ناهدید نصرت: از نظر من جنبش زنان به اصطلاح جنبش سرکوب شده ای است، به همین خاطر ویژگی های خاص خودش را دارد. یکی از شاخص های جنبش زنان ضد سرکوب و ضد خشونت است، طرفدار صلح است، طرفدار پیشرفت دموکراسی است، طرفدار آزادی جنسی است. اینها شاخص هایی هستند که فمینیست های دنیا مدافعین آن هستند. زنان در طی صدها هزار سال بصورت يك جنبش سرکوب شده اجتماعی تحقیر شده اند، تمام ویژگی های يك جنبش ضد سرکوب را با خودشان دارند. و به همین خاطر خواست هایی که جنبش زنان مطرح می کند، بسیار انسانی است مثلاً در رابطه با گرفتن قدرت، نمی خواهند فقط قدرت را بگیرند بلکه می خواهند قدرت را از سرکوبگری دور کنند. بخشی از آنها، به همین خاطر که قدرت را فی نفسه سرکوبگر می دانند از آن دوری می گزینند.

جنبش فمینیستی، جنبشی است ضد جنگ، ضد تحریک، طرفدار محیط زیست و ضد آن بخشی از علم و تکنولوژی است که برای نابودی بشریت توسعه پیدا می کند یعنی طرفدار این هستند که تکنولوژی در جهتی پیش برود که محیط زیست را برای انسان، انسانی تر بکند و از طرف دیگر به شناخت بیشتر آن محیط کمک بکند نه اینکه در جهت تخریب آن پیش رود و یا دنیا را تبدیل به يك دنیایی ماشینی بکند. فمینیست ها کلاً با هر نوع مبارزه خشونت آمیز مخالفت می کنند، ترجیح می دهند دنیا به صورت انسانی با دموکراسی پیش رود.

دولت فرانسه فشار به مخالفان جمهوری اسلامی و پناهندگان سیاسی ایرانی در این کشور را شدت می بخشد!

پس از رای دادگاه برلین مبنی بر دخالت مستقیم سران مذهبی و ولایتی رژیم اسلامی در سازماندهی تردد مخالفان خود در خارج از کشور، اطلاق عنوان «تروزیسم ولایتی» به جمهوری اسلامی، عنوانی «رسمی» شده است....

دولت فرانسه، که در حمایت از رژیم اسلامی و مناسبات حسنه با این رژیم تروزیست، حتی تا دادن آزادی عمل به گروه های آدمکش رژیم و تیرنه عوامل اصلی ترورها پیش رفته است. نیز برای این که ظاهر خود را حفظ کند، در حرف با دیگر کشورهای اروپایی اعلام همبستگی نمود ولی در عمل و پشت پرده از هیچ کوششی برای نشان دادن «حسن نیت» نسبت به رژیمی که روز بروز در انفراد بیشتری چه در ایران و چه در افکار عمومی جهان فرو می رود، دریغ نمی ورزد. در این زمینه نیز مثل همیشه این نیروهای مترقی اپوزیسیون هستند که باید تاوان مناسبات «حسنه ای» دولت فرانسه با رژیم اسلامی را به پردازند. صدور حکم اخراج آزیتا مناشی پور و جابر کلیبی، دو عضو فعال اپوزیسیون

ضد رژیم اسلامی از فرانسه در روز ۱۴ آوریل، یعنی درست اندکی پس از اعلام رای دادگاه برلین، تازه ترین و آشکارترین نمونه در ادامه ی سیاست دولت فرانسه مبنی بر حمایت از رژیم تروزیست جمهوری اسلامی است.

حکم اخراج آزیتا مناشی پور و جابر کلیبی برای اولین بار در سال ۱۹۸۹، یعنی نزدیک به ۷ سال پیش و در اوج مناسبات «حسنه ای» دولت فرانسه با رژیم تروزیست اسلامی، توسط دولت فرانسه صادر گردید ولی به دلیل اعتراضات وسیع سازمان های سیاسی، سندیکاها ی کارگری و مراجع حقوقی در فرانسه و سایر کشورهای اروپایی و نیز رای دادگاه عالی فرانسه در سال ۱۹۹۱، مبنی بر بی اساس بودن حکم اخراج و بنابراین «غیر قانونی» اعلام کردن آن، دولت فرانسه قادر به اخراج آنها نگردید.

اینک درست در شرایطی که اغلب کشورهای جهان به منظور عکس العمل در مقابل تروزیسم جمهوری اسلامی دست به اقداماتی زده اند، دولت فرانسه برای ابراز وفاداری خود نسبت به رژیم ولایت فقیه، پس از ۷ سال سکوت، همان حکم اخراج «غیر قانونی» را، دوباره به آنها ابلاغ کرده است. اما، این بار نیز از آنجا که دولت فرانسه به دلایل فوق قادر به اخراج آزیتا مناشی پور و جابر کلیبی از فرانسه نیست، از این رو با تحمیل شرایط غیر انسانی و در حقیقت نوعی زندانی کردن این دو مبارز در شهر محل اقامت آنها، هرگونه حقوق اجتماعی از فیصل کار، مسافرت و تحرك را از آنها سلب نموده است. مضافاً این دو باید هفته ای دو بار خود را به پلیس محل معرفی کرده، ماهی يك بار گزارش کوشش های خود را برای یافتن کشور دیگری جهت اقامت خود، به پلیس فرانسه ارائه دهند.

کمیته ی فرانسیسی دفاع از آزیتا مناشی پور و جابر کلیبی که متشکل از ۴۰ سازمان سیاسی، سندیکایی، حقوقی و ده ها افراد و شخصیت های اجتماعی و فرهنگی است، به همه ی سازمان های سیاسی، حقوقی و ایرانیان در هر جا که هستند پیشنهاد می کند تا با استفاده از همه ی امکانات به افشای حمایت دولت فرانسه از رژیم تروزیست اسلامی و سیاست های توطئه گرانه ی آن علیه ایرانیان مقیم این کشور به پردازند و با بسیج افکار عمومی و ارسال نامه و فاکس به رئیس جمهور این کشور، مراجعه ی گروه ها به سفارتخانه های فرانسه و درج اخبار مربوط به تشدید فشار به ایرانیان مقیم فرانسه، که بمنظور چپاول هر چه بیشتر مردم ایران انجام می گیرد، مانع اقدامات خودسرانه ی دولت این کشور علیه نیروهای اپوزیسیون ایرانی شوند. اعتراض ها می توانند به سفارتخانه های فرانسه یا مستقیماً به رئیس جمهور این کشور ارسال شوند.

کمیته ی دفاع از آزیتا مناشی پور و جابر کلیبی

COMITE DE SOUTIEN A AZITA
MONACHIPOUR ET DJABER KALIBI C/O
CIMADE
15, RUE STANISLAS - GIRARDIN
76000 ROUEN
FRANCE TEL : 02.35.63.56.58

نشانی رئیس جمهور فرانسه بقرار زیر است :

MONSIEUR LE PRESEDENT DE LA REPU-
BLIQUE
PALAIS DE L'ELYSEE
75008 PARIS FRANCE

« فمینیسم و اسلام »

مصاحبه با سه تن از سخنرانان سمینار کلن

در سمینار سه روزی شهر کلن، فرصتی پیش آمد که با سه تن از سخنرانان این سمینار، مریم عالیه، شکوه جلالی و ناهید نصرت، گفت و گوی کوتاهی داشته باشیم. با تشکر از آنان که علیرغم فرصت کم، وقتشان را در اختیار ما قرار دادند.

- اخیراً پدیده‌ای بنام فمینیست اسلامی زیاد مطرح می‌شود. نظر شما در این مورد چیست؟ آیا فمینیست می‌تواند در چارچوب شرع و عرف اسلامی قرار بگیرد؟

مریم عالیه: این موضوع پیچیده‌ای است. از نظر من هر زنی که بخاطر خواسته‌هایش، در واقع بخاطر حفظ حقوق خود و حقوق دیگر زنان بطور کلی مبارزه کند، می‌شود گفت که او یک فمینیست است. اینکه زیربنای ایدئولوژی این دیدگاه چه هست مسئله را پیچیده می‌کند انسان نمی‌تواند بگوید، زنی که نماز می‌خواند و مسلمان است و بخاطر حقوقش مبارزه می‌کند، یک فمینیست نیست این حق را کسی نمی‌تواند از او بگیرد. ولی آنجا که یک فمینیست بخواهد با افکار فمینیستی به قدرت حاکم نزدیک شود، این خطر را دارد که تبدیل به پوششی شود برای حفظ افکار مرتجعانه موجود.

- منظور شما از قدرت، رژیم فعلی ایران است یا بطور عام می‌گویید؟

مریم عالیه: بطور کلی می‌گویم. زنی که در آلمان بخاطر حقوق زنان مبارزه می‌کند، می‌رود در حکومت، و عاملی از حکومت می‌شود حتی اگر یک سری از خواسته‌های فمینیستی را مطرح کند، می‌تواند یک چهره زیبا به حکومتی بدهد که چهره غیر انسانی دارد.

بطور کلی همیشه این خطر وجود دارد که افکار مترقی فمینیستی مورد سوء استفاده قرار بگیرند. باید محتاط بود که چه کسی می‌گوید فمینیست است.

یک زن می‌تواند اعتقاد خود را داشته باشد. این مسئله شخصی است ما نباید به دلیل اعتقاد آنها به خدا و اسلام بگوییم، او یک فمینیست نیست. همانطور فمینیستی هم که طرفدار سرمایه‌داری و بورژوازی است یک نوع فمینیسم است، منتها ایدئولوژی آنها فرق می‌کند.

- آیا اصولاً فمینیسم می‌تواند در چارچوب شرع و عرف اسلام قرار بگیرد؟

مریم عالیه: شخصاً فکر می‌کنم پاسخ به این سؤال کمی مشکل است. برای اینکه قوانین ضد زن در اسلام خیلی زیاد است. آیا می‌شود طوری رفرم کرد که حقوق زن، زیر پا گذاشته نشود؟ از این زاویه هم نمی‌شود نتیجه گرفت پس یک زن مسلمان نمی‌تواند فمینیست باشد. اما مسئله مهم این است که اگر دین از دولت جدا باشد، خیلی از مسایل حل می‌شود. یعنی مسئله حقوق زن اینگونه باید حل شود. یعنی اولین پایه‌اش جدایی دین از دولت است. در قوانین زن نباید بخاطر جنسیت‌اش مورد تبعیض قرار بگیرد.

- در حال حاضر چه رابطه‌ای بین فمینیسم و جنبش زنان در ایران می‌بینید؟ چون امروزه عده‌ای نظرشان بر اینست که نظرات فمینیستی تا حدی در ایران شکل گرفته و عده‌ای از زنان - هم فمینیست‌های چپ و هم مسلمان - دارند بر اساس این نظرات مسایلمان را پیش می‌برند. ارزیابی شما چیست؟

مریم عالیه: برایم بسیار دشوار است که در مورد شرایط ایران حرف بزنم چرا که اطلاعاتم شخصاً در این مورد بسیار کم است. اینجا و آنجا چیزهایی خوانده‌ام ولی سال‌هاست که در خارج بسر می‌برم و ارتباط مستقیم با آنجا ندارم. اما یک واقعیت است که در شرایط اجتماعی که زن‌ها تحت فشار هستند طبعاً به مشکلاتشان فکر می‌کنند. و آنها را زیر سؤال می‌برند و طبعاً نظراتی رشد کرده و می‌کند. اینکه در ایران نظرات فمینیستی پیش رفته باشد؟ کمی جای درنگ است. چون وقتی از فمینیست حرف می‌زنیم از یک جنبش آگاهانه سخن می‌گوییم. آنها می‌بایست مسایل حقوقی خود را با جبهه‌گیری در مقابل بقیه شرایط جامعه مطرح کنند. البته در روزنامه‌هایی که آزادانه در ایران چاپ می‌شود، می‌بینید که نیاز به آگاهی حول و حوش فمینیسم شدیداً وجود دارد.

مسئله این است که آیا امکان رشد این تحول فکری وجود دارد یا نه؟ آنهم در شرایط ایران شخصاً برایم مشکل است که بگویم این جنبش یک جنبش فمینیستی است.

- ابعاد سیاسی فمینیسم را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

مریم عالیه: مسئله زنان کلاً مسئله‌ای سیاسی است. برای اینکه مسئله آزادی است. اگر از آزادی سخن می‌گوییم نمی‌توانیم از زن حرف نزنیم و زنان نمی‌توانند بگویند که مسئله ما سیاسی نیست همانطور که هر مسئله صنفی می‌تواند سیاسی باشد.

- شمار زیادی از زنان در دهه ۵۰ تا ۶۰ به مسایل سیاسی روی آوردند، این زنان، بخصوص در عیف چپ تجربه خوبی را پشت سر گذاشتند. سازمان‌های سیاسی با توجه بر دیدگاه مردسالارانه حاکم بر آنها، مسایل زنان را نادیده گرفتند. ما نیز متأثر از آن دیدگاه مردسالارانه بدنبال آنها حرکت کردیم. اما وقتی سدما شکسته شد، چه در مهاجرت و چه در داخل، زنان به خود آمدند و بینند که باز هم نادیده گرفته شده‌اند.

فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم، حساس بودن بیش از اندازه زنان، مهاجرت، مشکلات خانواده و مسئولیت بچه‌ها و... سبب گردید که عده بیشتری از زنان سیاسی از سیاست روگردان شدند.

مریم عالیه: همانطور که گفتید، مسایل زنان را نه تنها سازمان‌های سیاسی نادیده گرفتند، بلکه ما زنان نیز در واقع تحت تأثیر جو آن روزها قرار گرفتیم و نمی‌دانستیم که اهمیت موضوع در کجاست. شخصاً دلم نمی‌خواهد در حزب سیاسی باشم، اما اگر کسی فکر می‌کند می‌تواند مبارزه را در حزب هم ادامه داد، می‌بایست ادامه دهد. آرزو می‌کنم زنان در هر چهارچوبی که هستند مسایل زنان را فراموش نکنند.

- اخیراً پدیده‌ای بنام فمینیست اسلامی زیاد مطرح می‌شود. نظر شما در این مورد چیست؟ آیا فمینیست می‌تواند در چارچوب شرع و عرف اسلامی قرار بگیرد؟

شکوه جلالی: در حقیقت با مسئله فمینیسم اسلامی از طریق نوشته‌های فاطمه مرینیسی آشنا

شدم. او یک زن مراکشی است و در واقع گرایش از فمینیسم اسلامی را نمایندگی می‌کند. او بحثی دارد راجع به قرآن، تفسیرهایی که از قرآن می‌کند، - بنظر خودش - با تفسیرهایی که جمهوری اسلامی می‌کند، متفاوت است. او سوره‌ی نساء آیه ۲۴ قرآن را چنین تفسیر می‌کند: اگر زنی به شوهرش تمکین نکند، ابتدا مرد باید رختخوابش را از زنش جدا کند، بعد با او صحبت کند، و اگر نپذیرفت آنقدر کتکش بزند تا زن بپذیرد. مرینیسی می‌گوید معمولاً پیغمبر با کتک زدن مخالف بوده، و این آیه را عمر به او تفسیر کرده است. اصل داستان چیست؟ بهر حال این آیه در قرآن وجود دارد. من از هر رفرمی که در جهت اصلاح وضعیت زنان باشد خوشحال می‌شوم، حتی اگر در چارچوب اسلام باشد. فکر می‌کنم زنان اسلامی هم اگر بتوانند آیه ۲۴ سوره‌ی نساء را به نفع زنان تغییر بدهند خوب این شاهکار بزرگی است به نفع اعتقاداتشان.

مارتین لوتر، با رفرم‌هایی که در مسیحیت انجام داد تأثیر زیادی روی زندگی زنان معتقد مسیحی گذاشت. آیا این هدف من برای مبارزه است؟ طبیعی است که نه. اخیراً بحثی در نشریه زنان خواندم که زنان می‌توانند رئیس جمهور شوند. طبیعی است اگر این به جمهوری اسلامی تفسیر شود مثبت است. ولی هدف مبارزه من نیست. من تا پای سرنگونی جمهوری اسلامی می‌روم و نظرم اینست که زنان در چارچوب جمهوری اسلامی نمی‌توانند به خواسته‌هایشان برسند. نه تنها در چارچوب جمهوری اسلامی، بلکه حتی در چارچوب سوسیالیسم هم نمی‌توانند. فرهنگ مردسالاری به این سادگی از بین نمی‌رود. من با فمینیست‌های اسلامی همکاری نمی‌کنم. ولی مقابل آنها هم نمی‌ایستم.

- چه رابطه‌ای بین فمینیسم و جنبش زنان در ایران وجود دارد؟

شکوه جلالی: بنظرم رابطه بین ما و جنبش زنان در ایران بسیار محدود است مگر اینکه خود آنها از طریق‌هایی این مسائل را پی بگیرند. ولی اینکه، افکار ما، نظرات ما برای آنهاست و باید روی آنها تأثیر بگذاریم؛ من مخالفم. حد اقل بخاطر ده سال نوری از کشور که من نمونه آن هستم، نمی‌توانیم روی آنها تأثیر بگذاریم و نباید هم این کار را بکنیم. یک جنبش دموکراتیک انقلابی باید از بطن جامعه و از بطن خود زنان داخل به وجود بیاید.

- ابعاد سیاسی فمینیسم را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

شکوه جلالی: سؤال خیلی کلی است، چون بستگی دارد کدام بخش از فمینیسم باشد. طیفی از فمینیست‌ها هستند که اصلاً مخالف در واقع مبارزات سیاسی اند. ولی آن چیزی که عام است و در واقع فمینیست‌ها مجبورند با آن درگیر شوند، مبارزه سیاسی است. یعنی خودشان می‌بینند اگر بخواهند شرایطشان را تغییر بدهند بایستی سیاسی عمل کنند و طبیعی است که این سیاسی عمل کردن قبل از هر چیز با خودشان، شخصیت‌شان و استحکام فردی‌شان رابطه دارد. اینکه فردیت‌شان تا چه حد شکل گرفته و تا چه حد نسبت به مسائلشان آگاه هستند. من فکر می‌کنم این دو رابطه خیلی مستقیم با هم داشته باشد.

- حضور زنان در احزاب سیاسی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

من موافق با وجود زنان در احزاب سیاسی



اول ماه مه :

مبارزه کارگری و جشن عمومی

عیسی صفا

اول ماه مه روز بزرگداشت جنبش کارگری، هر سال در نقاط مختلف جهان با ویژگی‌های متفاوتی برگزار می‌شود. روز اول ماه مه همواره از جنبش سندیکایی و خواسته‌های صنفی فراتر رفته و بمثابة معیاری برای ارزیابی تعادل قوا بین جنبش کارگری و بورژوازی عمل می‌کند.

برگزاری جشن اول ماه مه امسال، همانند چند سال گذشته، از این زاویه اهمیت داشت که بعد از ضربات متوالی به جنبش چپ و کارگری، این جنبش به چه میزانی قادر به بسیج نیرو بوده و چه خواسته‌هایی را در صدر مبارزات خود قرار خواهد داد.

امسال، روز اول ماه مه در کوپا، مصادف بود با سی‌ومین سال مرگ انقلابی بزرگ آمریکای لاتین، چه گوارا.

این روز بزرگ، با شرکت بی سابقه کارگران و سایر اقشار برگزار گردید. ویژگی برگزاری اول ماه مه در کوپا بدینگونه است که تظاهرات صبح برگزار شده و از بعد از ظهر جشن عمومی شروع می‌شود. در هارانا یک میلیون نفر در تظاهرات شرکت داشتند! پاسخ به روز کارگر در سراسر کشور آنچنان نیرومند بود که مثلاً در شهر سنت‌ژوزه از ۴۰ هزار نفر ساکنین شهر ۲۰ هزار نفر در تظاهرات شرکت کردند. خواسته اصلی کارگران کوپا برداشتن محاصره اقتصادی آمریکا بود که به نظر آنها عامل اصلی بحران اقتصادی کشور و سطح پایین زندگی مردم کوپا است. (منبع خیر مصاحبه کوتاهی است که با نماینده C. G. T. سندیکای پر قدرت فرانسه انجام شده که شخصاً در تظاهرات روز اول ماه مه در کوپا شرکت داشته است.)

در مسکو میدان سرخ شاهد تظاهرات وسیع کارگران روسیه بود. مدت‌هاست که بسیاری از کارگران روسیه و بخصوص معدنچیان در اعتصاب هستند. پرداخت دستمزدها که گاهی حتی با یکسال تأخیر روبروست اصلی‌ترین خواسته کارگران را تشکیل می‌داد. خبرگزاری‌های غربی طبق معمول تظاهرات روز اول ماه مه در روسیه را «نوستالژیک» خواندند!

در آلمان از جمله خواسته‌های کارگران برکناری هلموت کول بود!

اگر جنبش‌های چپ و زین ایدئولوژی را در احزاب خود کاهش داده‌اند، در عوض جنبش‌های سندیکایی بیش از پیش به موضع‌گیری‌های سیاسی علاقه‌مند شده‌اند. این دو گرایش (کم رنگ شدن ایدئولوژی در احزاب چپ و سیاسی شدن سندیکاها) زمینه همکاری جدیدی بین سندیکاها و احزاب چپ را فراهم آورده است.

فرانسه برای اولین بار از تاریخ ۱۹۸۱ شاهد وحدت صفوف کارگران و تظاهرات مشترک سندیکاها و مهم کارگری نظیر F. D. T. C. و C. G. T. بود. در پاریس شصت هزار نفر در تظاهرات شرکت داشتند. از جمله خواسته‌های مشترک کارگران اشتغال، مبارزه علیه بیکاری و زندگی حاشیه‌ای و برای حقوق مساوی، و همبستگی علیه گرایش ضد خارجی و نژادپرستی بود. همبستگی و اتحاد سندیکایی در فرانسه قبل از انتخابات سرنوشت ساز مجلس شورا از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود.

نیروهای چپ و دموکرات ایرانی در یک صف، با پرچم‌ها و شعارهای مستقل خود در تظاهرات پاریس شرکت داشتند. شعارهای آنان مرگ بر جمهوری اسلامی، سر نگونی رژیم اسلامی، پایمالی حقوق بشر در ایران و تروریست بودن رهبران جمهوری اسلامی، عموماً با استقبال جمعیت ناظر روبرو می‌شد.

اضافه بر شرکت در تظاهرات، سازمان‌های چپ ایران بخش فرانسه شامل: اتحادیه سوسیالیست انقلابی ایران، سازمان فداییان (اقلیت)، سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)، حزب کمونیست ایران، به تاریخ ۱۰ مه برنامه‌ای به همبستگی با کارگران نفت اختصاص دادند. شب همبستگی با استقبال روبرو شد و پیام‌های مختلفی در همبستگی با کارگران نفت ایران قرائت شد. تداوم این نوع همکاری‌ها زمینه مساعدی برای تقویت جنبش چپ فراهم خواهد آورد.

«نامه‌های فارسی»

در استکهلم

علی شفیعی

آنچه در زیر می‌خوانید متن کوتاه شده‌ی گزارشی مفصل علی شفیعی است از مراسم «نامه‌های فارسی»، در همبستگی با فرج سرکوهی، که در سوئد برگزار شده است.

در ادامه کارزار تبلیغاتی برای رهائی فرج سرکوهی و در دفاع از آزادی بیان در ایران، در سوئد - روز شنبه پانزدهم مارس به دعوت کانون نویسندگان سوئد، انجمن قلم سوئد، اتحادیه روزنامه‌نگاران سوئد، اتحادیه ناشران سوئد و سازمان عفو بین‌الملل مراسم باشکوهی تحت نام «نامه‌های فارسی» و در همبستگی با نویسنده اسیر ایرانی «فرج سرکوهی» در «دراماتئاتر» شهر استکهلم با حضور بیش از دویست و پنجاه نفر که عمدتاً سوئدی بودند، برگزار گردید.

مجری برنامه Carl - Goran Gkerwald (نویسنده) ابتدا در مورد شعر و ادبیات فارسی حرف زد. سپس Arne Ruth سردبیر بخش فرهنگی پر تیراژترین و معتبرترین روزنامه صبح سوئد Dayens Nyheter از فرج سرکوهی صحبت کرد. او در سخنرانی‌اش سرکوهی را با واسلر هاول مقایسه کرد، اینکه هر دو در زیر سیطره نظامهای توتالیتر برای آزادی بیان و در دفاع از مطبوعات مستقل مبارزه کرده‌اند.

بعد از آن صدای غمگینانه هوشنگ گلشیری از تهران بود که از بلندگوهای سالن پخش شد. او برای «نامه‌های فارسی» تلفنی پیام فرستاده بود. ترجمه کامل پیام او را آرنه روت قرائت کرد. این سرزمین زاده می‌شود با مسئله مرگ و زندگی روبروست». او خطاب به نویسندگان جهان گفته بود که «ما هرچا که باشیم و به هر زبانی که بنویسیم، خانه‌ی مشترکی داریم، خانه‌ای که سقف و دیوارهای آنرا از واژه ساخته‌ایم. و این واژه‌ها همانطور که پنجره‌ی ما هستند به جهان خارج، سپر بلا‌ی ما نیز هستند» گلشیری در پیامش خواهان حمایت همه‌ی نویسندگان و هنرمندان جهان از نویسندگان و هنرمندان در کشورهای: مصر، الجزایر، ایران و چین شد. (رضا براهنی نیز پیامی با عنوان یک صدا با هم بگوییم: «مرگ بر سانسور! زنده باد چهره‌ی درخشان آزادی!» برای این مراسم ارسال کرده بود.)

سپس نوبت به فریده زیرجد همسر فرج سرکوهی که به همراه بچه‌هایش آرش و بهار به این جمع دعوت شده بودند رسید. فریده به کمک مترجم شروع به صحبت کرد. او ضمن تشکر از ترتیب دهندگان «نامه‌های فارسی» اعلام داشت که مسئله فرج دیگر از یک مسئله شخصی فراتر رفته است و اکنون او به سمبل مبارزه علیه سانسور در ایران بدل شده است.

پایان بخش برنامه تار دلنشین آرش سرکوهی بود. آرش با انگشتانش فراق پدر را فریاد می‌زد و حلقه اشک بود که به چشمان حاضرین در سالن می‌آورد.

در پایان باید خاطرنشان کنم که غیبت خواسته یا ناخواسته قریب به اتفاق نویسندگان و شاعران ایرانی مقیم استکهلم در این برنامه چشمگیر بود و نابخشودنی. واقعاً تأسف بار است در شهری که بیست هزار ایرانی در آن زندگی می‌کنند - عمدتاً تحصیل کرده و روشنفکر - فقط هفتاد - هشتاد نفر به این مراسم پا بگذارند. بر ما چه می‌گذرد، بوستان!



« زمان و مکان »*

نمایشگاه نقاشی فروغ عزیزی

اسطوره‌ها و نشانه‌ها از قدیم تا جدید، مشغله ذهنی فروغ عزیزی بوده است. در تمام این نشانه‌ها با انتخابی آزادانه از ماده و رنگ، به دنبال انسان و جای انسان در جامعه‌ی مدرن می‌گردد. در دوره اخیر، اما انسان او فقط در جستجو و شناخت دوباره و بیان امروزی اسطوره‌ها نیست، انسان امروزی تابلوهای فروغ، به انسان دیگر می‌اندیشد. انسان جدید، با انسان دیگر گفتگو دارد. در فضای جدید، رنگ‌ها تیش دیگری به زندگی داده‌اند. رنگ‌ها، رقصان در پروازی بی نهایت، از گذشته‌ی منجمد، رها شده‌اند و با زبان جدید، به انسان نیرو می‌دهند. در افسانه‌های قدیمی، پریان آواز خوان اقیانوس‌ها، با نوای جانویی صدایشان ماهیگیران و دریانوردان را به قعر دریاها می‌کشاندند. آنها نشانه‌ی مرگ بودند. اولیس، در سفرهای دریایش، به گوش خود و پاروکشان کشتی‌اش، موم فرو می‌کند. تا بتواند از آواز پریان و جانویی صدایشان بگریزد و نجات پیدا کند. در نزاعی دیگر با پری‌های دریایی، ارفه با نوای چنگ و آوازی مردانه‌اش چنان بلند می‌خواند که صدایش، صدای آنها را محو می‌کند، و پریان پس از خود کشتی دسته جمعی، به سنگ‌های سخت کوهها تبدیل می‌شوند و برای همیشه خاموشی می‌گیرند. اولیس و ارفه دو قهرمان مرد افسانه‌ها، از آوای زن می‌گریزند. زیرا صدای زنان و سوسه انگیز و مرگ آور است. اما پریان فروغ، آوایشان تبدیل به کلمات قابل درک شده است، کلماتی، طلایی و نقره‌یی که نور می‌پراکنند و ظلمت شب دیگر ترس آور و کشنده نیست. دیگر انسان‌ها به خرافه و جانوها و نا شناخته‌ها متکی نیستند. عصر جدید برای فروغ، عصر دیگر باره اندیشیدن و دوباره آفریدن اسطوره‌هاست. در تعریف فروغ، رنگ‌ها، قهرمانان مرد و پری‌های ترس آور زن را تبدیل به انسان‌های معمولی و زمینی کرده‌اند، انسان‌هایی که به کمک اندیشه و تبادل کلمات، از انسان‌های هم آور رها شده، و خود حاکم آسمان‌هایند.

پرواز و تبادل کلمه، دوام دائمی تابلوهای اخیر فروغ است.

تابلوی آدم و حوا خلق دوباره افسانه‌ها در باره اولین برخورد زن و مرد است. دو فضای بزرگ رنگی بر تابلو، نمای حس، بیان، و حضور زن و مرد است، کلماتی که بین آنها رد و بدل می‌شود، انگار هرگز به زبان نیامده‌اند. فروغ با بیان امروزی‌اش از اسطوره زمان و مکان یگانه‌ای به دو انسان زن و مرد می‌دهد. و بارش کلمات، بین دو انسان، حرف‌های پر دل مانده و گفته نشده‌ی همه‌ی زمان‌هاست. دیگر زن این زمان، موجود فاقد عقل و در نتیجه فاقد کلام نیست. زن با فضایی که اشغال کرده است، متکی به کلام است. کلماتش در محیط نور و بر به درستی بر تابلو نشسته است و نوع رقصان و براق حرف‌هایش، به گوش رنگ دیگر، مرد مقابل می‌رسد، بی آنکه او را دچار وسوسه‌های مرگ‌آور کند. گفت و گو و هماهنگی او موجود بر تابلو، زندگی امروز را می‌آفریند. این دو فضای رنگی، دو اسطوره‌ی امروزی شده و تبدیل شده به وجود، یعنی موضوع اصلی، هم به هم شبیه‌اند، چون تکه‌های همگون یک فضا هستند. و هم متفاوتند، چون رنگ‌های متفاوتی دارند مثل تفاوت جنسی زن و مرد. برای فروغ هر دو موجود بازیگران و سازندگان تاریخ‌اند، دیگر مرد، بر دیگری که زن نام دارد برتری ندارد و کلام در اختیار کامل او نیست. از لحظه‌ای که برابری در فضا و مکان به هر دو داده شده، این دو در امواج کلام شناور می‌شوند، و به یک دیگر جان و زندگی می‌دهند. برابر بودن و از آن طرف متفاوت بودن آدم و حوا بر تابلوی فروغ، جدایی و تقابل نمی‌آفریند. بلکه تفاوت‌های او موجود، از آنها مجموعه‌ای همراه می‌سازد. و هر کدام در حالی که رنگ مستقل و متفاوت خود را دارند، هم‌زمان، گویای خود و دیگری هم هستند.

اسطوره در کار فروغ، دیگر تصویر خاک خورده و قدیمی و قهرمان گویی ندارد. اسطوره ماده اولیه‌ای است که فروغ با مهارت و درایتش، شادی و حس پرواز و لذت آزادی را منتقل می‌کند.

جمیله نادایی آوریل ۱۹۹۷

* تیتراژ نمایشگاهش، در کالری لسان (les cent)، پاریس ۱۹۹۰

* ۱۸ تا ۲۵ ماه می، نمایشگاه نقاشی فروغ عزیزی در مرکز فرهنگی انجمن ایرانیان وال - د- مارن، در حومه پاریس برقرار شده است.

نشست سالانه‌ی

کانون نویسندگان ایران

(در تبعید)

در آستانه سی‌امین سالگرد بنیادگذاری کانون نویسندگان ایران، چهاردهمین مجمع عمومی سالانه کانون نویسندگان ایران در تبعید، از چهارم تا ششم ماه آوریل، با حضور ۲۶ نویسنده عضو کانون، که از کشورهای مختلف اروپا و آمریکا آمده بودند. در شهر زواله هلند برگزار شد، در

اولین و آخرین روز این نشست برنامه مشترکی با شرکت نویسندگان و شاعران ایرانی و هلندی برگزار شد که با استقبال وسیع روبرو شد و در نشریات هلندی بازتاب گسترده‌ای یافت.

مجمع عمومی کانون صبح روز پنجم آوریل آغاز به کار کرد. در ابتدا محمد ربویی به عنوان رئیس سنی، جلسه را با یک دقیقه سکوت و با یاد تمامی از دست رفته‌گان اهل قلم در سال گذشته، که ابراهیم زالزاده آخرینشان بود، افتتاح نمود. آنگاه انتضایات صورت گرفت و رضا مرزبان، محمود راسخ و ایرج جنتی عطایی به عنوان هیات رئیسه جلسه انتخاب شدند.

پس از انتخابات، نعمت میزازهاده (م. آزرم) گزارشی از وضعیت عمومی نویسندگان و هنرمندان در ایران ارائه داد. او پس از بر شمردن مشکلاتی که نویسندگان و هنرمندان داخل کشور با آنها مواجه‌اند، در ادامه حرف‌هایش گفت: ... اعضایی از پیکره کانون در داخل کشور به خارج می‌آیند. این عزیزان مسایلی را هم با خودشان می‌آورند، که البته به کانون نویسندگان ایران در تبعید مربوط نیست. اما نتایج درگیری ایشان با یکدیگر بر روند مبارزات کانون برای جلب حمایت بین المللی از نویسندگان داخل کشور، تأثیر می‌گذارد. با اندوه تأسف، باید گفت که بیم آن است که بود پر خاسته از آتش مجادلات کینه توزانه و دشمن گام ایشان خرمن حیثیت نویسندگان را بسوزاند و در خارج از کشور چنان چشمها بسوزد که دیدگان را از نگاه و توجه به آنچه بر فرهنگ و زبان می‌گذرد، باز دارد... آزرم در ادامه سخنانش قسمتهایی از پیام هوشنگ گلشیری را که خطاب به نشست انجمن قلم سوئد نوشته شده بود، خواند. این پیام حکایتگر موقعیت خطیر روشنفکران و اهل قلم داخل کشور بود.

پس از آزرم اسد سیف از طرف هیات دبیران عملکرد یکساله کانون نویسندگان ایران در تبعید را باز گفت. از جمله در این گزارش آمده است که: ... یکی از پر تب و تاب‌ترین سال‌های حیات کانون نویسندگان ایران (در تبعید) را پشت سر گذاشتیم. سالی سراسر اضطراب و انتظار و حرکت. و اینکه آن پاره‌ی تن ما در ایران، اعضا و فعالینش، زیر شدیدترین ضربات قرار داشتند. و ما اینجا، نیمه تبعیدی کانون نویسندگان می‌بایست صدای رسای آنان نیز باشیم. در این راه به جد کوشیدیم حرکات اعتراضی و افشاگر ما با دستگیری فرج سرکوهی و مرگ مشکوک غفار حسینی، ابعاد گسترده‌تری یافت... علاوه بر صدور سی اعلامیه و فراخوان به مناسبت‌های مختلف جهان، از اروپا گرفته تا آمریکا و کانادا، جزو کارنامه یکساله ماست. در بر پایی برخی از این حرکات از یاری گروهها، سازمانها و شخصیت‌های مختلف، به ویژه دوستان هنرمند و اهل قلمی، که عضو کانون نیز نبودند، بر خوردار بوده‌ایم که چا دارد در همینجا از تمامی این عزیزان تشکر کنیم.

... با تشدید فشار بر نویسندگان و هنرمندان در داخل کشور، فعالیت‌های ما نیز شکل گسترده‌تری گرفت، که ما انتظار آنرا داشتیم. در فراخوان جهانی کانون، در هفتم اکتبر، که بازتاب جهانی نیز یافت هشدار داده بودیم که در انتظار وقوع حوادث ناگواری برای نویسندگان، اهل قلم در ایران هستیم. پیش بینی‌های ما متأسفانه به وقوع پیوست حوادث به دنبال هم اتفاق افتاد. ما می‌دانستیم و به درستی هم در یکی از فراخوان‌های خویش اعلام داشتیم که دفاع از آزادی

اندیشه و بیان در ایران، باری نیست که تنها بر دوش کانون باشد، بلکه این وظیفه تمامی روشنفکران است که رسالت تاریخی خود را مد نظر داشته باشند. کانون دست همکاری به سوی تمامی اهل قلم، گروه‌های فرهنگی و هنری و اجتماعی و سیاسی برآورد کرد و خوشبختانه دست‌های ما به گرمی فشردند. با کمک هم در سطح جهان فعالیت‌های پیگیری را پیش بردیم که بازتاب آن در نشریات و رسانه‌های گروهی حتماً دیده‌اید.

دعوت از نویسندگان و شاعران غیر کانونی و حضور آنها در برنامه‌های کانون باعث شد تا واقعیت موجود کانون عیان‌تر خود را بنمایاند. کاری که به نظر ما باید ادامه یابد. کانون خانه مشترک تمامی نویسندگان و اهل قلمی است که برای دفاع از آزادی اندیشه و بیان و بر علیه سانسور مبارزه می‌کنند. این خانه و رای هر گونه تملقات سیاسی و غیر سیاسی بنا شده. چنین بود و چنین نیز باید باشد.

طی سال گذشته پانزده نفر بر اعضای کانون اضافه شده و... در حال حاضر دارای ۱۱۵ عضو هستیم... خلاصه و به اجمال گفته باشم، اینکه فعالیت‌های کانونی کانون که موجب رضایت نسبی هیئت دبیران است، بی گمان نتیجه تلاش اعضای فعال کانون و نیز افراد و تشکل‌های فرهنگی و هنری و ادبی همسر و همخان با کانون بوده است. ما شکی نداریم که اگر تمامی بوستان احساس مسئولیت کنند و گوشه‌ای از کار را بپذیرند، فعالیت و حضور ما دهها برابر خواهد شد... در پایان بر خود لازم می‌دانیم که در اینجا از تمامی نشریات، گروه‌ها، سازمان‌ها، انجمن‌ها و شخصیت‌هایی که هر یک به گونه‌ای ما را در پیشبرد اهداف کانون یاری دادند، سپاس خویش را اعلام داریم...

در ادامه، جلسه عباس سماکار گزارش مالی کانون را ارائه نمود و سپس نسیم خاکسار به عنوان مسئول «نامه کانون»، از چگونگی روند کار نشریه کانون گزارشی ارائه داد و متذکر شد که با اقدامات انجام شده، زین پس «نامه کانون» به طور مرتب، هر سه ماه یک بار انتشار خواهد یافت.

پس از گزارشها، در راستای دستور جلسه، پیشنهادات و طرح‌ها و مشکلات به بحث گذاشته شد و تصمیمات لازم برای ادامه و چگونگی فعالیت در سال آینده گرفته شد. آنگاه انتخابات برای تعیین اعضای هیات دبیران جدید انجام گرفت که طی آن، عسگر آهنین، نسیم خاکسار، اسماعیل خوبی، جنتی عطایی و اسد سیف برای مدت دو سال، به این سمت برگزیده شدند.

در پایان نشست امسال کانون، در ششم آوریل، یک جلسه سخنرانی مشترک با حضور چندتن از نویسندگان و شاعران مشهور هلند در سالن تئاتر شهر برگزار شد که در آن علاوه بر هلندی‌ها، عده بسیاری از ایرانیان ساکن هلند نیز شرکت داشتند.

در این جلسه سخنرانی، از طرف کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، اسماعیل خوبی، نعمت آزوم، بقول عزیزپور، نسیم رنجبر ایرانی، محمد خاکی، ناصر مؤذن و از نویسندگان هلندی آثاری از خود را برای حاضرین خواندند. سازماندهی و اجرای این برنامه را قادرعبداله، نویسنده ایرانی عضو کانون در هلند، بر عهده داشت.

شب‌های همبستگی

آلمان

از طرف کانون نویسندگان ایران و با همکاری کانون فیلم اشتوتگارت و کتابخانه ایرانیان این شهر، در تاریخ ۱۲ آوریل در شهر توپینگن و ۱۳ آوریل در شهر اشتوتگات، برنامه‌ای تحت عنوان «شب همبستگی با نویسندگان تحت فشار در ایران» برگزار شد. در این برنامه عسگر آهنین، مهدی استعدادی شاد، فریدون تنکابنی، محمد علی شکیبایی، مهد عارف و ناصر مؤذن شرکت داشتند.

آلمان

تحت عنوان «شب همبستگی بانویسندگان تحت فشار در ایران» برنامه‌ای از طرف کانون نویسندگان ایران در تبعید و با همکاری کانون فرهنگ و هنر ایران و آلمان (در تبعید)، در تاریخ دهم ماه می، در شهر نورتموند برگزار شد. در این برنامه عسگر آهنین، فریدون تنکابنی، ناصر مؤذن، جواد طالعی، میرزا آقا عسگری (مانی) و اسد سیف شرکت داشتند.

سوئد

در تاریخ ۱۷ آوریل تحت عنوان «شب همبستگی با نویسندگان ایران و یاد ابراهیم زال‌زاده» برنامه از طرف کانون نویسندگان ایران در تبعید و گروه دفاع از آزادی بیان در ایران، در شهر استکهلم برگزار شد. در این برنامه عباس معروفی سخنرانی کرد.

شب همبستگی با نویسندگان ایران

در ادامه‌ی برگزاری شب‌های همبستگی با فرج سر کوهی، پروین اردلان و نویسندگان و هنرمندان تحت فشار در ایران، روزشنبه ۱۷ مه ۱۹۹۷ همایشی از سوی کانون نویسندگان ایران در تبعید، در شهر کارلسروه برگزار شد.

در این همایش، ابتدا آقای میشری از سوی «اتحادیه دانشمندان و مهندسين ایرانی مقیم آلمان» ضمن خوشامد گویی به حاضران، بیاد قربانیان زلزله‌ی اخیر و نیز قربانیان راه آزادی اندیشه و بیان، از جمله سعیدی سیرجانی، احمد میرعلایی، غفار حسینی، ابراهیم زال‌زاده، احمد تفضلی، اسلام کاظمی و... یک دقیقه سکوت اعلام کرد. پس از آن حسین زال‌زاده، کارهای فرهنگی و هنری برادرش ابراهیم زال‌زاده را برشمرد. آنگاه مهدی استعدادی شاد، هایده‌ترابی، محمد عارف شادی امین، محمد علی شکیبایی، فرحناز عارف و عسگر آهنین، مقالات و اشعار خود را برای حاضران خواندند.

شب شعر، سخن، موسیقی

تحت عنوان «شب شعر، سخن، موسیقی»، در دفاع و پشتیبانی از نویسندگان داخل کشور، از طرف کانون نویسندگان ایران (در تبعید) - مرکز آمریکا و کانادا، برنامه‌ای در اورلندو، فلوریدا برگزار شد که در آن از شاعران و نویسندگان آمریکایی یوهان یوردان (شاعر)، فیلیپ گولابوک (نویسنده) و یودیت همشه مایر (شاعر) و همچنین نویسندگان و شاعران ایرانی: ملیحه

تیره گل، منصور خاکسار، حمید رضا رحیمی، مسعود نقره کارو اصغر واقدی شرکت داشتند. دیگر شرکت کننده این برنامه اسفندیار منفردزاده، آنگساز و موسیقیدان مشهور ایرانی بود. کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

نامه‌اترأسی

نامه‌ای با امضای گروه دفاع از آزادی بیان در ایران - سوئد، اعضای کانون نویسندگان ایران (در تبعید) سوئد و اعضای انجمن قلم ایران در تبعید - مرکز سوئد به نخست وزیر این کشور نوشته شد و از اقدامات او در احضار سفیر سوئد از ایران قدر دانی شد

«چهارمین فستیوال تئاتر ایرانی»

(در شهر کلن)

چهارمین فستیوال تئاتر ایرانی از تاریخ نوزدهم تا بیست و هشتم نوامبر سال ۱۹۷۷، در تئاتر با تورم ۲۴،۲۶ در شهر کلن، بر گزار خواهد شد. در فستیوال امسال هفده گروه تئاتر ایرانی، دو گروه تئاتر آلمانی و یک گروه تئاتر ترکی شرکت می‌ورزند. هدف فستیوال معرفی و گسترش فرم‌های نمایشی ایرانی و ایجاد پل‌های فرهنگی میان ایرانیان مهاجر با دیگر فرهنگ‌هاست. بر این اساس، فستیوال معرف هیچ سازمان و حزب سیاسی خاص نیست و برای هر گروه تئاتری شرکت کننده، آزاد از هر گونه ذهنیت سانسوری، چه در محتوی، امکانات برابری جهات آرایه‌ی کارشان فراهم می‌آورد. به سخن دیگر، چشم انداز و کاراکتر فستیوال، یک تئاتر «اندیشمند»، یک تئاتر «پتانسیل» است، یک تئاتر «همیشه در آستانه‌ی شدن»!

قابل توجه همه دست اندرکاران

تئاتر خارج از کشور!

بوستان عزیز، همکاران گرامی، هنرمندان ارجمند!

گروه تئاتر چهره در شهر کلن (آلمان) سعی بر آن دارد که آرشيو فعالیت‌های تئاتری ایرانیان خارج از کشور را تدارک ببیند. ما برآنیم که هر ساله توسط این آرشيو تهیه شده، گزارشی مبسوط و جمع بنديی کامل از فعالیت‌های تئاتری ایرانیان در یک یا چند مجله هنری که در سراسر اروپا و آمریکا چاپ و توزیع می‌شوند، به چاپ برسانیم. همچنین گروه تئاتر چهره در نظر دارد با این مواد تبلیغاتی و اطلاعاتی بدست آمده تا حد ممکن در شهرهای بزرگ اروپا و آمریکا نمایشگاهی نیز بر پا دارد تا بدین طریق علاقمندان این رشته و فعالین آن یک چشم انداز کلی در امر تئاتر ایرانیان خارج از کشور داشته باشند. ضمناً برای هر ماه و فصل سال نیز به عنوان خبرنامه، فعالیت تئاتری شما را در یکی از مجله‌های هنری به چاپ خواهیم رساند. پر واضح است که این آرشيو مطلقاً به همی علاقمندان می‌باشد و می‌تواند در اختیار همه کسانی که مشغول به کارهای تحقیقاتی در این عرصه می‌باشند، قرارگیرد و مفید واقع شود. بدین طریق می‌توان ارتباطات هنری ایرانیان بیشتر و همکاری آنها را افزونی بخشید.

از همین رو ما از همی هنرمندان و دست‌اندرکاران تئاتری خواهش می‌کنیم براین راه ما را یاری کنند و از مواد تبلیغاتی و

اطلاعاتی (آفیش، تراکت، برشورو غیره) نمایش‌های خود، و چنانچه از نمایش خود نقد، توضیح نامه و یا آگهی نامه‌ای دارند، حداقل دو عدد برای ما ارسال دارند. ارسالات مذکور همچنین می‌توانند شامل فعالیت‌های سال‌های گذشته نیز باشد. در پذیرش و تنظیم و چاپ خبرها از سوی ما هیچگونه محدودیت یا پیش شرطی وجود ندارد ولی شرایط شما برای همکاری را، تا حد ممکن، رعایت خواهیم کرد.

از نظر ما فعالیت تئاتری هنرمندان ایرانی همچنین شامل آندسته از کارهای تئاتری می‌باشد که به زبان کشورهای میزبان و یا با زبانی ترکیبی (دو زبانه) به روی صحنه آمده‌اند. و یا نمایش‌های عرضه شده به زبان‌های ترکی (آنری)، کردی، ارمنی و غیره اجرا شده و یا آنکه به شکل روخوانی، رادیویی و یا فقط برای تماشاچی ویژه‌ای (مثلاً اقلیت‌های مذهبی و غیره) ارائه شده باشد.

نویسندگان هنرمند، ما از همه شما عزیزان صمیمانه طلب یاری می‌کنیم و امیدواریم که دست همکاری ما را به فشارید. و ما را در این امر مفید کمک کنید. پیشاپیش از همکاری تک تک شما عزیزان سپاسگزاریم.

اصغر نصرتی
آدرس ارتباطی: سرپرست گروه تئاتر چهره
اصغر نصرتی
tschreh , postfach 10 36 61
50476, kohn - deutschland
tel . fas : (0049) 0221-814875

یورش حزب الله

به مخالفین در کانادا

انسان‌های آزاده،

رژیم اسلامی ارتجاعی ایران در ادامه‌ی سیاست تروریستی و ایجاد جو رعب و وحشت در بین نیروهای ترقی خواه، پرونده‌ی ننگین دیگری به عمر سراسر جنایت و کشتار خود افزود.

غروب شنبه‌ی گذشته (۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹) مقابل ساختمان P. N. E واقع در Hasting شرقی صحنه‌ی تاخت و تاز وحشیانه‌ی حزب الله بود.

نیروهای حزب الله ایرانی و سایر کشورهای اسلامی که با پشتیبانی آشکار سفارت جمهوری اسلامی آنروز در ساختمان تجمع کرده بودند، وقتی با اعتراض نیروهای ترقیخواه جامعه مواجه شدند که حضور سازمان یافته حزب الله در ونکوور را افشاء می‌کردند، باردیگر چهره‌ی کوبه خود را حتی در این سوی آب‌های جهان به نمایش گذاشته و با شعار «الله اکبر» و «درد بر خمینی» به سوی تظاهر کنندگان حمله کردند. به دنبال حمله‌ی حزب الله عده‌ای زخمی شدند که یک نفر توسط آمبولانس به بیمارستان منتقل شد و عده‌ای دیگر سرپایی مداوا شدند. همچنین دوربین عکاسی دو نفر که از صحنه‌های رفتار و حشیانه‌ی حزب الله عکس می‌گرفتند شکسته شد. واقعیت این است که اگر مردم آگاه و نیروهای ترقیخواه شهر بصورت یکپارچه در مقابل حزب الله (این میکرب کشنده جامعه) نایستند، نور نخواهد بود روزی که کانادا و ونکوور نیز مثل بعضی از کشورهای اروپایی به عرصه‌ی تاخت و تاز تروریست‌های جمهوری اسلامی برآید. ماضی هشدار به مردم و آزادیخواهان

شهر مان در مورد حضور سازمان یافته حزب الله، از همه‌ی ترقیخواهان می‌خواهیم که در مقابل نیروهای آشکار و پنهان رژیم اسلامی بی تفاوت نباشند و هر نیرویی را که تحت عنوان گروه، بنیاد، سازمان، مسجد، جریان و... به پیشبرد سیاست تروریستی رژیم یاری می‌رساند، افشاء کنند. هیات اجرایی انجمن مهاجرین و پناهندگان

بریتیش کلمبیا

تأیید حکم اعدام

محمد اسدی

بر طبق اطلاع خانواده آقای محمد اسدی، عضو کانون وکلای ایران، حکم اعدام او توسط دیوان عالی جمهوری اسلامی تأیید شده است. این حکم به «جرم» جاسوسی و شرکت در کودتای نوژه صادر شده بود. اما بنا بر اطلاعات در دست این «اتهامات» هرگز بر پایه ارائه‌ی شواهد و مدارک محکم قرار نداشته و آنطور که اعضای خانواده‌ی او در تماس با رادیوهای بین‌المللی اعلام کرده‌اند هیچگونه سندی برای اثبات ادعاهای دادستان کشور ارائه نشده است.

انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران، صدور این حکم اعدام و تأیید آن را محکوم کرده و ضمن اعلام همبستگی با بستگان آقای اسدی، از کلیه مجامع بین‌المللی دفاع از حقوق ابتدائی مدنی و سیاسی دعوت می‌کند تا ضمن محکوم کردن این اقدام صدای اعتراض خود را به گوش مقامات دولت خود و نیز دست‌اندرکاران جمهوری اسلامی برسانند و از این طریق اجازه ندهند تا جنایتکاران محکم تر سکوت فرامین مرگ‌آور خود را اجرا نمایند.

انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران - پاریس
۵ مه ۱۹۹۷

به سازمان‌ها و شخصیت‌های آزادیخواه

و طرفدار حقوق بشر و حقوق زن

نویسندگان عزیز:

در ۲۸ آپریل سال جاری «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» به منظور افشاء و محکوم ساختن کودتای ۲۷ آپریل ۱۹۷۸ میهن‌فروشان طرفدار روس و تهاجم وحشیانه و بر باد دهنده‌ی نیروهای بنیادگرا در ۲۸ آپریل ۱۹۹۲، تظاهراتی را در اسلام‌آباد برپا کرد تا طی آن بخصوص طالبان را افشاء سازند که با حاکمیت‌شان در اغلب ولایات کشور رعب و وحشت بی‌نظیری را علیه مردم و در درجه اول زنان افغانستان مرعی داشته‌اند. اما در پایان تظاهرات مذکور بود که عده‌ای ظاهراً وابسته به یکی از سازمان‌های استخباراتی پاکستان چند تن از همکاران تکنیکی ما را با خشونت و دشنام‌های پست و غلیظی مورد استتطاق قرار داده و سرانجام یکی از آنان را به محل نامعلومی در اسلام‌آباد بردند و در حالی که دست و پایش را بسته بودند شدیداً لگت و کوب کرده از او با تهدید و حتی وعده و وعید می‌خواستند تا در مورد محل زندگی و کار سخنگویان و فعالان «راوا» هر چه می‌داند بگوید.

چند ساعت بعد چون همکار مذکور هیچ چیز مهمی نداشت به آنان بگوید، او را در جنگل‌های حومه شهر رها می‌کنند.

چند هفته پیش ملا ترفیع اله مؤذن رئیس به اصطلاح امریالمعروف و نهی عن المنکر، علناً «راوا» را به خاطر مخالفتش با طالبان مورد تهدید قرار داده بود. حادثه اخیر نمی‌تواند بی ارتباط به آن باشد. نیروها و محافل در پاکستان با تمام قدرت از طالبان حمایت کرده و آنان را نوکران مطیع‌تر و قابل قبول‌تری برای خود می‌دانند.

این نیروها طبعاً نمی‌توانند «راوا» را تحمل کنند که به مثابه یگانه سازمان زنان آزادیخواه افغانستان از اول تا حال پیگیرانه و سازش‌ناپذیر علیه باندهای بنیادگرا از هر نوع و رنگش به مبارزه پرداخته و در این راه حتی رهبر و دو تن از فعالانش را از دست داده است.

ما معتقدیم که توطئه‌ای در راه است تا صدای آزادیخواهانه و بر حق «راوا» را در پاکستان خاموش سازد زیرا اقدامات و سیاست‌های آن در افشای جنایات بنیادگرایان بر زنان ما و در دفاع از حقوق بشر و حقوق زنان در افغانستان مؤثر بوده است.

نویسندگان او هستند:

از شما می‌خواهیم تا به نویسه‌ی خود نگذارید این تازه‌ترین توطئه بر ضد «راوا»ی دموکراسی طلب و این نماینده راستین زنانی که در سوزان‌ترین جهنم بنیادگرایی دست و پا می‌زنند، به تحقق پیوندند.

سریماً و از هر طریقی که برایتان میسر است منجمله نوشتن نامه‌ها به وزارت خارجه و وزارت داخله پاکستان ضمن ابراز حمایت از «راوا»، از مراجع مذکور بخواهید تا آن حادثه ضد موازین حقوق بشر و ضد قانون اساسی پاکستان را مورد تحقیق و رسیدگی قرار دهند.

لطفاً ما را از اقدامات‌تان مطلع سازید. قبلاً از توجه و همدردی‌تان متشکریم با ارادت و احترام
سلماتوف

آدرس‌های وزات‌های خارجه و داخله:

Mr. Chaudary Shujaat Hussain
Interior Ministry
Islamabad, Pakistan
Tel : (92) - 51 - 9205639
Fax No : (92) - 51 - 9201472

Mr. Gohar Ayub Khan
Foreign Ministry
Islamabad, Pakistan
Tel : (92) - 51 - 9207663
Fax No : (92) - 51 - 9207217

پیروزی حزب کارگر بریتانیا

در پی انجام انتخابات در انگلیس، اسکاتلند، ویلز و ایرلند شمالی، حزب کارگر به رهبری تونی بلر با اکثریت چشمگیری، به حکومت ۱۸ ساله‌ی محافظه‌کاران خاتمه داد. حزب کارگر با بدست آوردن ۴۱۹ کرسی، بزرگترین اکثریت پارلمانی را بدست آورده است. احزاب محافظه‌کار در اسکاتلند، ویلز و ایرلند شمالی حتی صاحب یک کرسی نشدند.

روز جهانی آزادی مطبوعات

به مناسبت روز جهانی مطبوعات، انستیتیوی خبری جهانی I.P.I. در وین گزارش داده است که در سال گذشته ۲۸ خبرنگار جان خود را از دست داده‌اند. طبق همین گزارش، در ده سال گذشته ۵۰۰ خبرنگار جان خود را از دست داده‌اند، و ۱۸۵ نفر در ۲۳ کشور زندانی هستند. ترکیه با داشتن ۷۸ روزنامه‌نگار در زندان‌هایش، مقام اول را در این زمینه دارا است. سازمان عفو بین‌الملل طی اطلاعیه‌ای از مقامات جمهوری اسلامی خواسته است که آخرین قتل، یعنی مورد زال‌زاده را مورد بررسی قرار دهد.

تصمیم دادسرای فدرال آلمان

رامحکوم می‌کنیم

پدنبال صدور حکم شجاعانه قضات دادگاه برلین در باره‌ی کشتار چهار تن از اعضای سرشناس اپوزیسیون در رستوران میکونوس که علیرغم تلاش‌ها و فشارهای طرفداران آدام‌ی «گفتگوی انتقادی» رای بر محکومیت و نجات مستقیم رهبران جمهوری اسلامی و ولایت فقیه در اقدامات تروریستی خارج از ایران داده بود، این بار دوستان رژیم جمهوری اسلامی از زبان دادسرای فدرال آلمان بنا بر «منافع برتر عمومی» که چیزی جز ادامه انجام معاملات پر آب و نان با رژیم جمهوری اسلامی نیست، تصمیم بر آن گرفتند که از اجرای نتایج قضاوت دادگاه برلین و اعلام جرم علیه رهبران جمهوری اسلامی خودداری کنند.

انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران این تصمیم را که معنایی جز پامال کردن حکم دادگاه برلین و حمایت ضمنی از جنایتکاران حاکم بر ایران ندارد محکوم کرده و از همه طرفداران حقوق بشر و مخالفان اقدامات تروریستی رژیم جمهوری اسلامی می‌خواهد تا با صراحت هر چه تامتر این تصمیم تسلیم طلبانه دادسرای آلمان رامحکوم کنند و بار دیگر حمایت خود را از حکم تاریخی دادگاه برلین بر علیه تروریسم نولتی روحانیت حکم اعلام نمایند.

انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران - پاریس
۱۸ مه ۱۹۹۷

شب قصه خوانی

به دعوت مرکز فرهنگی ره‌آورد (آخن)، هوشنگ گلشیری داستان سرای بزرگ میهنمان، روز شنبه ۲۱ ژوئن ساعت ۷ بعد از ظهر در pontstr. ۷۶-۷۴ قصه خوانی خواهد داشت.

شب شعر

به دعوت جمعیت دفاع از جمهوری و دموکراسی در ایران - بلژیک، روز شنبه ۲۱ ماه مه، بتول عزیزی در شب شعری در شهر بروکسل، شعر خوانی خواهد داشت.

بررسی مسائل ایران

به دعوت مرکز فرهنگی ره‌آورد (آخن)، سمیناری در مورد مسائل ایران (نظام و آلترناتیو مورد نظر، شیوه مبارزه و سیاست اتحاد)، با

شرکت مصطفی مدنی، فرهاد فرجاد، بهمن شفیق، مجید عبدالرحیم‌پور، م. آزاد و کمال ارس، روز شنبه ۱۷ ماه می در شهر آخن برگزار شد.

تأثیرات مهاجرت

بر خانواده‌های ایرانی

به دعوت مرکز فرهنگی ره‌آورد (آخن)، مهرداد برویش‌پور، روز سنبه پنجم ژوئیه، در مورد تأثیرات مهاجرت بر خانواده‌های ایرانی، سخنرانی خواهد کرد.

مرجان، مانی و چند مشکل کوچک

نمایش «مرجان، مانی و چند مشکل کوچک»، نویسنده و کارگردان: نیلوفر بیضانی و بازیگری یگانه طاهری، داود سلطانی، حمید، هدیه عشقی، پروین شجاعی، شبنم مدنی، علی محمدی و منوچهر کابلی، روز شنبه ۲۱ ماه مه قرار است در آخن، به دعوت مرکز فرهنگی ره‌آورد، برگزار شود.

مرکز هنر در تبعید

«کانون فیلم تئاتر روند»

این کانون به منظور حمایت از گسترش تولیدات فیلم (ویدئو) و پروژه سینمایی در تبعید آمادگی خود را جهت همکاری با کسانی که قصد تولید فیلم‌های ویدئویی را دارند اعلام می‌دارد. کسانی که طرح‌هایی دارند می‌توانند از همکاری این کانون بهره‌مند شوند. در حال حاضر حمایت این کانون در حد امکانات ویدئویی S-VHS می‌باشد. هم چنین با هدف اینکه نمایش‌های تئاتری بر صحنه به مانند و ماندگار شوند - گروه‌هایی که مایل به ضبط نمایش‌های خود هستند می‌توانند با استفاده از تجارب حرفه‌ای این کانون در زمینه‌های سینما و تئاتر «حرفه‌ای» از امکانات موجود آن بهره‌مند گردند.

زمان آن فرا رسیده - سینما و تئاتر در تبعید، که نمایانگر بخشی از آفرینش‌های فرهنگی و هنری ما در دوران تبعید هستند علاوه بر گسترش ارتباط با مخاطبان خود، بایستی نگهداری و حفظ گردند، این کار میسر نمی‌گردد مگر با اقدام به حفظ حرفه‌ای این آثار.

کانون روند
برای کسب اطلاعات بیشتر و یا پیشنهادات خود با آدرس زیر تماس بگیرید:

A. Nikazar Postfach 210602
57072 sigen - Germany

دعوت به همکاری

کانون هنری و فرهنگی «نیما» در چهار چوب برنامه‌های خود برای سال ۱۹۹۷ برگزاری يك شب ویژه «فرخ‌زاد» را پیش بینی کرده است.

به منظور هرچه بهتر برگزار شدن این شب، بدین وسیله از همه‌ی عزیزانی که سندی (فیلم، کتاب، اسلاید، بریده روزنامه، عکس و ...) در باره‌ی فرخ‌زاد در اختیار دارند، خواهشمندیم با ارسال يك نسخه از آن (آنها) ما را یاری نمایند

با تشکر - کانون هنری و فرهنگی نیما

آدرس ما برای تماس
Nima B.P.1037
59015 LILLE cedex - FRANCE
tel : 33 0 320334103

نوبت محبت ورزی

با خبر شدیم که اخیراً صدور مجوز چاپ يك کتاب، منوط به جایگزینی واژه‌ی «محبت» به جای «عشق» در آن شده است. برای اینکه کار مسئولان ذیربط را راحت‌تر کنیم، دستورالعمل آنها را شسته و رفته به سمع و بصر همه می‌رسانیم تا بدانند و آگاه باشند که در این رابطه، چکار باید بکنند:

ابلاقیه

بدین وسیله به گیرندگان زیر ابلاغ می‌شود که برای حفظ موازین اخلاقی و جلوگیری از انحرافات افکار عمومی و پائین آوردن آمار جرم و جنایت و خیلی چیزهای دیگر، از این پس به جای کلمه‌ی «عشق» و مشتقات آن از کلمه‌ی «محبت» و مشتقات آن استفاده کنند.

رو نوشت به:

«سرایندگان و چاپ‌کنندگان غزل‌های محبت‌ورز!»

«محبت‌ورزهای (عاشیق‌های آذری) آذری

«بستگان سببی و نسبی مرحوم میرزاده‌ی محبتی!»

«اهالی شهر محبت‌آباد (عشق‌آباد سابق) و نقشه‌کش‌های جغرافیا!

«مرغ محبت» فروشان خیابان مولوی تهران!

«سراینده‌ی معلوم الحال شعر «هفت شهر محبت را عطار گشت ...»!

تکلمه: پدر محبت‌ورزی! بسوزد که مارا وادار به ابلاغ چه چیزهایی می‌کند!

به قول معروف: از عشق خارها گل می‌شود.

(ای بابا، این یکی که برعکس شد!)

«بی بی گل» از ماهنامه گل‌آقا

برگرفته از کار اکثریت

کنفرانس

بنیاد پژوهش‌های زنان ایران

هشتمین کنفرانس این بنیاد در روزهای

۱۸ و ۱۹ و ۲۰ ژوئیه ۱۹۹۷، در مورد فمینیسم و جنبش زنان ایران، در پاریس برگزار می‌شود.

محل کنفرانس:

Salle MARRON
universite paris XII VAL- DE - Marne
61, Avenue General De Gaulle
94000 CRETEIL

توجه

آدرس جدید چشم‌انداز

لطفاً از این پس با نشانی زیر با

چشم‌انداز تماس بگیرید.

Cesmandaz, 21 TR Voltaire
75011 Paris - FRANCE

نیره توحیدی، توسط کتاب سرا، در لوس آنجلس آمریکا منتشر شده است.

Ketabsara
1433 Westwood Blvd
Los Angeles, CA90024, US A

افق سوسیالیسم

شومین شماره‌ی «افق سوسیالیسم» به سردبیری عبدالله مهتدی، در هلند منتشر شده است.

Post Box 44143
3006 HA Rotterdam - Holland

پد

شماره‌ی ۱۳۶ ماهنامه‌ی «پد»، به هیأت تحریریه‌ی علی سجادی، حسین مشاور، بیژن نامور، و شمر: زیر نظر رؤیا حکاکیان، مصاحبه‌ها: زیر نظر امیر مصدق کاتوزیان و اخبار فرهنگی زیر نظر مسعود در آمریکا منتشر شده است.

Par Monthly Journal P.O.Box 703
Falls Church, Virginia 22040 U.S.A

آفتاب

شماره‌ی ۲۲ و ۲۳ مجله‌ی فرهنگی، ادبی و اجتماعی «آفتاب» به مدیریت عباس شگری، ویراستاری الیاس پورغلام و زیر نظر هیئت تحریریه، در نروژ منتشر شده است.

Aftab, Pellygt . 46
1706 Sarpsborg - Norway

سینمای آزاد

هفتمین شماره‌ی «سینمای آزاد»، به سردبیری بصیر نصیبی و مدیر داخلی پروانه بهجو، و همکاری: نسرين بهجو مسعود مدنی، در آلمان منتشر شده است.

Cinema - Ye Azad postfach 100525
66005 Saarbruken, Germany

نقد و آلمان

شماره‌های ۴ و ۵ «نقد و آلمان» در گستره‌ی فرهنگ، سیاست و تاریخ، به مسئولیت وای پرخاش احمدی در آمریکا منتشر شده است.

P O Box 478
Mount Eden, CA 94557, U.S.A

افرا

چهارمین شماره‌ی «افرا»، به مسئولیت مجید روشن (م. روشن)، در شهر برلین آلمان منتشر شده است.

M. Roshan Kiebizweg 23
14195 Berlin - Germany

سیمرخ

شماره‌ی ۷۰-۶۹ سیمرخ، به سردبیری مرتضا میرافتابی در آمریکا منتشر شده است. این شماره‌ی سیمرخ ویژه‌نامه‌ی بزرگ علوی است.

P.O.Box 3480
Mission Viejo, CA92690 U.S.A

داروک

اولین شماره‌ی فصلنامه‌ی کودک، با نام «داروک»، به سردبیری سوومن بهار و همکاری: گونا کرس، وحید رواندوست، بنفشه، مارگرتا بیرون مالم، بهاران و مگوس بریصار، در سوئد منتشر شده است.

Box 1305
11183 Stockholm - Sweden

سرزمین ما ایران

مجموعه مقالاتی از زیبا عرشی، با عکس‌هایی از نصرالله کسرائیان به نام «سرزمین ما ایران» توسط انتشارات صفا در مونستر آلمان منتشر شده است.

Postfach 6965
48037 Munster - Germany

جمهوری مهاباد

تجربه یکسال حکومت خود مختار کردستان ایران معروف به جمهوری مهاباد ۱۹۴۶ - ۱۹۴۷ به مناسبت پنجاهمین سالگرد این واقعه مهم در تاریخ خلق کرد، توسط گلمراد مرادی در آلمان منتشر شده است.

Kitab - I Arzan
Barnarps g 31
55316 jokoping - Sweden

راه

مجموعه شعر فرهاد محمدی (گیلوان)، با نام «راه» در پاریس منتشر شده است.

می ایستد، در خطوط خونین / تصویر زبان خشک / کلام خوانده شده به سیاهی می‌رود، / در بیرون بیروح / غوطه‌ور در هوا / از نفسم می‌افتم / و می‌نویسم.

نامه‌هایی به آقای رئیس

رمان «نامه‌هایی به آقای رئیس»، نوشته‌ی نادر بگتاش، توسط انتشارات نسیم در سوئد منتشر شده است.

Nasim Box 9069
10271 Stockholm - Sweden

آب‌های آینه‌دار

مجموعه شعر الف. لیل بیگی، به نام «آب‌های آینه‌دار» توسط انتشارات باران در سوئد منتشر شده است.

چشم‌هایت / بوی گندم می‌دهند / پدرت را در گلزار / یادت را / خرم می‌کند.

Baran book forlag box 4048
16304 Spanga, Sweden

آنام کوچک خدا

مجموعه شعر ریاب محب، با نام «آنام کوچک خدا»، توسط خود سراینده در سوئد منتشر شده است.

مرد / ته سیگاری سوخته بود / زن / به قوطی سرخاپش / دل سپرده بود.

خانه

دفتر شمیری از مهدی اخوان لنگرودی با نام «خانه»، توسط نشر روایت، در تهران منتشر شده است.

قارچ نیستم / نهال کوچکی هستم / در شاخه‌های افشان آب / در زیر پای تو / ای خانه! / اکنون / تو از من لوری / و دست من کوتاه / نامت را / بر قلبم می‌نویسم.

فمینیسم، دموکراسی و اسلام‌گرایی

کتاب «فمینیسم، دموکراسی و اسلام‌گرایی»، در دو بخش: «فمینیسم اسلامی» چالشی دموکراتیک یا چرخشی تئوکراتیک، و «مسئله زن» و روشنفکران طی تحولات دهه‌های اخیر، نوشته‌ی



دستی میان دشمنه و دل

مجموعه نوشته‌های پراکنده خسرو گلسترخی، به کوشش کاوه گوهرین، به نام «دستی میان دشمنه و دل»، توسط مؤسسه فرهنگ کاوش در تهران، منتشر شده است.

کاوه گوهرین در مقدمه‌ی کتاب می‌نویسد: مرحوم استاد نفیسی در مقاله‌ی بزرگداشت سید اشرف‌الدین گیلانی «نسیم شمال»، سطوری در باره آن بزرگ نگاشته‌اند که مصداق آن توضیحات، شاعر و نویسنده همشهری نسیم، خسرو گلسترخی است:

«از میان مردم بیرون آمد. با مردم زیست، در میان مردم فرو رفت و شاید هنوز در میان مردم باشد. این مرد نه وزیر شد، نه وکیل و نه رئیس اداره شد، نه پولی بهم زد، نه خانه ساخت، نه ملک خرید، نه مال کسی را با خود برد ...»

آری، این مرگ شوگمند، جامعه‌ای بود که بر قامت رعایا خسرو و همزمنش کرامت ناخته بود ...

پرنده خیس، دفتر دوم از اشعار خسرو گلسترخی نیز، به کوشش کاوه گوهرین منتشر شده است.

تو سفر خواهی کرد

با تو چشم مطمئن تر از نور

با تو دست راستگوتر از همه‌ی آینه‌ها

خواب دریای خزر را

به شب

چشمات می‌بخشم

...

خیام و آن دروغ دلاویز

کتاب «خیام و آن دروغ دلاویز!»، نوشته‌ی موشنگ معین‌زاده، در ۲۱۵ صفحه، توسط چاپ و صحافی: آذرخش در آلمان منتشر شده است.

در نوشته‌ای که در پشت کتاب آمده است می‌خوانیم:

بشر، همواره دچار این نگرانی بوده است که بعد از مردن او را به کجا می‌برند و فردای مرگش چه سرنوشتی خواهد داشت؟!؟

نویسنده‌ی این کتاب طی قصه‌ی تخیلی «خیام» و آن دروغ دلاویز» با طرح مجدد این بحث فلسفی- تاریخی و یاری گرفتن از متفکر نامدار ایرانی، حکیم عمر خیام به این پرسش‌ها پاسخ می‌دهد، پاسخی غیر از آنچه که تاکنون شنیده شده است

Moinzadeh B.P - 180
94005 Creteil cedex - France

خط

شماره‌ی ۲ و ۳ گاهنامه‌ی فرهنگی - اجتماعی «خط»، به مسئولیت علی شکیبائی در شهر «بن» منتشر شده است.

Postfach 2360
53013 Bonn, Germany

آخرین دفاع در دادگاه میکلوس

کانون پناهندگان سیاسی ایران - برلین، آخرین دفاعیات دادگاه برلین را (۲۱ نوامبر ۱۹۹۶ و ۱۴ فوریه و ۳ آوریل ۱۹۹۷) به نو زبان فارسی و آلمانی، منتشر کرده است.

Verein iranischer Flüchtlinge in Berlin e.V
Stresemannstr. 128 - 10117 Berlin) Germany

بهار ایران

هشتمین شماره‌ی «بهار ایران»، از انتشارات کانون پناهندگان ایرانی - هلند، منتشر شده است.

G.I.V.N B. P. 32406
2503 AC Den Haag - Holland

گزارش

دهمین شماره‌ی نشریه شورای دفاع از مبارزات خلق‌های ایران - وین، در اطریش منتشر شده است.

RAT Postfach 10
1095 Wien - Austria

ایران سرکوب‌ترود

شماره‌ی ۲۰ خبرنامه‌ی ایرانی مبارزه با تروریسم جمهوری اسلامی، در پاریس منتشر شده است.

C.I.C.R.E.T.E
42Rue Monge - 75005 paris - France

مکتب

پنجمین شماره‌ی گاهنامه‌ی فارسی «مکتب»، زیر نظر مرتضی تقفیان، ویراستاری این شماره: چوکا کنبری و صفحه آرائی ط. جام برسنگ، در سوئد منتشر شده است.

Baran Box 4048
16304 Spanga - Sweden

سیما بینا در پاریس

بانوی آواز ایران سیما بینا، برای کمک به مردم زلزله زده‌ی خراسان، با همکاری مجید درخشانی، روز ۱۵ ژوئن در سالن Hes Halles پاریس، کنسرتی خواهد داشت تحت عنوان «فریاد و فغان» کلیه درآمد این تور هنری سیما بینا در اروپا، به هم‌میهنان زلزله زده اختصاص خواهد داشت.

کنسرت داریوش در پاریس

بعد از برگزار نشدن کنسرت داریوش در روز ۲۱ سپتامبر سال گذشته در لوس آنجلس آمریکا، در اولین تور اروپایش مورد ستایش دوستدارانش قرار گرفت. و اکنون در دومین تور اروپایش خود، روز جمعه ۲۰ ژوئن، برای دوستدارنش در پاریس، برنامه‌ای را تدارک دیده است.

آنچه در زیر می‌خوانید قطعنامه‌ی تظاهرات ۲۹ آوریل در لوکزامبورگ است. که به دعوت: حزب کمکرات گُردستان ایران، سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران، سازمان فدائیان (اقلیت) و سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) صورت گرفته بود.

خطاب به وزرای امور خارجه‌ی اتحادیه‌ی اروپا

ما شرکت کنندگان در این گردهمایی، ضمن پشتیبانی از رأی تاریخی دادگاه جنایی برلین در محکوم کردن جمهوری اسلامی ایران بعنوان یک دولت تروریستی و ابراز همبستگی خود با مبارزات مردم ایران برای کسب آزادی و دموکراسی، اعلام می‌کنیم که:

- ۱ - مبارزه بر علیه رژیم ترور و سرکوب جمهوری اسلامی را پیگیرانه ادامه خواهیم داد.
- ۲ - هرگونه سیاست مداخلات طلبانه از جانب دول خارجی نسبت به رژیم تروریستی جمهوری اسلامی ایران را شدیداً محکوم می‌کنیم و از مردم ترقی‌خواه جهان و سازمان‌های مدافع حقوق بشر می‌خواهیم در این امر با مردم ایران همراهی کنند.
- ۳ - خواستار بازگشایی و بررسی مجدد پرونده ترورهای جمهوری اسلامی در تمامی کشورهای خارجی می‌باشیم.
- ۴ - خواستار افشای اسامی کلیه‌ی عوامل تروریستی جمهوری اسلامی که مورد شناسائی مقامات قضائی کشورهای خارجی قرار گرفته‌اند، بوده و خواهان محاکمه آنها می‌باشیم.
- ۵ - خواهان آزادی زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران و از جمله آزادی فوج سرکوهی و لغو ممنوعیت خروج او از کشور می‌باشیم.
- ۶ - خواستار تشکیل یک دادگاه بین‌المللی بمنظور محاکمه‌ی سران تروریست جمهوری اسلامی ایران بعنوان جنایتکاران ضد بشری می‌باشیم.

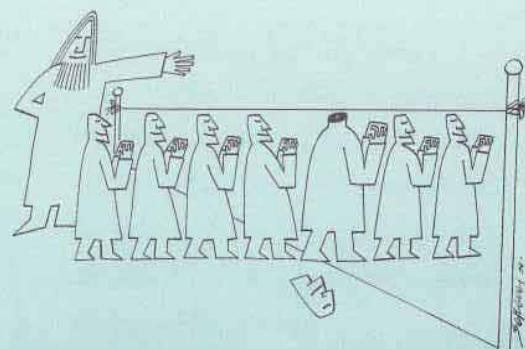
لوکزامبورگ، ۲۹ آوریل ۱۹۹۷

لطفاً بانسانی جدید آرش تماس بگیرید

ARASH B.P 153 LOGNES
77315 MARNE LA VALLEE, cedex 2, FRANCE

ELECTION'S SPECIAL

- Mikonos Court Verdict : Boycott of Presidential Election
A . Izadi
- Boycott of Election, Vote of Inconfidence to Mullah's Regime
Baba Ali
- Fake Nature of Election
Tavakol
- Khatami, Representative of the Conservatives
A . H . S . Javadi
- Pigeon Fliers
H . Hessam
- The Comedy of Election
A . Hassanzadeh
- The Supporters "Velayat Faghih"
M . Shalgouni



ARTICLE

- Today's World Evolution and the Story of "Computerized Based Society"
N . Saeedi
- Looking at the Economics of "Information"
B . Amin
- The role of Computers in today's National Productivity Trends
J . Kalibi
- The Voice of Revolt on Internet
J . P . Tocova
trans : N . Mousavi
- The Chains of New Liberalism are Invisible
E . Gohari
- The New Trends of Mexico
trans : Roshan
- The unknown Hero
N . Keshavarz
- Two different eras, With two Similar Laws
Sh . Jalali
- The Imaginary Lands
S . Rushdi
trans : F . Chabok

CRITIC

- Islamism, Nationalism and the Left
B . Rezai
- Inorderly Order
M . Falaki

SHORT STORIES

- The Unseeing Eye
trans : S . Aman
- Exile Behind the Walls
F . Hejazi

INTERVIEW

- With J . France
With M . Aliye, Sh . Jalali , N . Nosrat

Director :
Parviz GHELICHKHAM

Address :
ARASH B.P. 153 - LOGNES
77315 Marne la Vallée
Cedex 2 - FRANCE

Tél. : 01 44 52 99 27
Fax : 01 44 52 96 87